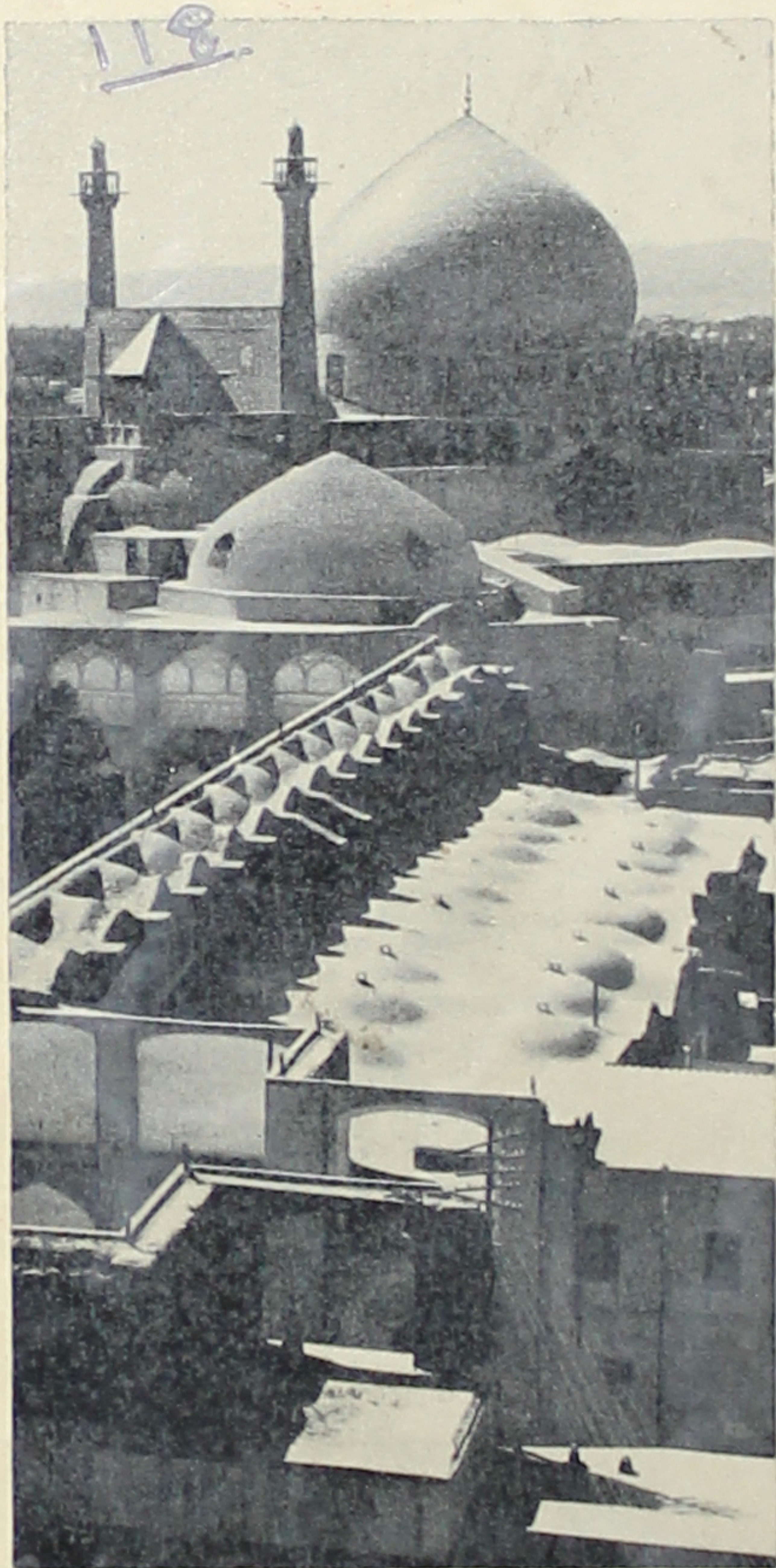
نصف جہان



نصف جهان فی تعریف الاصفهان

نصف جهان

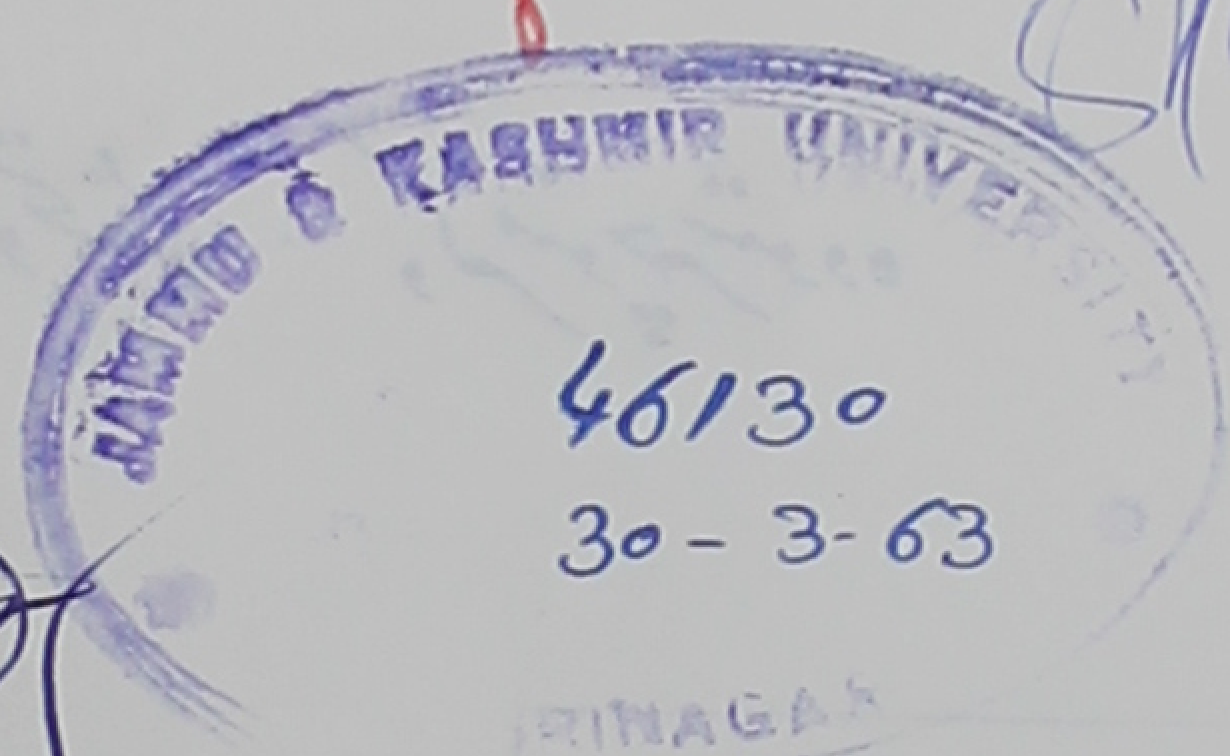
فی تعریف الاصفهان

تألیف

محمّد مهدی بن محمّد رضا الاصفهانی

بتصحیح و تحشیه : دکتر منوچهر ستوده

بسرمایهٔ کتابخانه های
« تأیید » اصفهان
و
« امیر کبیر » تهران



از این کتاب ۱۵۰۰ نسخه بسال ۱۳۴۰ درچاپخانه موسوی تهران بطبع رسیده است

مقدمه

کتاب حاضر «نصف جهان فی تعریف الاصفهان» را باید جزء کتبی دانست که برای تنظیم مرآت البلدان ناصری در دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار تهیه وتنظیم شده است. این دسته از کتب که نسخی از آنها در کتابخانه‌های مختلف ایران وسایر کشورها امروز موجود است نتیجهٔ دقت و بررسیهای افرادی بوده‌است که پایه‌و مایهٔ علمی و ادبی داشته‌اند ونتیجهٔ مطالعات چندین‌ساله ومشاهدات محلی خود را بصورت کتابی تقدیم درگاه شاه شهید کرده‌اند تا مطلعین واهل‌فن آنها را مورد مطالعه قرار دهند ومطالبی از آنها برای تألیف مرآت البلدان ناصری بر گزینند.

همپای این مطالعات تاریخی و جغرافیائی عده‌ای نیز مأمور سرشماری وتهیهٔ آمارهای مختلف شده‌اند و آنچه از کار ایشان باقی مانده نمایندهٔ امعان نظر وعلاقه‌و پشتکار تنظیم کنندگان آنهاست، کتابچه‌های این سرشماری و آمار گیری از شهرهای مختلف و بخشهای تابعهٔ آنها تا امروز باقی است ونگارنده قدیمترین نسخه‌ای که از آنها دیده است مورخ محرم‌الحرام ۱۲۸۷ قمری میباشد.

کارمطالعات جغرافیائی‌وتاریخی شاید پس از سال ۱۳۰۵ هجری

قمری ادامه نیافته است ، زیرا نگارنده رساله‌ای که مطالب آن شباهت باین طرح بخشنامه‌ای دولتی (نظیر کتاب حاضر) داشته باشد و زمان تحریر آن مؤخر براین تاریخ باشد ندیده است .

نسخهٔ منحصر بفرد «نصف جهان فی تعریف الاصفهان» جزء کتبی بوده که «سر آلبرت هوتوم شیندلر»[1] هنگام مسافرت خود بایران خریداری کرده است . این نسخه را ادوارد براون در پنجم ژانویه ۱۹۱۷ برای کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج از نامبرده ابتیاع کرده است وفعلاً بشمارهٔ (Univ . Lib . Cam . Ms . Browne .Or . 1 03) جزء کتب کتابخانهٔ دانشگاه مذکوراست . ادوارد براون پس از مطالعه روی ورق اول آن ازمطالب اصلی ومهم وسنوات وتواریخ مذکوردراین کتاب هفت موضوع مختلف بخط خودیادداشت کرده است .فعلادر کتابخانهٔ ملی تهران عکسی ازاین نسخه بشمارهٔ ۱۲۹موجود است که نگارنده این نسخهٔ عکسی را رونویس وتصحیح کرده و بیاری خدای آنرا بچاپ رسانده است .

مؤلف کتاب محمد مهدی بن محمد رضا اصفهانی درسال ۱۳۰۰ هجری قمری گرد آوری این کتاب را تمام کرده و بنظر دستگاه دولتی که مأمور مطالعه وبررسی مطالب جغرافیایی وتاریخی بوده‌اند رسانیده ومورد قبول وپسندواقع شده است .وپس از چندی دوستان ورفقایش ازاو خواسته‌اند تامطالب تاریخی که دراین کتاب نیامده است بآن بیفزاید و نقاط تاریک تاریخ اصفهان را روشن کند .چنانکه خود اودر صفحهٔ اول کتاب گوید « حقیر فقیر چندی قبل اعنی درشهورسنهٔ یکهزار و

۱– Sir Albert Houtum Schindler

سیصدهجری رساله‌ای درصفت شهر وحالات ناحیت اصفهان وسطح‌زمین[1] آن با وجود عدم‌سرمایهٔ‌دانش وقلت خبرت‌وبینش‌وتوزع بال وپریشانی احوال نوشته بود وبملاحظه‌اهل‌علم‌و کمال رسیده و ازباب کمال‌اخلاق وحسن‌سیرت و نیکی‌سریرت خویش آنرا‌قبول‌وپسندنموده‌بودندوشرف احمادی ارزانی داشته . اما بعدازچندی از آن بعضی از دوستان قدیم و یاران حمیم ضمن مکالمات اظهار آن نمودندکه این کتاب گرچه با صواب وبا کمال درستی و آداب و مقبول طبع اولی‌الالباب‌است‌لکن در تاریخ این‌شهر وپاره‌ای جزئیات دیگر آن قدری‌باهمال‌واجمال گذشته است ودر آن‌مسامحه رفته، خاصه تاریخ زمان متأخر از قبیل وقت فترت افغان که زیاده اغفال در آن شده ، چنانچه دیگر بار رنجی‌برده‌وآنچه از آن افتاده است خصوصاً مطالبی که در کتب دیگران ازاهل‌ایران‌یافت نمیشود مزید ودرج در آن نمائی سبب مزیداحسان ومایهٔ امتنان جمع خواهد گشت »

بالاخره مؤلف تقاضای دوستان را پذیرفته ودر سال ۱۳۰۳ یعنی درست سه‌سال‌پس‌ازتألیف کتاب نخستین بگرد آوری مطالب تازه‌وتنظیم این کتاب پرداخته است .[2]

نسخه‌ای که‌از این کتاب‌دردست‌ماست‌درماه‌رجب‌سنهٔ‌۱۳۰۸ه.ق. تحریر شده‌است و ازیادداشتها و حك و اصلاحاتی که در متن شده ، معلوم میشود که نسخهٔ موجود یا بخط مؤلف است یا پس از تحریر و اتمام بنظر او رسیده و آنرا تحشیه وتصحیح کرده است.

۱ــ ترکیب «سطح زمین» رامؤلف بمعنی جغرافیا بکار برده است .

۲ــ همین کتاب صفحهٔ ۲وصفحهٔ ۱۸۱.

مؤلف تاریخ اصفهان تنها بمشاهدات واطلاعاتی که از دیگران کسب کرده است اکتفا نکرده بلکه برای گردآوری بسیاری از مطالب از کتب ورسایل متعدد استفاده برده است و درمقدمه ذکر بعضی از آن کتب منجمله محاسن اصفهان مافروخی، رسالهٔ اصفهان حمزهٔ اصفهانی، نسب نامه، را آورده و گوید «مسود اوراق بسیاری از آنها را نظماً ونثراً دیده و بهر محلی بمناسبت نقلی از هریك از آنها مینماید»[1]

اهم اسناد و مدارکی که مؤلف این کتاب از آنها استفاده برده از این قرارند:

۱ـ باستان نامهٔ پارسیان.

۲ـ مسالك الممالك[2]

۳ و ٤ ـ متن عربی وترجمهٔ محاسن اصفهان مفضل بن سعد بن الحسین مافروخی.

۵ـ محاسن اصفهان سعدالدین سعید هروی.

۶ـ رسالهٔ اصفهان حمزهٔ اصفهانی.

۷ـ نسب نامه.

۸ـ تاریخ اندلس.

۹ـ تاریخ وصاف.

۱۰ـ تاریخ جهانگشای جوینی.

۱۱ـ تاریخ جهانگشای نادری میرزا مهدی خان منشی.

۱۲ـ تذکرة الحکماء معروف بنزهة الارواح.

۱ـ همین کتاب صفحهٔ ۵

۲ـ معلوم نیست کدام یك از کتب مسالك الممالك است و متعلق بکدام مؤلف است.

۱۳- سریه‌شیخ محمد علی حزین .

۱۴- تاریخ میر عبداللطیف جزایری (احتمالا منظور تحفة‌العالم است که طبع شده)

۱۵- ترجمهٔ فارسی تاریخ ایران سرجان‌ملکم .

۱۶- تاریخ شاه‌عباس ثانی تألیف میرزاطاهروحید .

۱۷- روضة الصفای ناصری رضاقلی خان هدایت.

۱۸- دیوان خواجه حافظ شیرازی.

۱۹- دیوان صدرالدین عبداللطیف خجندی.

۲۰- دیوان خاقانی شیروانی .

۲۱- دیوان شرف‌الدین شفروه .

۲۲- دیوان‌فخرالدین عراقی.

مؤلف «نصف‌جهان» تنها بمطالب‌تاریخی وجغرافیایی قناعت‌نکرده بلکه مطالبی راکه دایرهٔ اطلاعات عمومی افراد را وسعت میدهد نیز آورده است . مثلا درذکر کلمهٔ «کرور» منشاء پیدایش‌آن و اختلاف استعمال این کلمه را درهندوستان وایران شرح داده‌است .درضمن‌بیان محصولات اصفهان طرز تهیه و گرفتن «گزانگبین» را مفصلا بیان کرده است .شرحی که دراین کتاب در بارهٔ زاینده‌رود و شعب آن دیده‌میشود دقیقترین‌ومفصلترین شرحی است که در کتب‌جغرافیائی دیده‌میشود .

اطلاعاتی که دربارهٔ عباس میرزا پسرشاه طهماسب در این کتاب آمده در هیچیك از کتب تاریخ دیده نشده است شرح این مطالعات و ذکـر این نکات را میتوان نشانهٔ دقت نظر و عمق مطالعـات مؤلف دانست .

بعللی که ذکر آنها در اینجا بی مورد است آنطوریکه بایدوشاید توفیق رفیق نشد تا متن کتاب دقیقاً تصحیح شود و کتابی موافق دلخواه صحیح ومنقح ازچاپ بیرون آید . امیدوارچنانم که خوانندگان گرامی ذیل عفو خود را برهفوات ولغزشهائی که در تصحیح متن این کتاب رخ داده است بگسترند و مرامشمول احسان و کرم خود کنند.

فرصت را غنیمت دانسته از آقای اسدالله نویدی مدیر کتابفروشی تأیید اصفهان و آقای تقی جعفری مدیر مؤسسهٔ چاپ وانتشارات امیر کبیر که وسایل چاپ این کتاب را آماده کردند وازکارکنان چاپخانهٔ موسوی که تا حدامکان دقت و رسیدگی در امور چاپی این کتاب کرده اند تشکر میکنم .

منوچهر ستوده

مختصری از احوالات مؤلف

محمدمهدی بن محمدرضا اصفهانی معروف بارباب پدر محمدحسین ذکاءالملک اول (که این محمد حسین پدر مرحوم محمدعلی ذکاءالملک فروغی ومرحوم ابوالحسن فروغی بود) مردی عالم و فاضل واهل قلم بوده است و بهمین سبب مأموران و گماشتگان دربار قاجاری برای جمع آوری مطالب تاریخی وجغرافیائی اصفهان بدوروی آورده واز اویاری جسته‌اند و نوشتن تاریخ وجغرافیای شهراصفهان ونواحی تابعهٔ آنرا باووا گذار کرده‌اند. از دوران جوانی وتحصیلات واطلاعی نیافتم ولی با خواندن تاریخ اصفهان که تنها اثراین مرداست میتوان بپایه و مایهٔ علمی او آگاه شد. تاریخ اصفهان که سراسر آن مشحون باصطلاحات علمی وفنی ولغات ومفردات وترکیبات ادبی است بی‌شك اثر قلم مردی آگاه وبیناست. تحقیق وبررسی دقیق نجومی اوشاهد این مدعاست.

شرح این دقت وغوررسی راعیناً از گفتار خوداو نقل میکنیم: «اما چون بسال یکهزار ودویست ونودویك هجری طایفهٔ پروس که طایفه‌ای ازفرنگ معروف میباشند بجهت مشاهدهٔ مرور کوکب زهره بوجه شمس، باآلات رصدی به اکثر ممالك جهان رفته و ازجمله درایران بجهت کمال

وقت وصفای هوا باصفهان آمده بودند، تحقیق عرض این بلدرا نموده
و گفته بودند که عرض اصفهان از آنچه قدما تشخیص نموده‌اند مقدار
یك درجه تقریباً زیاده است وحقیر در آنوقت باصفهان نبوده که‌ازروی دقت
ازایشان تحقیق دقایق وثوانی راهم نموده باشد و کسی دیگر هم باین خیال
نیفتاده و باهمال گذشته است. لکن بنده قبل ازاستماع این مطلب اطول
ایام این شهر را بوقت رسیدن آفتاب به نقطهٔ انقلاب صیفی زیاده‌ازقدر
مرقوم بقلیلی یافته بودم و تا چهارده‌ساعت وربع بطور تقریب وتخمین
فهمیده و دانسته واقصر ایام را مطابق همان‌درزمان‌وصول شمس بنقطهٔ
انقلاب شتوی به‌نه ساعت وچهل‌وپنج‌دقیقه تقریباً یافته ودانسته‌ام وبه
بسیاری ذکر آنراهم نموده تااین فقره ازاین طایفه بروز نموده و امر
ظاهر گشت وبنابراین حساب بجز در دونقطهٔ اعتدال ربیعی و خریفی
همه‌جا تفاوتی قلیل خواهد بود کمالایخفی[1].»

سفرهای مؤلف: مؤلف این کتاب‌سفری‌بهندوستان رفته وایامی
چند را درشهر بمبئی گذرانده است ولی مدت اقامت اودراین‌شهرو در
سایر نقاط هندوستان برما روشن نیست همینقدر میدانیم در آنجا نیز
سروکارش با اهل‌علم و کتاب شناسان بوده‌است مثلا‌درمقدمهٔ‌همین کتاب
آنجا که‌حدود پارس‌قدیم را شرح میدهد مینویسد: «اما نقشهٔ مذکور
که دیده شد مطبوع جزو کتاب بودوحقیر آنرا در بندر بمبئی بدست
پارسیان آنجا دیدم‌که نزد بنده آورده نمودند و گفتند که این نقشهٔ
پارس‌قدیم است ، منقول از کتاب عبریان وآنرا «ایلمانیا» نوشته‌است
ومعلوم که «ایلم» همانست که آنرا پارس میگوئیم و آن کتاب و

۱ــ کتاب نصف جهان صفحهٔ ۸۸ .

نقشه طبع فرنگستان بود و کتب مطبوعهٔ آنها بسیار و همیشه یافت شده و منظور همه کس میگردد[1].

باز درجائی که ذکری از اهل اصفهان و محاسن این شهر میکند گوید: «زمانی که مسود اوراق در بمبئی بودم روزی یکی از آشنایان فارسی الاصل بمن گفت که امروز در کتاب سیاحت فلان سفیر که بعد از سرجان ملکم بایران رفته و احوال آنجارا نوشته است حکایت غریبی در ولایت شما دیدم، خواستم آنرا بشما بگویم و اسم او را هم گفت ولیکن من آنرا ثبت نکرده و فراموش کرده‌ام. میگفت کتاب او زیاده از ده هزار بیت بطبع رسیده و نزد همه کس موجود است و کتاب را هم نشان داد.[2]

مؤلف این کتاب در دورانی که در هند بوده است گذشته از اشتغالات علمی و نشست و برخاست با اهل کتاب، در آموختن امور زراعی و تجاری نیز وارد شده و تجربه‌ای آموخته است. در این کتاب آنجا که تجارت اصفهان را شرح میدهد گوید: «عمل تریاك اصفهان و غیره اگر تقلبی در آن نشود همیشه در ترقی خواهد بود، تقریباً سی سال قبل از این که مسود اوراق از سفر هند مراجعت نموده بایران آمدم[3] و بطرزی که در آنجا آنرا آموخته بودم درست نموده که پسند اهالی خارجه بشود و عمل زراعت و تجارت آنرا جاری نمودم، از سالهای اول عمل آن

---

۱ ــ همین کتاب صفحهٔ ۱۲.

۲ ــ همین کتاب صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷.

۳ ــ الحال که مؤلف مشغول تألیف و تحریر کتاب است سال ۱۳۰۳ هجری قمری است، سی سال قبل ۱۲۷۳ بوده است.

بیست وسی صندوق بود، الحال که سال ۱۳۰۳ است باین مقدار رسیده است و سایر بلاد ازقبیل یزد وشیراز وغیرهما نیز ازاین بلد آموخته‌اند وعمل زراعت وتجارت آنرا جاری نمودند»[۱] .

سفر او به تهران : ازچند جمله‌ای که ازمتن تاریخ اصفهان در بالا نقل کردیم روشن میشود که مؤلف این کتاب در سال ۱۲۷۳ از سفر هندوستان بایران باز گشته وپس از گذراندن دوسالی در اصفهان در سال ۱۲۸۵ هـ . ق . بتهران آمده است. درهمین کتاب آنجا که ذکری ازمحاسن اصفهان کند گوید: «درسنهٔ هزار ودویست وهفتاد وپنج که محرر اوراق بطهران بودم[۲].»

معتقدات مؤلف : محمد مهدی مردی است مذهبی و پای بند اصول وسنن دینی .شیعهٔ پاك اثنی عشریست ومعتقد بائمهٔ اطهار و ذریهٔ رسول اکرم صلی الله علیه‌و آله‌وسلم فصلی که بعنوان «ذکر وقوع معجزهٔ غریبه در اصفهان در سنهٔ ۱۲۹۹» دراین کتاب آورده وبیش از سیزده صفحهٔ کتاب را گرفته است[۳] شاهد صادق این مدعاست .

کشش و کوشش او برای اثبات این مسأله و موشکافی ودقت او برای حصول به یقین درباره این موضوع کثرت علاقه و محبت او را نسبت بخاندان علی بن ابی طالب ثابت و مدلل میسازد و برای اینکه دردماغ دیگران نیز شکی در بارهٔ این موضوع پیدا نشود درانتهای این

۱ـ همین کتاب صفحهٔ ۱۲۵ .

۲ـ همین کتاب صفحهٔ ۱۳۷ .

۳ـ ازصفحهٔ ۲۸۲ تاصفحهٔ ۲۹۵ .

فصل گوید: «این بود تمام بیان در ظهور این معجزهٔ بزرگ، باوجود این تفصیل باز اگر کسی را خیالی در آن پیدا شود، اسباب فحص و تحقیق همه موجود و حاضر است، چه همهٔ آن اشخاص که حاضر این مطلب بود بغیر از مرحوم آقا عبدالغفار صباغ که در این نزدیکی فوت شده. باقی دیگر همه حی و حاضرند و آن شخص معظم هم که ذکر ایشان گذشت موجود و حاضرند و گویا همه کس از اشارهٔ من داند و بفهمد که آن شخص بزرگ کیست و حالتش چگونه است و بآسانی از ایشان و دیگران تفحص آن حال و چگونگی احوال را توان نمود والسلام علی من اتبع الهدی[1].

سرچشمهٔ مخالفت مؤلف این کتاب با نادر شاه که در سراسر فصلی که در بارهٔ او نوشته هویداست شاید از اینجاست که نادر معتقد بمذهب شیعهٔ جعفری نبوده است. در سال ۱۱۴۸ که نادر در صحرای مغان شورای بزرگ را تشکیل داد، جزء شرایط قبول سلطنت چنین گفت: «هرگاه بسلطنت من راغب و آسایش خویش را طالب هستید باید از این طریقه و مذهبی که شاه اسمعیل و صفویه اختراع نموده و بدعتی در دین اسلام نهاده و خصومت و عداوت بمیان مسلمانان انداخته دست بردارید»[2].

چند سطر پس از این مؤلف در این باره باظهار نظر خویش پرداخته است و گوید: «پوشیده و مخفی نخواهد بود که خیال نادرشاه از این

۱ـ صفحات ۲۹۴ و ۲۹۵ همین کتاب.

۲ـ صفحهٔ ۲۵۳ همین کتاب.

گفتگو وقرار نه تقریر دین واثبات حقیقتی ازمذهب بوده ،چه او اگر-
چه نام طریقه و مذهب آباء و اجداد خود را برده و حقیقت آنرا باز
نموده ولکن بتحقیق رسیده که او بهیچ دین و ملتی قائل و ثابت
نبوده ، چنانچه از سیاق آینده به تحقیق خواهد رسید ، بلکه دین و
مذهب اوهمه دنیا ودولت و بزرگی و ریاست بوده است و مقصود او از
این تدبیر آنکه چون اهالی ایران بسعی واهتمام طایفهٔ صفویه بطریقهٔ
حقهٔ ائمهٔ اثنی عشریه صلوات‌الله علیهم گرویده و محبت آن خاندان
در نهاد ایشان محکم گشته تا این طریقه با ایشان است
چشم آنها بخاندان صفویه که مروج مذهب ایشان بوده‌اندمیباشد
و باو واولاد او نخواهند گروید[1].

در موارد مختلف از خلال سطور کتاب بر می‌آید که محمد
مهدی نه تنها باصول دین اسلام و فروع مذهب شیعه جعفری
اعتقاد کامل داشته بلکه بمعتقدات و افکاری که جزء اصول و فروع
نیستند نیز معتقد و پای بند بوده است مثلا در انتهای فصلی که در
بارهٔ پلها نوشته است گوید : «بانی اکثر آنهامعلوم نیست وضبط تاریخی
نشده و اگر هم شده از میان رفته است. اما ثبت و ضبط کرام الکاتبین
شده و ابداً از میان نخواهدرفت[2].»

این بود مختصری از شرح حال و بیان افکار مؤلف این کتاب .
امید میرود که بازماندگان آن مرحوم ، اطلاعاتی را که از جد

۱- صفحهٔ ۲۵٤ همین کتاب .

۲- همین کتاب صفحهٔ ۱۰۷ .

بزرگوار خویش دارند در اختیار اینجانب بگذارند تا شرح حال کاملتری از او برای چاپ دوم کتاب، تهیه شود و حقی که آن مرحوم بر گردن ما دارد ادا گردد. خداش بیامرزد ودر بهشت برین جایش دهد بمنّه و کرمه.



فهرست مطالب

صدری- باغ کاج - عمارت بهشت آئین - سر درخورشید
چهار باغ شاه‌عباسی- چهارباغ صدری- عمارت هفت‌دست-
تخت فولاد- دیوارشهر - خیابانها - بازارها - بازارچه‌ها-
چهارسوها - طاحونه‌ها و انواع آن - چاهها - نهرها -
باغها - خانه‌ها ووضع آنها- سقاخانه‌ها - یخچالها - قناتها-
مساجد - مدارس- حمامها- کاروانسراها- امامزاده‌ها.

فصل چهارم - درامور طبیعی اصفهان - صفحات ۸۲-۱۳۸ .

مقدار شب وروز اصفهان - هوای اصفهان - ذکرفصول
وتغییرهوا وسرما و گرمای اصفهان- جانوران- زاینده‌رود
نهرها - ذکرپلهای زاینده رود - ذکر بندهای زاینده‌رود.
ذکر فواکه اصفهان - تجارت اصفهان - اهل اصفهان .

فصل پنجم - درتاریخ اصفهان وابتدای بنای آن ووجه تسمیهٔ آن بدین
اسم ۱۳۹-۲۹۵ .

ذکرجلوس اشرف افغان و سلطنت او - ذکرسلطنت شاه
طهماسب وترقی نادرشاه وتسخیر ایران وسایر ممالك -
ذکر خاتمهٔ کار اشرف افغان - ذکرنژاد طایفهٔ افغان -
ذکر انقراض دولت صفویه و خاتمهٔ کار شاه طهماسب -
ذکرحالات نادرشاه - ذکر حالات عباس میرزا و مآل
حال او - ذکر سلطنت اولاد و انساب نادرشاه - ذکر
سلطنت کریم خان زند - ذکر وقوع معجزهٔ غریبه در
اصفهان درسنهٔ ۱۲۹۹ .

فصل ششم -- ذکر بلوکات اصفهان . ۲۹۶-۳۳۶ .

اول بلوك جی - دویم بلوك برخوار - سیم بلوك قهاب -
چهارم بلوك کرارج - پنجم بلوك مرا آن - ششم بلوك
روددشت - هفتم بلوك ماربین - هشتم بلوك لنجان -
نهم بلوك کرون .

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلاة والسلام علـی خیر خلقه و اشرف بریته محمد وعلی آله الطیبین الطاهرین اجمعین. امابعداقل بندگان حضرت سبحانی محمد مهدی ابن محمدرضاالاصفهانی بررأی بیضا ضیای صاحبان خبرت وبصیرت عرضه میدارد که حقیرفقیر چندی قبل اعنی درشهورسنهٔ یکهزاروسیصد هجری رسالهٔ درصفت شهر وحالات ناحیت اصفهان وسطح زمین[1] آن باوجود عدم سرمایهٔ دانش وقلت خبرت وبینش وتوزع بال وپریشانی احوال نوشته بود وبملاحظهٔ اهل علم و[۲ش] کمال رسیده‌وارباب کمال اخلاق وحسن سیرت‌ونیکی سریرت خویش آنرا قبول وپسند نموده بودند و شرف احمادی ارزانی داشته . اما بعد ازچندی ازآن بعضی ازدوستان قدیم ویاران حمیم‌ضمن مکالمات اظهار آن نمودند که این کتاب گرچه بـاصواب و بـا کمال درستی وآداب ومقبول طبع اولی الالباب است لکن درتاریخ اینشهر و

---

۱ - ترکیب «سطح» را مؤلف بمعنی جغرافیا بکار برده است بصفحه ۵ ن . ك .

پاره‌ای جزئیات دیگر آن قدری باهمال واجمال گذشته است و در آن
مسامحه رفته ، خاصه تاریخ زمان متأخر ازقبیل وقت فترت افغان کـه
زیاده اغفال در آن شده ، چنانچه دیگر باررنجی برده و آنچه از آن افتاده
است خصوصاً مطالبی که در کتب دیگران ازاهل ایران یافت نمیشود،
مزید ودرج در آن نمائی ، سبب مزید احسان ومایهٔ امتنان جمع خواهد
گشت وچون جهت کمال استحکام محبت ودرستی قواعد مودت اطاعت
ایشان فرض عین مینمود بسال یکهزاروسیصد وسه مجدداً شروع در آن
نموده و آن رساله راالباس جدیدی پوشانید ، وبمناسبت اشتهار اصفهان باین
صفت ولقب ، آنرا بنصف جهان موسوم نمود وبه‌مقدمه وچند فصل مرتب
داشت ومنه‌الاعانة وعلیه التکلان .

مقدمه

چون دراوایل اسلام‌و [۳] استیلای عرب بمملکت ایران اصفهان جهت کثرت ظلم وجور بنی امیه وحکام ایشان ویران وجز اسمی از آن درمیان نماند وبمناسبتی که ذکر آن دراثنای کتاب خواهد آمد ، ابو جعفر منصوردوم خلیفهٔ عباسی بمقام مرمت ودرستی شکستگی آن بر آمد واین مطلب سبب اشتهار محاسن آن شده مسافران و سیاحان عرب بآن جانب روان گشتند و بدیدهٔ خبرت ونظر عقل درآن نگریستند و نیز بعضی ازحکام آن زمان که بحکومت آنجا رسیده بودند ومدتی در آن متوقف گشته ، حالات زمین و کیفیت آب وهوا واعمال وحاصلات آنرا بقدرفهم واطلاع خود ثبت وضبط نموده بدربارخلافت اظهار نمودند و سیاحان نیز اشتهار خصایص آنرا داده وباین اسباب اعیان ومعارف عرب و اهل تمول ایشان میل مفرطی باین دیار بهم رسانیدند و نقل باصفهان نموده درآنجاساکن گشتند وعمارات عالیه وقصورمرتفعه وباغهای مبتهجه طرح انداخته بساختند وبکمال زیبائی پرداختند واصفهان بعد از یك مائه بازبکمال معموری وخوشنمائی رسید . علماء وادباء سابق ولاحق درآن باب رسایل پرداختند وبنظم ونثر مبالغه درمدح واطّراء در محاسن آن نمودند وآن رسایل اکثرعربی [است] ونیز قصایدی که در مدح [۳ش] آن سروده‌اند بیشتر بزبان تازی بوده وبعد از آن پارسی زبانان

بعض از آن رسایل یا برخی ازمطالب آنها راترجمه کرده‌اند و از آن جمله
درزمان متأخر یعنی دراوایل دولت سلجوقیان، مفضل ابن سعدبن الحسین
ما فرّوخی کتابی بلغت عرب در آن باب نوشته وضمناً اظهار کمال فضل
وپایهٔ علم خویش نموده است وآنرا رسالهٔ «محاسن اصفهان» خوانده.
مشارالیه ازنژاد پارسیان ونسل مافرّوخ بن بختیارومنسوب بآنست واو
ازاولاد رازرشاپوران پهلوان که ازاهل هرستان ماربین وازامرای فیروز
ساسانی است میباشد ومباشر بنای حصن اصفهان ازجانب پادشاه مذکور
اوبوده‌است وطایفهٔ این مفضل همه‌فاضل وباکمال وازاهل ادب‌وفصاحت
وصاحبان شعروبلاغت‌اند واسم اکثرایشان وقصاید غرایشان در کتاب
مفضل مذکور است و کتاب اورا در اواخر زمان سلطنت مغول بپارسی
ترجمه کرده‌اند واصل وترجمه الان هردونزد محرر موجود میباشدودر
حقیقت آن کتاب موضوع علم ادب است نه مبین حال وحقیقت حسب
و از چنان فاضلی غریب است که در ضمن بیان حقایق پاره‌ای از
زخارف حکایات وسخایف روایات ایراد نموده که ذهن سلیم و سلیقهٔ
مستقیم [٤] ازآن ابا واستنکاف دارد وصحت آنرا مجال میشماردولکن
اکثر ازحالات اصفهان و محاسن آنرا درست نوشته ومترجم آن نیز
هر که‌بوده است بقاعده ترجمه کرده است وعلاوه‌برقصاید غرای‌عربی
که دراصل ازصاحب کتاب وسایرادباء وشعراء عرب درمحاسن اصفهان
ومدایح آن‌میباشد مترجم نیزازقصایدفارسی بر آن اضافه نموده‌وبحسن
آن افزوده است واین مفضل گذشته از بیانات خویش از کتب معتبرهٔ
دیگر که سایرین نوشته‌اند هم نقل‌وحکایت مینمایدوذکر کتاب‌قلاید ـ
الشرف که‌علی ابن حمزه ابن عماره درمحاسن اصفهان نوشته‌است‌هم‌او

میکند ورسالهٔ اصفهان حمزهٔ اصفهانی خود مشهورومشهود اکثری شده است وصاحب «نسب نامه» واز ایـن قبیل بسیاری در کتـب مخصوصهٔ اصفهان ودیگر کتب تواریخ شرح وبسطی داده‌اندومسود اوراق بسیاری از آنها را نظماً ونثراً دیده وبهر محلّی بمناسبت نقل ازهـریك از آنهـا مینماید وچون نظرا کثر آنها بمحاسن بوده وعلم سطح زمین که تعبیر از آن بزبان یونان بجغرافیا[1] است بزمان ایشان بکمال نبوده‌است‌ازبیان اکثرمراتب آن بازمانده‌اند. لهذا مطالب [٤ش] ایشان تمام ومنسّق ومرتب نیست اما متأخرین اُوُرُپا [= اروپا] که‌تعبیراز آن بفرنگ وفرنگی میشوداحوال اصفهان را درست تر نوشته‌وتحقیق مراتب وحالات‌را بهتر نموده‌اند ودرچندین کتاب معتبر خود خصوصیات آنرا بازنموده وواضح کرده‌اند ونیز بافواه والسنه درهرجای گفته‌اند وشهرت داده وتمام آنها هنوزجزئیست از کل واکثر حالات وخصوصیات آن‌تا کنون بپردهٔ اختفاء باقیست والحال این فقیر قلیل البضاعه آنچه درین باب بفحص خویش وتحقیق و گفتهٔ دیگران ازحقایق طبیعی واجزای‌صناعی این‌شهر رسیده وفهمیده وصحیح دانسته است ونیزازتاریخ قدیم وجدیدآن بعقیده خود راست پنداشته بررأی‌خورشید ضیای اصدقاء ودانایان زمان‌عرضه‌میدارد واستدعای تصحیح وتنقیح سهو وغلطی که در آن رفته واتفاق‌افتاده‌باشد مینماید والله المعین والموفق للصواب .

۱ـ در کتب قدیمه عرب آمده که ان جغرافیا علم باحـوال الارض من حیث تقسیمهـا الی الاقالیم والبحار والجبال والبراری والانها وما یختلف حـال السکان باختلامه و هـو علم یـونانی ولم ینقل لـه‌فی العربیـه لفظ مخصـوص .

فصل اول

در بیان کلیات حالات اصفهان و ناحیهٔ آن و تغییرات اسمی و نسبی که در آن روی نموده است.

اصفهان ازمشاهیر بلدان ایران است وازامهات بلاد عراق عجم و دراقلیم معتدل میانی واقع شده. عرض آن شمالی است واز خط استوا سی ودودرجه وسی [٥] وهشت دقیقه میباشد. طول آن مشرقی است و ازجزیرهٔ فره که آخرین جزیرهٔ سیزده گانه خالدات است و در جانب مغرب همهٔ آنهاست ومبداء طول قدماءِ آن بوده تقریباً هفتاد درجه‌است واز گرینیچ که مرصدطائفه انگلیس وقریب شهرلندن‌است ومبداء طول آن طایفه میباشد تقریباً پنجاه ویك درجه وپنجاه دقیقه است. عرض ناحیهٔ این شهرطول امکنهٔ آن ازجبال قهرود بلکه سرعقبه آن که بحسب قاعدهٔ جغرافیائی حد شمالی آنست تاقریهٔ امین آباد که‌حدجنوبی آن واول خاك فارس است، تقریباً چهل فرسخ که یکصد وبیست میل جغرافیاست میباشد. طول این ناحیه ازجبال لرستان بختیاری وزرد کوه زیری که‌منبع زاینده‌رود دردامنهٔ آنست تامنتهی بحیرهٔ گاوخوانی واراضی شرقی آن که متعلق بآنست تقریباً پنجاه فرسخ که یکصدوپنجاه میل جغرافیااست میباشد.

در زمان پیشین یعنی بوقت پیشدادیان و ابتدای سلطنت ایشان سر زمینی که در اول امر بنای سلطنت خود را نهاده‌اند وبعداز آبادی موسوم بپارس گشته محدود بوده است بحدودی که ذکر میشود و ناحیت اصفهان بلکه تقریباً اراضی گلپایگان وخوانساروقدری ازلرستان بختیاری نیز داخل آن بوده است و بنای سلطنت پارسیان باول بار در همین قطعه زمین واینقدر از آن شده است وبمرور زمان[۵ش] مملکت ایشان بسطی پیدا نموده واماکن اطراف که بتصرف درآمده وآباد گشته نامهای دیگر پیدا نموده است واین فقره رایعنی تعیین مذکور که‌سر-زمین پارس خاص این مقدار بوده است حکمای کلدیا[۱] وعلمای عبری درکتب خود بمناسبتی ایراد نموده‌اند واهالی یونان وروم‌از ایشان‌اخذ نموده ونقشه ساخته‌اند و عبریان این مملکت را بلغت خود اَلیمانیا میخوانند ومعنی آن سرزمین اَیلم باشد واین ایلم را در کتب عربی و مسلمانی‌بتعریب‌عیلم واکثر باالف بعدلام «عیلام» نوشته‌اند و آن معرب ایلم است واکثری از مورخین تصریح نموده‌اند باینکه این‌عیلم همان پارسی‌است که‌عجم‌اوراالصل‌طائفهٔ خود دانندوچون‌در آن‌زمان‌معانی‌لغات همه معلوم بوده‌است واهل هر لغتی اعلام راهم بلغت خود ترجمه نموده وبهمان معنی آن درمحلّش گفته واستعمال میکرده‌اند. لهذا آنهاپارس کَه‌لغت سریانی است ومصطلح آنزمان واصل زبان‌بوده میگفته‌اندوبعد که‌زبان تغییر پیدا کرده ولغت عبری پیداشده، عبریان بلغت‌خودایلم گفته و نوشته‌اند وباعتقاد عبریان و مسلمانان عیلم یکی ازنه پسر سام

---

۱ — کلدیا اسم قدیم عراق عربست و دارالحکومهٔ آن زمان شهر بابل بوده است.

ابن نوح علیه‌السلام است واورا پارس دانند ومؤید این معنی [٦] بلکه صریح در آنست آنچه خداوند علی اعلا عزشأنه و عظم سلطانه ببعض انبیای بنی اسرائیل درباب قهر وهلاك واستیصال اکثر سلاطین وملوك روی زمین بسزای کردار ناشایسته ایشان بطریق وحی والهام خبرداده است . چنانکه در کتاب ارمیای پیغمبر (ع) که از کتب ملحقهٔ بتوریة میباشد مفصل ومشروح است وازآن جمله درآخر فصل چهل ونهم آن آن کتاب عبارتی است که خلاصه اش اینست :

کلام خداوند در باره عیلام بارمیای پیغمبر (ع) این بود که خداوندجنود میفرماید که عنقریب کمان عیلام را که سر آمد قوت ایشانست خواهم شکست وچهار باد ازچهار گوشهٔ آسمانها بر عیلام وزانیده وایشانرا پراکنده خواهم نمود بحدی که هیچ طائفه‌ای نباشد که رانده شدگان عیلام بآنها نیایندو عیلامیانرا در برابر جویندگان جان ایشان مخوف خواهم گردانید وخداوند میفرماید که برایشان بلارا یعنی حدت غضب خودرا خواهم آورد وتاتمام شدن ایشان شمشیر را ازعقب ایشان خواهم فرستاد، وبعد چندعبارت میفرماید که در ایام آخرین «سرا» عیلام را بازپس خواهم آورد الی آخر کلام که بچندمقام نام عیلام‌را میبرد ومعین است که این اسم نام طایفه‌ای منسوب بآنست نه اسم شخص واهل تحقیق مسلم داشته‌اند [٦ش] که این خبر اشعار بواقعه دارا واسکندر واستیصال پارسیان است، چنانچه خواب وخبر دانیال نبی (ع) موضح آن وصریح تر درمطلب است و آن اینست که در کتاب دانیال پیغمبر (ع) که بازاز کتابهای ملحقهٔ بتوریة میباشد در اول فصل هشتم میفـرماید عبارتـی که مختصر آن اینست:

که‌در سال‌سیم ازسلطنت «بلشازر» ملك ، بمن که دانیالم رؤیائی مرئی شدبعداز رؤیای‌اولی ودراین رؤیادیدم که من‌درقصر شوشان که‌در کشور عیلام است بودم وچنین دیدم که‌نزد نهراولایم وقوچی در برابر آن‌نهر ایستاده وآن‌صاحب دوشاخ‌بود وشاخهایش بلندویکی از آنها ازدیگری بلندتر وآن قوچ را دیدم بسمت مغرب وشمال وجنوب شاخ زنان بود وهیچ حیوانی در برابرش مقاومت نمیتوانست کرد وچون احدی نبود که‌مقاوم با اوشود موافق رأی خودحرکت میکرد وبزرگ‌میشد . در این اثنا دیدم بزنری ازجانب‌مغرب پیداشدوآن بزراشاخ خوش‌منظری درمیان چشمان بود وبآن قوچ بغیظ وخشم حمله نمود و درمقام ستیز هردوشاخش‌رابشکست‌واورابزمین‌زد وپایمال کردو آن بزقوی وبزرگ شد ودرحالت قوت بودو آن شاخ بزرگ اوشکسته شدوبجایش‌چهار [۷] شاخ خوش منظر برآمد وتفصیلی زیاده میفرماید که گنجایش این‌مقام راندارد. پس‌میگوید که من‌درآن‌حالت حیران این‌خواب وبفکرمعنی وتعبیرآن بودم که‌ناگاه دیدم شخصی‌بصورت‌مردی دربرابرم‌ایستاده واز میان‌نهراولای آواز کسی راشنیدم که گفت ای گبرئیل معنی‌این رؤیارا باین‌مردبفهمان‌و آنشخص‌روی‌بجانب من‌نموده وبمن‌نزدیك گردید ومن هراسان شده بروی درافتادم واو مرا گرفته برخیزانید و گفت که‌تورا بآنچه درآخر ازغضب خداواقع خواهدشد اعلام مینمایم ، زیرا که‌این نسبت بزمان مستقبل و آخر دارد. قوچ صاحب دوشاخ که دیدی ملوك مداین فارس است وبزنر مودار پادشاهان یونان،آندوشاخ بزرگی که در میان چشمانش میباشد ملك اولین است وچون شکسته‌شد و بجایش چهارشاخ برآمد چهارمملکت ازقوم اودرست‌وبپا خواهدشد وقوة آنها

مثل او نخواهد شد و کلام و تعبیر مفصل است تا آخر. مخفی نماند که آنچه فرموده است کمان عیلام را که سر آمد قوت ایشان است خواهم شکست، اشاره بآنست که عمل کمانداری و صنعت تیر اندازی پارسیان در آنزمان بکمال بوده و باین هنر بر اکثر سلاطین روی زمین غالب آمده‌اند. لهذا خداوند قادر قاهر استیصال ایشانرا [۷ش] بشکستن کمان ایشان فرموده است و آنچه دانیال پیغمبر (ع) فرموده است که در قصر شوشان از کشور عیلام بودم، شوشان شهر شوش است از خوزستان که آن باتفاق کل مورخین جزء کشور پارس عام است والحال شهر شوش خراب و بجایش شهر شوشتر بنا شده است و شهر شوش همیشه دارالسلطنه قشلاق پارس بوده است که در وقت سردی هوا بآنجا انتقال مینموده‌اند کمالا یخفی و گفتن او در این محل از کشور ایران صریح و واضح است که عیلام و پارس یکی است و بودن حضرت دانیال (ع) هم در اکثر شهر شوش معلوم همه کس بوده و قبر او نیز در آنجا است و بلشازری که فرموده است او پادشاه آخری است در بابل از طایفهٔ بخت نصر که شاهزاده کی ارش بعد از مقتول شدن اسفندیار ترقی نموده واز جانب گشتاسب مأمور شده و بدانجا شتافت و آنجا را فتح نموده و بلشازر را هلاك نمود و در کتاب عبریان نام آن شاهزاده را کورش نوشته‌اند و در بعض تواریخ ایران کیرش گفته و عبریان اورا پادشاه مستقل فارس دانند و فرنگیان اوراسیروس میگویند و گمان میکنند که او کیخسرو مشهور است و صحیح آنست که او شاهزاده و نبیرهٔ لهراسب است که برادرزاده گشتاسب باشد [۸] و مادرش یهودیــه است، از اسرائی که بخت نصر بخدمت لهراسب فرستاده بود و نــهر اولای اسم

قدیم روددسفول[۱] است و گبرئیل خودظاهر است که جبرئیل است وحاجت
ببیانی ندارد واومعبر بیك شخص بودن عیلام وپارس میباشد ، چه دانیال
بزبان عبری خود بنام عیلام فرموده وحضرت جبرئیل باسم فارسی گفته
است وپادشاه یونان اسکندر مقدونیه است که صاحب مقدونیه و
یونان هردو بود واز آنجا برخاست[۲] ودرعین قوت واستیلا بود که درشهر
بابل بمرد ومملکت اوچهار قسمت شد چنانچه متون کتب تواریخ
فرنگیان از آن مشحون وخبر آنرا داده‌اند وبعد وضوح این مطلب که
عیلم وپارسی یك شخص بود محققان این فن گفته‌اند که پارس مذکور
باین سرزمین آمد ، ساکن گشت وبمرورزمان فرزندان بهم رسانیده
واحفاد اوزیاد شدند وبنای ساختن شهر وآبادی فراخور حال ووقت
گذاردند وآن محل باسم اوموسوم وباومنسوب گردید واولاد اواهالی
آن موضع‌را پارسی وطایفهٔ پارس بخواندند وعبریان بلغت خود آن
محل‌را ایلمانیا که معنی سرزمین ایلم باشد گفتند وبعد از آن بطول زمان
که ملوك پارس قوتی بهم رسانیده وبراهالی اطراف استیلا پیدا نمودند
وممالك دیگر بتدریج جزء مملکت ایشان گردید اگرچه اسمی دیگر
هم داشت [۸ش] بازهمه راتغلیباً پارس مینامیدند وپارس اسم کشوری
گردید واهالی آن کشوررا نیزعموماً پارسی نامیدند وباوجود آنکه در
زمان «افریدون» اول پادشاه طایفهٔ دوم پیشدادیان اسم ایران مملکت
ایشان گذارده شد بازهم اسم پارس جاری بود و آن کشوررا پارس عام و
آن‌مملکت مخصوص محدود معین‌را پارس‌خاصی میدانستند وتاکنون
هم که سال یکهزاروسیصد وسه هجری است نزد اهل علم بازهمان

۱ــ دزفول.۲ــ در اصل : برخواست .

پارس خاص وعام معتبر است الا آنکه حدود هردو تغییر نمـوده است و اهالی خارجهٔ کشور ایران را همان سرزمین پارس میگویند چنـانچه طایفهٔ فرانس باصطلاح ولهجهٔ خود «پرسیا» وانگلیس «پرشیا» میخوانند که مراد سرزمین پارس باشد.

اما حدود پارس خاص قدیم موافق نقشه زمان پیش منقول از اهالی کلدیا وعبریان که دیده شد وبه‌ایلمانیا موسوم نموده‌انـد طرف مشرقش اول اراضی یزد و کرمان است وجانب مغـربش منتهی است بلرستان وبکناردریای فارس الا آنکه اراضی نزدیك و کناردریـا آبادی نداشته محض نمود حد آن ساخته بودند و آبادی منتهی بود بـآخر کوهستان که حد دشتستان وباصطلاح آنجا کتل ملو برانست [کذا] و طرف جنوب آن ابتدای لارستان است وحد شمال آن جبال قهرود وجبال واراضی خلف گلپایگان وخوانسار وبعضی [۹] اراضی لرستان. امـا نقشهٔ مذکور که دیده شد مطبوع جزو کتاب بود وحقیر آنرا در بندر بمبئی بدست پارسیان آنجا دیدم که نزد بنده آورده نمودند و گفتند که این نقشه پارس قدیم است، منقول از کتاب عبریان و آنرا «ایلمانیا» نوشته است ومعلوم که ایلم همانست که آنرا پارس میگوئیم و آن کتاب ونقشه طبع فرنگستان بود و کتب مطبوعهٔ آنها بسیار وهمیشه یافت شده ومنظور همه کس میگردد ومحتمل است بلکه مظنون که حدود پـارس خاص بلکه حدود واسماءِ سایر ممالك ایران و تاریخ ووجه تسمیهٔ آنها تمام در کتب قدیمهٔ پارسیان بوده وثبتی بقاعده داشته است. اما چـون بوقت استیلای عرب بفارس که مملکت ایران پایمال و لگد کـوب حوادث گردیدوشیرازهٔ دولت پارسیان گسیخته‌واوراق کتب متفرق بلکه

کتابها سوخته شد ودفتر وتاریخی بجا نماند لهذا مراتب مذکوره از میان رفته ومطلب عمده مجهول گشته‌است وقدری را که دیگران بمناسبتی ضبط نموده بودند باقی مانده وبطول زمان وتدریج ظاهر گشته است کمالایخفی وبالجمله پارس راعربان ابوالملوك نامیده‌اند و مورخان گفته‌اند که بعد از کثرت اولاد واحفاد پارس اول مرتبه کیومرث نام مقدم اولاد پارس پسر یا نبیره اونام‌ولقب[۹ش] پادشاهی یافت‌ومملکت اوداخل حدود مذکوره بوده وبمرورزمان دیگران مملکت پارس را بزرگ نموده وبسطی داده‌اند وپارس‌خاص همیشه دارالملك پیشدادیان وکیان بوده وآنرا بنام ایشان میخوانده‌اند وکشور بزرگ متعلق بآنها را بعضی ایران واکثری بازپارس میگفتند چنانکه گفته شد واسماء جزء تمام ممالك ایران‌در آنزمان ، الحال که معلوم نیست الابعضی‌از قبیل‌خراسان‌وآذر آبادگان که‌آذر بایجان حال باشد و گیلان‌ومازندران وهاماوران که عبارت ازجرجان است وخوزستان وزابلستان و سیستان وبسیاری‌مجهول وغیرمعلوم است وتاآخرزمان کیان،پارس‌خاص همان حدود اصفهان جزءآن بوده وچون اسکندرپادشاه مقدونیه و گریشیا که دراینجا یونان گویند ظهورنموده و پس ازچند جنگ بزرگ بدارا پادشاه ایران غالب‌آمده مملکت را تصرف نموده وسلطنت پارس متعلق باوگشت اما دوامی ننموده درشهر بابل ازافراط‌شراب در گذشت وبعداز اوومملکت وسیعی که بدست آورده بود منقسم بچهارقسمت گردید،ایران ومملکت‌شام بیکی ازخلفای‌او«سلیو کوس»نام مسلم گشت ودارالسلطنهٔ اودرشام بودوقریب پنجاه‌سال اوواحفادش بسلطنت ایران‌قیام‌مینمودند. درزمان‌آن طائفه [۱۰] اهالی آنها که مردم یونان بودند چون مملکت

ایران راابدا مسلم‌ومتعلق بخود میدانستندآنرا بمیل وخیال خودقسمتی دیگر نمودند وحدود تازه معین کردندونامها بزبان واصطلاح خودنهادند ازقبیل «میدیا» و «پارتیا» وغیر آن که ذکرهمه‌بیفایده وموجب تطویل است . تقریباً تمام آذربایجان وبعض عراق عجم حال را قسمت میدیا نمودند وعراق مشرقی تاحد خراسان قسمت پارتیا گردید . امـا بعد پنجاه سال طوایف متفرقه ایران اتفاق نموده خروج کردند و مملکت ایرانرا تصرف خلفای اسکندر بدربردند وایران ملوك طوایف گردید. مقدم‌ورئیس آنها تمام پارتیا وبعض‌ازمیدیا راکه‌ناحیهٔ اصفهان وقطعه‌ای هم ازشمال آن درآن بود متصرف گشت . مورخان پارسی نام اولی آنها را یعنی آنکه مقدم ملوك طوایف بود اشك نوشته‌اند وبعضی گفته‌اند که اواهل دربند وشیروان بوده وبهمت‌وقوت‌اومملکت ایران‌مستخلص‌شد، دولت این اشك قوی ترازسایرین بوده وخلفای او بتدریج قوی تـرهم شدند وعنقریب طرف نزاع دولت روم باآن قوت وشوکت شده ومقاوم باآنها گشتند وبهمان صنعت تیر اندازی واسب سواری و طریقهٔ جولان آن دراکثرمعارك بلشکرروم فایق آمده‌سپاه [۱۰ش] بزرگ آنها رامی شکستند وحفظ مملکت خودرا ازچنان دشمن قوی مینمودند و سایر ملوك طوایف هم دروقت نزول حوادث ووقوع جنگها مطیع فرمان‌وبا مقدم خودیارونزد اومجتمع میشدند وروميان سایرملوك طوایف را هم منسوب بآن نموده وتغلیباً همه را ملوك پارتیا مینامیدند واسم پـارس ممالك جزء ایران درآنزمان‌چه‌بوده است وچه حدی داشته بجزپارسی با تغییرحد آن دیگرازغیر آن معلوم نیست واحدی متعرض نـگشته است وچنین‌بود تازمان ظهور «اردشیر بابکان» که دراراضی کرمان‌خروج

نموده ودرصحرای هرموزمن اعمال کرمان بااردوان رئیس ملوك طوایف
جنگ عظیم نموده وبراوغالب گردید واورا ازمیان برداشت وبتدریج
سایرملوك طوایف رانیزمقهور وبرهمه مستولی گشتد ، تمام مملکت
ایران بلکه ازاطراف آن هم محالی چند راتصرف نموده ویك سلطنت
بزرگ بنا نمود واورا همه طوعاً او کراهاً لقب شاهنشاهی داده وتا آن
روزاین لقب متداول ومتعارف نبود واواست اول شاهنشاه دردنیاودرالقاب
اوبزبان پهلوی میخواندند: اردشیر بابکان ملکا ملکان ایران وانیران
یعنی اردشیر بابك شاهنشاه ایران وغیر آن واوپادشاه دانای عاقل ، کار
آگاه ، صاحب عزم وحزم بود وبدرایتی[۱] [۱۱] که داشت خود مملکت
ایران راقسمتی تازه نمود واسماء جزء بپارسی بنهاد و مملکت پارس
خاص راحدود دیگرچنانچه الحال است معین کرد وپنج کوره قرارداد
که هنوزاردشیر کوره بنام اوهست واسماء جزء دیگرممالك جز آنکه
درزمان کیان ذکرشد و کرمانرا که اونام نهاد دیگر بنظر حقیر نرسیده
ودورنیست که درمیان هم نباشد واعمال اوباقی بود تازمانیکه مسلمانی
آشکارشد وعرب بمملکت ایران مستولی شدند آن قسمتها رابهم زدند
وحدود بعض نامها را نیز تغییردادند وبلغت خود اسم گذاردند . این
طرف عراق عرب را بلاد الجبل گفتند واین قطعهٔ شمالی پارس را که
اصفهان وناحیت آن درآنست با اراضی اطراف آن که اهل یونان «پارتیا»
میخواندند بعراق عجم موسوم نمودند ووجه تشبهٔ آنرا بعراق عرب در
کثرت میاه وغیره بازنمودند والحق عراق عجم هیچ قسمت و حد
صحیحی ندارد وبالجمله تا کنون بهمین اسم باقی مانده واحدی درمقام

۱ – دراصل : بذریتی .

تنقیح حدود آن و تسمیهٔ باسمی برنیامده و ناحیهٔ اصفهان الحال قطعه‌ای
درطرف جنوب عراق عجم وشرقاً غرباً قریب بمیان آن واقـع است و
مقصود ازاین تفصیل وتطویل بیان تطوراطواروا ختلاف حالات و تغییر
اسماء ناحیت اصفهان درادوار زمان وفی الجمله اطـلاع [۱۱ش] اهالی
ایران ازبعض امور وحالات مجهوله تااین زمان بود .

اما کیفیت سطح فضاء ناحیهٔ مذکوره محدودهٔ اصفهان قدری از
آن کوهستان وبعضی صاف ودشت است . دراین ناحیه کوه بلندی نامی
نیست که ارتفاع آن مشخص ومعین شده باشد ، جبل معروف آن همان
زرد کوه که بعضی ازمورخین زرکوه نوشته اند و کوه کرکس که در
شمال ان ناحیت واقع است میباشد و کوههای دیگراین ناحیه پست و
قابل ذکری نیست وبمناسبت هرمحلی اشاره خواهد شد . زرد کـوه
همیشه پر ازبرف است وتقریباً تاچهار فرسخ ازآن وشاخه های منشعبهٔ
آن هرگز از بـرف خالی نیست ودر تابستان قدری کمتر شده باز در
زمستان بحالت اول عود مینماید و هرگز سیاهی سر کوهها را کسی
ندیده است وچنانکه گفته شد سرچشمهٔ زاینده رود در دامنهٔ این کـوه
واقع است وآب آن از زایش وتراوش اصـول آنست . رود مذکور از
قریب میان این ناحیه ازمغرب بمشرق جاریست ، آبی درنهایت لطافت
وصفا و کمال حلاوت وعذوبت و گوارائی دارد واین رود اگرچه بحسب
طول وعرض وعمق ومقدار آب نسبت بسایر رودهای کبار ارض چندان
عظمتی ندارد ، لکن نزد اهل فن مشهور وبپر منفعتی معروف است و
بهمین سبب آنـرا زرین رود نیـز میگویند چنانکـه مفضل بن سعد
ما فروخی [۱۲] گوید آنجا که ذکر رود وناحیهٔ اصفهان را نموده است

«نعم ورساتيقها المنحازه اليها المتلاصقة حواليها يسقى بعضها من ماء وادى زرّين رود الّذى معنى لفظه الوادى الذّهبى اى ينفق مائه نفاق الذهب وطول مابين منبعه عين جانان الى مفيضه جاوخوانى [۱] باقصى رويدشت خمسون فرسخاً لانهمل من مائه قطره ولاتنفذ فى غير فايدة منه غرفه وهوماءون الضرر وجليل الخطر، قليل الغرر، منتشر البركات، ميمون الحركات، كثير السمكات، تشرب كل ضيعة منها شربها على مقادير مبيّنه وفرض معينه وموازين مقوّمه وفجاجين مقسمه، لازياده تخللّه ولانقصان ولاربح يلحقه ولاخسران الااذا رادالمد حدّه اونقص الجزر قدره وبعضها من القنواة الكسرويه اللانى مفتّح كل واحدة منها عين نضّاخة على فراسخ استنبط مائها فى بئر عادية الى اخوات لها متواليه تراجع نقصاناً عمقها ويتدانى لوجه الارض خرقها حتى يبرد مائها فى المزارع عفواً صفواً معيناً رهواً وبعضها يسقيها لما ان ماء الوادى وماء القناة على اتفاق من آراء البنّات وبموجب قوانين المقننة والدساتر المدّونة وبعضها اغداء تغدى بماء السماء ليس لها من وادشرب ولامن قناة نصيب انتهى. مترجم رساله جزئى بر آن مطلب زياده نموده وبا تفاوت كمى ميگويد كه براين عرصه قريب هشتصد [۱۲ش] پاره ديه و مزرعه كه بحقيقت هرديهى شهرى معتبراست وهرمزرعه اى ازديهى بزرگتر با كثرت اصناف اهالى وسكّان معموروقايم است، شرب بعضى از آن نواحى ورساتيق ازجوى زرّين روداست كه جارى ميشود ازمنبعى كه آنرا چشمهٔ جانان ميگويند تامفيضى كه آنرا گاوخوانى ميخوانند واقع برمنتهاى رويدشت سفلى برطول پنجاه فرسنگ زمينى اندك،

۱ ــ قوله جاوخوانى معرب گاوخوانيست. (توضيح مؤلف)

مسافت کم فرسنگ مغرس اشجار گوناگون ومنبت ریاحین رنگارنگ
ومعنی ونسبت زرین رود آنکه ازاین شط شیرین حرکات پر برکات ومایده
برروی آن زمین یك قطره آب مهمل معطل بیفایده روان نیست وشرب
هرضیعه وقسم هرقطعه ازآن برمقداری مبین وفرصتی معین و میزانی
مقوم بی‌تفاوت زیادت ونقصان وشایبهٔ رنج وخسران برخاص وعام اهالی
اصفهان ونواحی آن نفع بیشمار وسود بسیار روان وریزان میدارد انتهی.
مسوّد اوراق گوید مافرّوخی ومترجم هردو بجزئیات حالات این رود
نرسیده‌اند ودرست مطلع نبوده که‌شاخهٔ زرین رود جدا ومنبع آن علیحده
است وداخل زاینده رود میگردد وتمام این شط‌ را زرین رود بر سبیل تغلیب
ویا بمناسبت معنی که ذکر نموده است گفته‌اند ودر حقیقت هیچ رودی
باین وضع وفایده واقع نشده است، که ازسرچشمه تامنتهای آن همه‌جای
دوطرف کشت وباغ وقطعه‌ای خالی از آن [۱۳] نیست وشرح زنده‌رود وسرّ
زرین رود وشاخهای آن بمقام خود انشاء الله خواهد آمد وبالجمله از منبع
تامصب همه جا نهرها از آن بریده‌اند وآب بهرمکان برده وباطراف آن
زراعت مینمایند وهمهٔ آب آن صرف زراعت میشود، زیرا که آب آن بالا
وازقریب بسطح اراضی اطراف آن میگذرد الادرفصل بهار که آب آن مدّ
وزیاد است وآنقدرها حاجت بآن نیست، زاید از کشتها ببحیرهٔ گاوخوانی
میریزد ودرین ناحیه رودهای صغار دیگر نیز هست که هریك موسوم باسمی
ونزد اهالی محلش معروف ومقام ذکر آنها دراین محل نیست و در
جغرافیای جزو دفتر دیوان مذکور است. آب زاینده رود چنانکه
مافرّوخی نیز اشاره باین مطلب نموده است بتمام این ناحیت مسلط وجاری
نیست بلکه بعضی ازبلوکات ونواحی آن قنات آب وچشمه سار است

وآب آن از آنهاست بعضی هم ازرود وقنات هردونصیب آب دارد . باران این ناحیه وشهر باعتدال است ، ازاول ماه عقرب موسم آنست تاآخرثور مگرقریب بسرچشمهٔ زاینده رود که بارندگی آنجا بسیاروبرف زیاد هم می آید وهیچ جای این ناحیه زراعت بخس که دراصفهان دیم میگویند ندارد مگرفریدن وچهارمحل که قریب بسرچشمه جهت بارندگی زیاد بعض امکنهٔ آن زراعت دیم میشود ، شهراصفهان [۱۳ ش] طرف شمال زاینده رود واقع است ورود از کنار آن میگذرد وبرای شهر نیز ازرود نهرها بریده ودرداخل آن برده‌اند وبقدرحاجت باغها وبعض باغچهٔ خانه‌ها وغیرآن صرف میشود وزاید آن بازبقرای نزدیك شهر رفته شرب می شود. نام این رود راازآن زاینده‌رودنهاده‌اند که تمام زمین آن چشمه‌ساراست وچون دروقت قلت آب یاقطع آن هرمحل از آنرا سدّی بسته وآب آن محل رابالتمام به نهری برند قدری که ازآن محل گذشته اززمین ومجرای رود چندان زایش نموده که آب جاری میگردد وباندك مسافتی بقدری آب حاصل میشود که نهری دیگرازآن بست شده بجای دیگر بدستور پیش میبرند واین دروقتی است که آب آنرا در بلوك لنجان وغیره بجهت زراعت برنج میگیرند وتمام صرف آن کارمیشود والاآب آن هرگزقطع نمیشود اما درتابستان وبهار کم وزیاد میگردد و آنرا زنده رود نیز میگویند که گویا آن همیشه زنده وتازه است یاآنکه مخفف زاینده رود باشد .

حاصل این ناحیت اکثر گندم وجووماش وعدس وبرنج ونخوداست وسایرحبوب هم ازارزن وگاروس وذرّت وباقلا وبزر کتان وغیرهابقدر خودش دارد ونیزپنبه وتریاك وتنباکو وریناس وگل رنگ که ازامتعهٔ

تجارتیست در آن بکمال میشود وتمام اینها باین بوم و ناحیت است در
خوبی وریع باعتدال وحالت متوسط است و بهتراز آنها دراماکن دیگر
متصوراست [۱٤] الاپنبه وتریاك آن که بکمال خوبی وامتیازودرجهٔ
اول است وخصوصیت هریك انشاء الله درمحل خود مذکورخواهد شد
ودراین ناحیه معدن سرمه وسرب ونحاس کمی هست ودر کنار های آن
گوگرد وزغال نیزدارد واکنون کارمعادن مذکوره راکسی نمیکند و
احتمال معادن دیگرنیزدرآن هست وچون کسی بمقام فحص آن نبوده
بآن نرسیده‌اند ودر بعض اماکن علامت آن که‌درایام سلف کارمینموده‌اند
موجوداست .

فصل دویم

درقسمت این ناحیت بشهر وبلوك وغیر آن ووضع شهر وحدود آنست

ناحیهٔ اصفهان الحال محتوی است بریك شهر و نه بلوك وهشت محل ودوقصبه وپنج ناحیهٔ اصطلاحی واین اسماء ووضع من حیث التقریر است واصطلاحی است که نموده‌اند ومعلوم نگشته است که این قراررا درچه زمان داده‌اند یا بطول زمان وتدریج قرارها نهاده شده و اختلاف هم بهرزمان نموده والحال این قرار مقرراست وباسمهای آتیهٔ ذیل موسوم واحیاناً بازدراین قرار جزئی هم تغییری داده میشود، چونکه آن براصلی معتبر مؤسس ومقرر نیست واز روی قواعد علمیه درست نشده است. اما اسماء نه بلوك بدین ترتیب است :

اول جی [1] دویم برخوار [2] سیم قهاب [3]، چهارم براآن، [4] پنجم رویدشت ، ششم ماربین ، هفتم لنجان ، هشتم کرون ، نهم کرارج .

بلوك جی محیط بشهر ازسه طرف است، برخوارشمال شهراست، قهاب وبراآن وررویدشت و کرارج طرف مشرق است ، ماربین ولنجان و کرون طرف مغرب شهرواقع است .

۱ــ بکسرجیم وسکون یاء ۲ــ بضم باء وفتح خاء معدوله ۳ــ بضم قاف

٤ــ گاهی : تلفظ محلی بفتح باء و «آ» کشیده .

اما هشت محل ، چهار از آن، متصل بیکدیگر است که اول رار،
دوم کیار، سیم کدمان، چهارم میزدج باشد ورار را بعضی لازهم میگویند
واینها راچهارمحل میگویند والحال برای آنجا مجموعاً علم شده است
وچهارمحل دیگر از هم جدا و بدین ترتیب است : اول سمیرم [1] دوم
جرقویه [2] سیم اردستان ، چهارم قهپایه و هرنداست که این دوقصبه را
باتوابع آنها یك محل میخوانند .

اما دوقصبهٔ یکی نجف آباد است ودیگری قمشه ، و این مطلب
معلوم میشود که این من حیث الاصطلاح دیوان ودفاتر است والا چنانکه
مذکور میشود که اردستان وویر که قصبهٔ قهپایه است وهرند وغیر اینها
نیز قصبات اند .

اماپنج ناحیه پنج قسمت فریدن [3] را گفته اند وبدان نامیده . اول
آنها ناحیهٔ ورزق است ، دوم ناحیهٔ چادگان [4] سیم ناحیهٔ گرجی چهارم
ناحیهٔ کرچنبوت که الحال به تخماقلو معروف تر است، پنجم ناحیهٔ چناررود.

وچنانکه گفته شد شهر اصفهان سه طرفش بلوك جی واقع شده
وازسه طرف زمین جی بآن محیط است ودرحقیقت خود شهر هم ازجی
است ، طرف مغرب شهر بلوك ماربین است و گفته شد که آبادی
بزرگ شهر طرف شمال زاینده رود و در کنار آن واقع شده است [15]
وشهر طولانیست ازجانب مغرب ازپل ودروازهٔ مارنان [5] که در دفتر
دیوان ماربانان است که آن قریه ایست نزدیك بدروازه و پل ، یعنی
آن قریه طرف جنوب رود واقع است و آن دروازه و پل در شمال و
منسوب بآنست وازآن محل شروع شهراست و اول آن محلهٔ لنبان [6]

۱– Semirom ۲– Jarquye ۳– Fereydan ٤ – Châdegân
۵– Mârnun ٦– Lonbân

وباغ جنت است و حد آبادی جنوبی شهر نهر نیاصرم[۱] است که از کنار همان پل مارنان منشعب از زاینده رود شده وزاینده رود طرف این نهر بفاصلهٔ کمی واقع است و آن فصل هم سابقاً آباد وجزو شهر وقطعه‌ای از محل باغ جنّت بوده‌است ، درفترت افغان خراب والحال بعضی باغ‌وا کثر ساده و کشت زار است و آبادی شهر ممتد است بطرف مشرق تامقسم نهر نیاصرم مذکور که بیرون دروازهٔ ظله[۲] میباشد . وعرض شهر از کنار همین نهراز دروازهٔ معروف بخواجو است ، بطرف شمال ممتد است و منتهی است بدیوار وباروی کهنه که بسیاری از آن ریخته وخراب شده است وهمان طرف شمال‌شهر قدری باقی مانده‌است. این شهر را قلعه و دیوار بست صحیحی نیست ، حدجنوبی همان که ذکر شده وحد شمال ومشرق هردو بلوك جی است وچون‌جنوب زاینده‌رود نیز بلوك‌جی‌است و آن ببرزرودجی‌معروف میباشد پس حدجنوبی نیزجی خواهد[۱۵ش] بود ، طرف مغرب شهر که بلوك ماربین‌است. چنانکه گذشت‌وحدآن اکثر نهرمعروف‌بطیران[۳] میباشدوازاین‌بیان معلوم گردید که‌زاینده‌رود ازمیان بلوك‌جی میگذرد وشهر نیز درمیان این‌بلوك واقع شده است .

این شهر را چهارده دروازه است . اول دروازهٔ مارنان. دویم‌دروازهٔ سه‌پله. سیم دروازهٔ‌الیاران[۴] چهارم دروازهٔ جوزدان[۵] پنجم دروازهٔ‌بید آباد و اینها دروازه‌های طرف مغرب‌اند ، ششم دروازهٔ چهاررو[۶] هفتم دروازهٔ دردشت ، هشتم[۷] دروازهٔ طوقچی و اینها دروازه هـای طرف شمالند .

۱– Niyâsarm ۲– Zelle ۳– Tirân ٤– Elyârân

٥– Juzdân ٦– تلفظ محلی Châru ۷– Tuqchi

نهم دروازه جویباره [۱] دهم دروازهٔ سیداحمدیان ، یازدهم دروازهٔ کرّان ، دوازدهم دروازهٔ طَلّه واینها دروازه‌های طرف مشرق‌اند . سیزدهم‌دروازهٔ خواجو ، چهاردهم دروازهٔ چهارباغ واینها دروازه های طرف جنوبند . از دروازهٔ خواجو شارع بزرگ میان شهر درست وشروع شده واول آن چهارباغ معروف بصدریست [۲] که بفتح‌آباد موسوم است والحال همین طرف مشرق این‌چهارباغ‌است ومحلهٔ خواجواست‌واین شارع ممتداست بطرف شمال وازقریب مسجد جامع عباسی و کنار میدان نقش جهان شروع بازار است واین بازار بزرگ عام این‌شهراست و کشیده‌است تا کنار مسجد جامع [۱۶] عتیق وآنجا بازار منتهی میشود وراه ازآنجا باز ممتد است تادروازهٔ طوغچی وبآن منتهی میشود واین راه راست و بخط مستقیم نیست بلکه جای بجای آن منحرف و مایل بیمین ویسار میشود . درزمان سلاطین صفویه ابتدای بازار از دروازهٔ حسن‌آباد [۳] که برهمین راه وزیرمحلهٔ خواجو واقع وداخل شهراست بود وآنرابازار نقش جهان‌میخوانده‌اند ومنتهی به دروازهٔ طوغچی میشده وبعد از آن چهارباغ طوغچی وشارع‌منتهی میشده است بدروازهٔ آن چهارباغ‌وآنجا آخر شهربوده . اما درفتن بعد ازآنها خراب والحال همین قدراست .

۱ـ امروز: Jubâre یا«جهان‌باره» ۲ـ امروز: چهارباغ صدر
۳ـ علت شهرت این محل باین نام اینست که اوزون حسن در این جا قصری داشته است .

محلات اصفهان

آنچه در کتب قدیمه دیده شد ومعلوم گشته درزمان سلف تمام این شهرمشتمل ومنقسم بشش محلهٔ بزرگ بوده ، محلهٔ اول لنبان[1] که مغرب جنوبی شهر بوده . دویم باغ کاران که مشرق جنوبی والحال آنرا خواجومینامند وبعضی امکنهٔ آن هنوزبباغ کاران معروف است . سیم کرّان وسط مایل بمشرق . چهارم چنبلان[2] وسط مایل بمغرب. پنجم جوبباره شمالی مایل بمشرق. ششم دردشت شمالی مایل بمغرب واین شش محله بچه نحوواقع بوده متصل بهمدیگروهجموع یاجدای از یکدیگرهیچ معلوم نیست وازبعض تواریخ ظاهرمیشود که بعضی متصل وبرخی منفصل بوده‌است چنانچه [۱۶ش] لنبان ازباغ کاران منفصل بوده ولکن بچنبلان ودردشت اتصال داشته وباغ کاران به کرّان اتصال داشته‌و کرّان بجوباره که مخفف جوبباره است اتصال داشته وجوبباره ازدردشت منفصل بوده وشاید گاهی بخرابی ازیکدیگر منفصل میشده وبازبآبادی اتصال می‌یافته ، چنانچه الحال لنبان وبعض امکنهٔ آن که باسم دیگر موسوم شده ازمحلهٔ خواجومنفصل است ومجملا هریك ازاین محلات متصلا یامنفصلا همیشه بقدرشهر معتبری بوده وبعد ازآن بروزگاران وزیادتی آبادی قسمتی دیگرشده وبشانزده محله منقسم گشته است که ازجملهٔ آنها محلهٔ گلبار[3] بضم کاف فارسی ومحلهٔ قلعهٔ طبرك ومحلهٔ در کوشك[4] ومحلهٔ بیدآباد که این دور اما فرّوخی بتعریب باب القصرو

۱ـ تلفظ محلی: Lonbun ۲ـ امروز: Cholmun «یا» سنبلستان.

۳ـ امروز: Golbahàr ٤ـ وجه تسمیهٔ در کوشك اینست که قصر رستم بن مقصود آق قوینلو درآنجا بوده وسردرآن فعلا باقی است .

ویذآبادنوشته ومزید آن شش محله گشته است وباقی اسماء و محل آنها بضبط حقیر در نیامده واکثر این قسمتها وتسمیهٔ آنها درزمان اسلام شده چه از آنوقت تغییرات کلی بهر حادثه شده است و کمی از اسماءِ ازمان قدیم است ازقبیل لنبان وچنبلان که آنرا الحال چمبلان وچملان نیز خوانند وبعضی امکنهٔ آبادقدیم نیز خارج ازحد مذکورحال بوده چنانچه طرف شمال مشرقی مسجد سلطان ابوسعید بهادرخان که تااین اوقات باقی بوده [۱۷] ودراین عصر خراب نمودند واکنون منارهای از آن باقی است حکایت آنرا مینماید وبالجمله درروزگار سلاطین صفویه که این شهر دارالسلطنه ایشان گردید وسعی زیاد در آبادی آن نمودند وآبادی قدیم وجدید بهم پیوست بلکه ازخارج شهر آبادیها ملحق بشهر وغیرآباد از آنجا نیز آباد شد ومعموری بکمال رسیده، دروازه‌های شمالی وغیر آنرا بالاتر بردند وازجمله چنانکه اشاره نموده‌شد، چهارباغی ازدروازه طوغچی قریب دوهزارقدم ساخته ودروازهٔ محاذی دروازه طوغچی مذکور برسر آن چهارباغ نهادند وحد شمالی مشرقی آنجا گردید وطرفین آن که در آنوقت خراب شده بود همه معمور گردید ومسجد ابوسعید که خارج ازشهر شده بود، داخل شهر وطرف مشرق این چهارباغ واقع گردید و جانب مغرب شهر وغیره نیز همین حالت پیدا نموده وشهر بکمال عظمت وشکوه وابهت رسیده وبنظر اهل فن کمال زیبائی را پیدانموده «بلدة طيّبة ورب غفور» وصف حال آن آمد . بنابراین محلات آنرا قسمتی دیگر نهادند وبعضی اسماءِ قدیم را باقی و بعضی دیگر بمناسبت نامها نهادند وتقریباً چهل محلهٔ بزرگ یازیاده گردید وهنوز بعضی ازمحلات آن بقدر شهر معتبری مینموده و آنچه ازنامها بضبط مسوّد اوراق

آمده ثبت میشود و لامحالحه زیاده از آنها بوده [۱۷ش] و از میان رفته است و اسماء محلات مضبوطه از این قرار میباشد: اول محلهٔ دولت، دویم باغ جنّت، سیم عباس آباد، چهارم لنبان، پنجم چهارسوشیرازیها، ششم شمس آباد، هفتم چرخاب، هشتم حسن آباد، نهم خواجو، دهم تروا سکان[1]، یازدهم ظله، دوازدهم پای قلعه، سیزدهم قصر منشی[2]، چهاردهم کرّان، پانزدهم احمد آباد، شانزدهم یزد آباد، هفدهم گلبار، هیجدهم جوبباره، نوزدهم حسین آباد طوقچی، بیستم دردشت، بیست و یکم شاهشاهان، بیست و دویم آسنجان، بیست و سیم فلفلچی، بیست و چهارم چمبلان، بیست و پنجم جماله کله[3]، بیست و ششم نیماورد[4]، بیست و هفتم محلهٔ مسجد حکیم، بیست و هشتم دروازه نو، بیست و نهم بیدآباد، سی ام شئیش، سی و یکم محله نو، سی و دویم در کوشك، سی و سیم دروازه دولت، سی و چهارم محلهٔ خیابان، سی و پنجم مستهلك، سی و ششم مورنان[5]، سی و هفتم خاوجان، اینها است آنچه بضبط آمده وزیاده از این آنچه بوده است، الحال اسماء آن مجهول گشته است و مفضّل ابن سعد میگوید که پانزده قریه تا طیران آهنگران دروقت کمال آبادی زمان قدیم جزء شهر و داخل آن شده بود و از طرف مشرق شمالی قریه فرسان داخل شهر و محلهٔ اول آن بوده و اکثر محلات مذکوره هریك مشتمل بر [۱۸] محلات جزئی است که باسم و رسم معروف و هریك از آنها محلهٔ معتبریست چنانکه محلهٔ جوبباره مشتمل است

۱ــ تلفظ محلی: تل واز کون Talvâzkun ۲ــ امروز: قبر سون موشی
۳ــ Jamâle Kole ٤ــ Nimâvard ٥ــ تلفظ محلی: مورنون.

برمیدان میر ودارالبطیخ وسیداحمدیان ودرب دریچه وسلطان سنجرو
باشاخ ویازده پیچ [۱] وغیرها وجوبارهٔ خاص درمیان اینها واقع شده و
همهٔ آنها بقد شهرمعتبری است وبعض ازاین محلات مذکوره درفترت
افغان وفتن بعد ازآن خراب واکنون مطلقاً آبادی درآن نیست وجز
اسمی از آن باقی نمانده است چنانچه ظلّه و چرخاب و حسن آباد و
عباس آباد وآسنجان وفلفلچی تمام خراب شده است و بعضی دیگرهم
خرابی بآن راه یافته وقدری ازآن باقیست والحال بحمدالله تعالی از
حسن توجه واهتمام نواب اشرف والاحضرت ظلّ السلطان ادام‌الله تعالی
اقباله واجلاله روی بآبادی آورده است واین مطلب هم بالضروره معلوم
ومقرراست که این محلات بتفاوت حال ودرعظم وصغر باختلاف میباشد
وظاهراً محلهٔ جوباره ازهمه بزرگتر ودرعظمت ازهمه بیش بوده و در
حقیقت خود شهری است ومحلهٔ دولت درعظمت متوسط ومیانه بوده و
مناسب آنست که بیان حدودآن نموده که فی الجمله حالت سایرمحلات
وکل برآن قیاس نموده شود ومیزانی ازآن بدست آید . حد جنوبی
محلهٔ دولت نهر[۱۸] فرشادی‌است وممتد است‌این حد ازکنار بازارچه
بلند معروف تاپیش دروازه حسن آباد وحد مشرقی این محله ازدروازهٔ
حسن آباد وبازارممتد است بطرف شمال تاپیش دروازهٔ معروف به‌اشرف [۲]
وحد شمالی آن ازهمان دروازهٔ اشرف کشیده است بطرف مغرب تاپیش
خیابان درکوشك وحد مغربی آن خیابان درکوشك است ممتد پشت
باروی اشرف چهار باغ کهنهٔ عباسی تاپیش دروازه بازارچه بلند و تمام

۱ـ امروز کوچه‌ای بنام یازده پیچ درچهارباغ پائین نزدیك پشت باروهست .
۲ـ تلفظ محلی Eshref .

قصور و عمارات شاهی و باغات خاصه و میدان نقش جهان و غیره و مسجد جامع عباسی که بمسجد شاه مشهور است و بعضی بازارهای جزء که چندی از آنها ببازار بزرگ متصل و بعضی منفصل است از قبیل بازار قیصریه و بازار چیت سازها و صباغان و زرگرها و شمشیرگران و بازار مسگرها و قنادیها و کلاه‌دوزها و بازار صرافان و غیرها از بازارهای اطراف میدان که اصناف حرف مختلفه در آن نشسته اند و قدری از بازار عام که یك جنب آن واقع شده است و حمام خسرو آقا و حمام شاه و بعضی از خانه‌های امراء و بزرگان در این محله واقع و چندین کاروانسرا که الحال خراب است در آن بوده است .

فصل سیم

در اجزای صناعی اصفهان و امور متعلقهٔ به آنست

شهر اصفهان از تطاول قوم مغول خاصه در قتل عام امیر تیمور گورکان و نیز ترکتاز طایفهٔ ترکمان بچندی بعد از آن خراب و ویران گشته[۱۹] و آبادی معتبری از آن باقی نمانده بود و اجزای صناعی آن باطل شده و اکثر اراضی شهری عاطل و محل کشت و زراعت گشته بود و محلات بخرابی زیاد بیشتر از یکدیگر منفصل شده واز بناهای قدیم نمانده بود مگر مختصری که در آن اثناءِ ظهور وخروج سلاطین صفویه انار الله برهانهم وبنای سلطنت آن طائفهٔ علّیه فرج بعد از شدت آن شهر آمـده و کرةً بعد اخری صورت نوعی شهری بهم رسانید و آنچه از بنا های معـروف معتبر از عمارات بزرگ ومساجد ومدارس وبقاع و امام زاده ها و پلها اکنون بجا و بپا است اکثر جدیدالبنا واز مخترعات آن سلسله علیه و اتباع ایشان است چنانکه بیاید و از زمان قدیم چیز هـای که بجا مانده است بتدریج بیان می گردد و از جملهٔ آنها یکی قلعـهٔ طبرک است بفتحتین که وجه تسمیه و لغت آن معلوم حقیر نیست وآن در محله‌ای ازمحلات شرقی شهرواقع است والحال آن محله را پای‌قلعه

می نامند چنانکه گذشت و آن قلعهٔ معتبری است ، دیوار وباره و شیر حاجی همه بجای وهمه مستحکم است واندرون آن وسیع وبقدر شهر متعارفیست ، بانی آن درست معلوم نشده بعضی نسبت بر کن الدوله حسن بن بویه میدهند وخالی ازقوتی نیست وبعضی پیشتر از آن نیز میگویند ودلیلی بر آن قائم [۱۹ش] نیست ومسلماً درزمان سلاطین دیلم آباد وچون شهری جدا مینموده است. باتفاق مورخین فوت فخر الدوله دیلمی دراین قلعه واقع شده وسلاطین صفویه نیز آنرا آباد داشته وخزانه وجواهرخانهٔ خودرا آنجاقرارداده بودندوالحال داخل آن بکلی خراب میباشد وبجزهمان دیوارقلعه چیزی دیگری ندارد .

دیگر ازآثار قدیم دیوارخرابیست که دروازهٔ طوغچی بر آنست ودربعض امکنه شهرنیزقطعه ای واثری از آن دیده می شود، بعضی آنرا نسبت بگودرز کشواد میدهند ومستبعد نیست ، چه اودیواری دورشهر در آنزمان کشیده بود وبعضی بفیروزساسانی و بعضی دیگر بکاکویه علاء الدولهٔ دیلمی نسبت میدهند ودراینکه همهٔ اینها بوقت حکومت خود دیواری دورشهر کشیده‌اند شکی نیست واگر نسبت آنرا بعلاءالدوله که آخری آنهاست بدهیم چنانچه قوت این خیال هم زیاده‌است محل تعجب خواهد شد که دیوار باین قطر که بعضی امکنهٔ تا سه ذرع شاه مینماید ودر کمال استحکام نیزهست ،آن دیوارخراب شود ودیوارقلعه طبرك که مقدم بر آن بوده تا کنون درست وبی عیب بماند والله اعلم بحقیقة الحال .

دیگر ازبناهای قدیم مسجد جامع عتیق است که در ضمن بیان

مساجد انشاء الله خواهد [۲۰] آمد.

دیگر اززمان قدیم پنج منارهٔ بلند معروف در شهر باقی است یکی در مسجد کوچکی است که معروف به مسجدعلی ودر محل گلبار است وآن منارهٔ بلند معروفیست باسم همان مسجد علی که در زمان سلجوقیان ساختهاند وبانی آن درست معلوم نیست ونیز بر آخر محلهٔ گلبار بطرف شمال مناره ایست بلند ولی کوتاهتر ازاولی مشهور بمنار خواجه علم و در محلهٔ جوبباره هم چند منارهٔ معتبر دارد یکی از آنها منارساربان مینامند ودیگری رامنارچهل دختران ویکی رامنارته برنجی وازهمهٔ این منارها منارساربان بلند تروخوشنماتر ومستحکم تر ساخته شده ومعتبرتر است وبخاطر فقیر چنان میرسد کهاین منار را نام منارساروبه بوده ودر آن محل واقع بوده است، چون اسم آن محل متروك ومهجور شده و کسی نام ساروبه ندانسته است آنرا ساروان خیال کرده وبآن نام اشتهار یافته باشد والله اعلم.

دیگر محلی است درجوباره که آنرا دارالضیاء [۱] خوانند دومنار پستی دارد ودرمحلهٔدردشت نیزچنین چیزی هست که گنبد کوچکی نیز دارد وبزیر آن صورت قبری است مجهول الحال والاسم وبانی آنهم معلوم نیست.

وبالجمله این چیزها ازقدیم باقی مانده است ودرحقیقت ابتدای آبادی جدید این شهر [۲۰ش] چنانکه گفته شد ازپادشاه جنت مکان شاه عباس بزرگ اناراللّه برهانه استوپیش ازآن قلیل بنائی شاه اسمعیل وشاه طهماسب جدّاو نیز نموده بودند. اماچون شاه عباس بسال یکهزاروشش

۱ ـ امروز: دارالضیافه.

هجری که سال یازدهم سلطنت او بود باصفهان آمده چندی جهة سانحه‌ای که‌روی نموده بود توقف نمود، محاسن طبیعی این شهر را فهمیده و آنرا بدارالملکی بر گزیده ومقر سلطنت خودقرار دادودر آنوقت اراضی جنوبی شهر قریب بزاینده رودمیانهٔ لنبان وباغ کاران بیشتر زراعت وخالی ازعمارت بودوی طرح شهری نودر آن محله انداخته اولاً عمارات دولتی را بهمان محل بنای جدخودشاه اسمعیل که باغی ساخته وبنقش جهان موسوم نموده بود طرح انداخت وآن باغ هنوزباسم ومحل معروف اما خراب است، اسم باغ بازمانده است. دیگر بیوت وقصور عالیه لازمهٔ دستگاه سلطنت بقدر وسع وفرصت وقت بنانمودوازجملهٔ آنها است، میدان وسیع موسوم بنقش جهان که‌الحال بهمان وضع موجوداست وقصر سر دردروازهٔ بزرگ عمارات معروف بعلی قاپی که ازبناهای معروف است بساخت وبازار قیصریه و چهاربازاراطراف میدان نیزازبناهای اواست بازار قیصریه طرف شمال میدان واقع [۲۱] شده، بازاریست وسیع که دکّهای آنراازسنگ وعریض ساخته ومتن بازار نیز سنگ فرش ودکانهارادوطبقه ساخته‌اند، زیر وبالاخانه دارد، سقف آنرابانماوبسیار باصفادرنهایت استحکام وتمام آجری وخوش آیند ساخته‌اندوالحال صنف بزازدر آن نشسته‌اند وکاروانسرای معروف بشاه نیزدر آن واقع است ومحاذی آن کاروانسرای ضرابخانه بودالحال آنرا ایك فرنگی گرفته ومحل تجارت خودنموده وخوشنماجائی ساخته است.

بازارقیصریه چندان طویل نیست وعقب آن بازارچیت سازهااست، بهمان وضع امابآن وسعت وارتفاع نیست ودر آن نیز چهاربازاری ساخته شده وسر درقیصریه بطرف میدان ایوانی رفیع خوشنماساخته ودروازهٔ بازار بر آنست ومثل این بازاردروضع واستحکام و خوشنمائی درتمام ایران

نیست، مهندسان از بازارود کا کین آن نقشه برداشته وخواسته‌اندمثل آن بسازند از عهدهٔ آن برنیامده‌اند.

وازجمله بناهای دولتی عمارت طالارطویله است، طالار آن چندان تعریفی ندارد، چونکه آنجا محل بستن اسبان خاصه بوده وپادشاه برای دیدن و نظارهٔ اسبان بدانجا آمده قدری می‌نشسته است لهذا چندان اهتمامی دروضع بنا واساس عالی ننموده است [۲۱ش] اما حوض خانهٔ جنب آن مایل بشمال روی بمشرق ، معروف باطاق مروارید ساخته شده ، تمام آن تذهیب وزرنشان که مثل آن کمتر نشان داده‌اند و کمال تعریف رادارد و نیزعقب این طالارعمارت دیگراست که آنرا عمارت اشرف میگویند و ظاهراً اشرف افغان در آن می‌نشسته، آنجانیز کمال امتیاز رادارد.

دیگر ازعمارات عالیهٔ دولتی که قابل ذکر است عمارت چهل ستون[۱] است که آنرا شاه عباس ثانی ساخته ووضع آن مرکب است ازطرز عمارات چین و فرنگستان و ایران وبنفاست وخوبی این عمارت درتمام ایران نیست ، طالار عالی باسقف آینه وستونهای غریب، چوبی که درزیر چهارعدد آنها سنگی بزرگ واطراف آن سنگها را صورت شیر یال‌دار درآورده و ساخته‌اند وحجاری بکمال‌خوبی نموده وحوضی درمیان این چهارستون است که اطراف آنها بسنگ مرمرفرش نموده‌اند ساخته و از دهان آن شیرها روی بحوض راه وسوراخ آب هست که در آن حوض میریخته و در سقف آن مهندسان صنعتهای عجیب نموده‌اند و در استحکام آن مبالغه

۱ـ این عمارت را نظیرسایرابنیه صفویه ظل‌السلطان تصمیم داشته‌است ویران وخراب کند مرحوم حاجی محمد ابراهیم ملك‌التجار او را از این تصمیم بهرطریقی بوده منصرف میسازد .

فرموده ستونهای آن بیست عدد است وتمام آنهارا نقش و آینه کاری نموده بودند ، عقب آن طالار طنابی است بس عالی وزیبا که آنرا سقفی رفیع بسه چشمه زده‌اند و مذهب، بتذهیب وزرنشان نموده ودر نماهای [۲۲] آن صورت بعضی از سلاطین صفویه را ساخته‌اند که اکثر آن مطابق واقع است ، چنانچه صورت شاه اسمعیل وهردوشاه عباس موافق صورت شاه اسمعیل درمیدان جنگ اوزبك است واز دیگران مجلس بزم است و در نماهای میان صورت جنگ شاه اسمعیل بارومی و جنگ نادرشاه را با محمد شاه هندی ساخته‌اند ، درزمان متأخر از آنها وهیچیك از صورتها موافق نیست وبالجمله این عمارت مطمح نظر همه کس میباشد واین عمارت وطالار درباغی است که معروف بهمان چهل‌ستون است و در پیش روی آن عمارت دریاچهٔ مربع طولانی ساخته‌اند که اکثر پر آب ودر کمال صفا است .

دیگر ازعمارات عالیه ومکانهای باصفاعمارت وباغ هشت بهشت[۱] است که آنرا شاه سلیمان صفوی بوضع خوشی ساخته مقرنس ومذهب نموده وبالاخانها وغلام گردشهای غریب دارد ، این اوقات بحکم نواب اشرف ارفع والاحضرت ظل السلطان زیرهای آنرا مرمت کامل نمودند وبحسن آن افزود واین عمارت دروسط باغ ازطرف عرض آن باغ که از مغرب بمشرق است واقع شده وطول باغ ازشمال بجنوب است و مقابل

---

۱ — در تذکره نصرآبادی صفحات ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ چاپ تهران شصت واند ماده تاریخ برای این قصر آورده است وامروز سرداراعظم قهرمان آنرا ملك طلق خودمیداند اراضی اطراف حتی درهای قصررا نیزبمعرض فروش آورده است. در دوران کودتای سیدضیاء آنراباغ ملی و گردشگاه عمومی اهالی اصفهان کردند .

همین عمارت ازطرف طول بجانب شمال عمارت کلاه فرنگی مختصری ساخته اند وآنجا راباغ خرگاه مینامند ومیان این دوعمارت [۲۲ش] درختان گل واطراف چنارویمین ویسارمشجراست ، نیمه‌ای ازجوی شاه دربرابرعمارت بالائی داخل این باغ میشود ونیمهٔ دیگرازمقابل عمارت زیری موسوم بخرگاه وازاین باغ منقسم و بخش بعمارات و بـاغات میشود ومختصراً باغ غریبی بوده والحال ازوضع خود افتاده است.

وازجمله عمارات دولتی عمارت صدری است که نظام الدولـه حاجی محمد حسین خان صدراعظم اصفهانی ساخته ودودست است ، بزرگتران معروفتر وطالاری عالی دارد واطراف آن عمارت وبیوتات خوشنما ساخته وفراخوردستگاه و همت خودآنرا نیك پرداخته است.

وازجمله عمارات عالیهٔ دولتی عمارت معروف بسرپوشیده استو عمارت مشهوربرشك جهان وآنها را سیف الدوله سلطان محمد میرزا ساخته والان نواب اشرف والاحضرت ظـل السلطان بتزیین وآیین آن افزوده ومقرحکومت فرموده اند ، بیرونی آن که دیوان خـانه است ، طالاری پنج دری تمام‌آینه‌کار دارد وسرپـوشیده‌ای‌عقب آنست و کمـال خوشنمائی را دارد وهیچ عمارتی باین طراوت نبوده ونیست ، اما حال وضع آنراتغییرداده ، آن طالارارسی آینه‌را خراب ودرهای متعارف‌حال را برآن گذاردند.[1]

دیگرباغی است متصل بآن سرپوشیده معروف‌بباغ کاج‌وآن‌باغ مختصری‌بود که‌سیف [۲۳] الدوله بنانهاده‌والان‌حضرت والاظل‌السلطان

۱ــ ظل‌السلطان‌بیست‌وسه‌دستگاه‌عمارت قدیمی رایکسره خراب کرده‌است‌از آنهاست آینه خانه ، هفت‌دست ، نمکدان ،جهان‌نما .

آنرا صورت جدیدی فرموده، عمارات خوشنما در آن ساخته‌اند و باغچه‌های گل کاری طرح و گلها بکمال صفا رسیده است و نهایت تعریف بهم رسانیده و آنرا دفترخانه و دیوانخانه مقرر داشته‌اند .

و چند دست از عمارات شاهی قدیم که همه از بنای سلاطین صفویه بود از قبیل بهشت آیین وغیره در زمان افغان و فترت بعد از آن خراب شده و چیزی از آنها باقی نیست و چند باغ و عمارت مختصر در آن حوالی از قدیم و جدید هست که قابل ذکری نیستند و از این قبیل در این شهر بسیار است .

و از جملهٔ محلهای معتبر در محله دولت چنانکه اشاره شد میدان نقش جهانست که پیش روی عمارات دولتی بطرف مشرق ساخته شده، در کمال وسعت و بزرگی و حجره‌های زیر و بالا، اطراف آن برای منزل و محل لشکر ساخته‌اند، حجره‌های زیر نمائی دارد و بدون ایوان و حجره‌های بالا باغرفه و ایوان است و دو دروازه در آن میدان بعمارت شاهی گشاده‌اند که سردر یکی علی‌قاپی است و دیگری سردر مختصری دارد مشهور بسر درخورشید و اولی راه بدیوانخانه و ثانی راه اندرونخانه بوده‌است و چنانکه گفته‌شد دروازه قیصریه بطرف شمال آنست و جنب این دروازه، [۲۳ش] دو دروازهٔ دو بازار : یکی بازار قنادیها و دیگری بازار کلاه‌دوزها میباشد و پیش روی آن حوضی بزرگ باصفا میباشد و در مسجد جامع عباسی محاذی در قیصریه بطرف جنوب میباشد[۱] و پیش روی در مسجد هم حوضی بزرگ مرغوب بجانب میدان ساخته‌شده و دایر و پر آب است و محاذی این دو دروازه در ورود میدان سنگی بفاصله ساخته و نصب است چنانکه این چهار

۱— امروز معروف بحوض قیصریه است .

میل محاذی یکدیگر واقع‌شده وجنبین درمسجد جامع نیز دودروازهٔ بازار هست قرینهٔ درهای جنبین[1] قیصریه که بازارهای آن اگرچه بپاست امامسکون نیست وبطرف مشرق میدان مواجه عمارات دولتی ایوان و درمسجد معروف بشیخ لطف‌الله است و در دوجنب قیصریه بر طبقهٔ بالانقاره‌خانهٔ دولتی است. طرف‌مشرق این‌میدان‌پنج دروازه‌ببازاری که‌عقب آن‌هست دارد سابق براین زیادتر بوده‌است ، درمرمت میدان براین مقررشده ، طرف‌مغرب مواجه مشرق‌شش‌دروازه دارد، یکی مایل بجنوب آن که‌میرود بجایها که به‌پشت مطبخ‌معروف است‌ومنوچهرخان معتمدالدوله باغی درآنجا ساخته و دمرقاپی که محبس بزرگ صفویه بوده ودیوارآن باقی است‌در آن‌سمت‌است ودو دروازهٔ دیگردرخورشید وعلی‌قاپی‌است ویك‌دوازهٔ جدیدتوپخانه‌است ودودروازه نیزببازار [۲۴] خلف آنجااست . اطراف این‌میدان نهری وسیع که کنارهای آن‌همه‌از سنگ‌است درست نموده وآب‌درآن جاری‌بوده است وبمرور ایام خرابی زیادباین میدان باشکوه راه‌یافته‌بود و آب از جویها منقطع گشته دراین زمان نواب اشرف والا دام‌اقباله توجه تامی بمرمت آن فرمودند وآنرا صورت نوعی‌داده و آبی‌بجوی آن‌بازآوردند وپائین جویهارا جوی‌دیگر طرح ودرختان چنار و گل نشانده‌اند والان بسیار باصفاجائی شده‌است، طول این میدان پانصد ذرع شاه وعرض آن یکصدوشصت‌ذرع‌است .

اما عمارت علی قاپی که دروازهٔ بزرگ عمارات دولتی بر آنست وآن‌مثل‌سردری بر آن واقع‌شده‌محل نظرمهندسان وتمام‌معماران‌ایران وغیره‌است وبوضعی ساخته‌شده که مایهٔ حیرت‌جمع گشته‌است : عمارت

(۱) دراصل : جنین .

باین ارتفاع و باین قطر و باین پایه و این استحکام که از وقت بنای آن تا کنون که قریب سیصد سال است باوجود تواتر شلیك توپ و تفنگ که در آن میدان واقع است اصلا خللی و تزلزلی در اصول و بنیان آن راه نیافته مگر بعض فروع آن از کاشی کاری وغیره که فی الجمله ریخته است ومجملا عمارت مذکور ارتفاعاً محتوی بر پنج طبقه است که درزیری آن راه ودهلیز عمارات است ودوجهت عرض آن نیز هریك [۲٤ش] پنج چشمه دارد که همهٔ آنها مشتمل بر حجرات وهمه بالای یکدیگر است ومحلهای نیکو است ویك جهت آن بادیگری چشمها متفاوت است این عمارت را شاه عباس بزرگ بناوتمام نموده و دروازه ازصحن نجف اشرف تیمناً وتبرکاً آورده است وبر آن نصب کرده وتا حال آن دروازهٔ عمارات است و بجا است و به همین سبب آنرا علی قاپی نام نهاده است[1] . سلاطین بعد از او پیش این دروازه را عمارت خروجی بطرف میدان طرح انداخته وساخته‌اند ودوطرف آنرا هم یمیناً، یساراً دخولی وحجرات بنا کرده وبر بالای همهٔ آن طالاری عالی بطرزی خوب ووجهی مرغوب بناوتمام نموده‌اند باستونهای بلند وسقف مرتفع باستحکام استوار کرده که بینند، راحیرت افزایدو درمیان آن طالار حوضی ساخته‌اند که درزمان پیش آب مینموده‌اند وبا استحکامی است که اصلا رطوبتی بسقف بنای زیر آن نشر نمیکرده و این طالار محل نشیمن پادشاه برای عرض لشکر بوده وازچند حجرهٔ میانی آنعمارت رفیع راه ورود باین طالار است وچنان استادی درساخت واتصال

---

[1] قبل ازدوران رضاشاه فقید رسم برآن بود که روز ۲۱ رمضان اهالی شهر وقراء اطراف برای تیمن وتبرك نزدیك این درحلوائی می پختند وبخانهٔ خود میبردند ودریك طرف میدان هم وسایل پختن حلوا ازارده وشیره وروغن بفروش میرفت.

این‌دو عمارت نموده‌اند که کسی گمان نمیکند اینهارا دردووقت ساخته ومتصل نموده‌اند وچون بربالای این‌عمارت بطبقهٔ آخری‌روند تمام‌شهر بل‌اطراف آن‌نمایان [۲۵] وناظررا حالت‌انبساط وفرح‌روی بنمایدودر آن‌بالاهم‌یك‌مربعی‌محلی بازساخته‌اند که چون‌بر آن روندنمایندگی‌زیاد وصفا بیشتر وکیفیت غریب‌ترباشد مثل این عمارت وغرابت ونفاست آن‌در تمام‌ایران بلکه بسیاری ازممالك دیگر موجودنیست .

اما سردرخورشید عمارت مختصریست که قابل ذکری‌نمیباشد .

دیگرعقب‌عمارات شاهی‌بطرف‌شمال‌میدان کوچکی‌است که‌آنرا میدان چهارحوض میگویندو آن‌نیزاطرافش‌حجره‌ومکان‌لشکروسرباز است واین میدان یکمرتبه‌است، طبقهٔ‌بالاندارد وآنراسه دروازه میباشد یکی‌بعمارات شاهی‌ومحاذی این دروازه‌ایست که‌محاذی درحمام خسرو آقاوازعقب‌باغ وعمارت چهل‌ستون بطرف دروازهٔ دولت‌رود ودری‌ببازار مسکرهاو محاذی این درایوانی رفیع ساخته‌اند . سیف‌الدوله سردری مختصر برسردروازهٔ آن بعمارات‌شاهی که‌طرف جنوب آنست ساخته‌بود وبآن میدان‌نیزخرابی‌راه یافته وحوضی که درمیان‌آن‌بوداز‌حیزانتفاع افتاده، نواب‌اشرف‌والاآنجارانیزمرمت کامل ومحل سربازولشکرقرار دادند و حوض‌آنرا موقوف ساخته و چهار باغچه بچهار طرف‌آن طرح انداخته‌اند، درختان‌سایه دارباطراف آنهانشاندندو گل کاری‌کامل‌نمودند والحال‌یکی ازجایهای [۲۵ش] معتبرباصفا گشته‌است.

وازجمله‌امکنهٔ معروف اصفهان یکی‌چهارباغ‌شاه عباسی‌است که معروف بچهارباغ کهنه‌است که چون شاه عباس‌عمارت‌دولتی‌خودرا بقدر میسورومقتضی‌وقت بساخت وامرای اونیز بطرف جنوب آن که مناسب

آن وقت مینمود عمارات زیاد بساختندی و جای و منزل گرفتند آن محل را بمحلهٔ دولت موسوم نمود و اگر چه قلعه نداشته و حصاری دور آن نکشیده بودند اما دری از دیوار بست آن بطرف مغرب که جهت محله‌های نو آباد او بود بگشاد و آنرا دروازهٔ دولت نام نهاد و از آنجا خیابانی درجنب همان عمارات دولتی بطرف جنوب تا کنار زاینده رود که الحال موسوم بچهار باغ است طرح انداخت مشتمل بر دو باغچه و دو کنار و میان آن راهی سنگ بست ساخته و راه میان وسیع و جوی سنگی درمیان آن درست نمودند و اطراف باغچه‌ها بچهار صف درخت چنار و در کنار و میان درخت گل بر دیف یکدیگر نشاندند و دو طرف این خیابان باغهای بزرگ بنا نموده و سر درها فراخور حال هر باغ منقش و خوشنما بساختند و محاذی هر سردری در میان چهار باغ حوضی بزرگ درست نمودند و چند موضع که سمت بلندی نسبت به پیش تر از آن داشت و ممکن بود آبشار ریز بساختند [۲۶] و زیر آن آبشار را نیز حوضی درست نمودند که آب از آن جوی سنگی در آن ریخته و باز درجوی روان و جاری میگردد و بحوضهای بزرگ میرود و از آنجا بـاز خارج شده و بخرج باغهای اطراف میرود.

درابتدای این چهار باغ قریب بدروازه دولت قصری سر در مانند برای آن ساخته اند مشتمل بر سه طبقه که طبقهٔ زیری عمارتی وسیع و چهار فصل بچهار ایوان ساخته شده است والحال وضع آنرا تغییر اجمالی داده اند و در دو طبقهٔ بالای آن حجرات متعدده و خوشنما درست کرده آنرا قصر جهان نما مینامند، چه بر بالای آن تمام باغات و چهار باغ و عمارات نمایان است، چهار باغ مذکور الحال روی بخرابی آورده و محتاج مرمت کاملی گشته است که خرابی آنرا درست و حالتش بجانب صلاح و خضرت و نضارت

گرایدواین چهارباغ منتهی است بپل بزرگ شاه عباسی معروف بسی وسه
چشمه وبازمحاذی آن خیابانی بزرگ ساخته واز آن بلندی همچنان آبشاری
ریزدرست نموده که ازبالا آب در آن حوض میریزدومحاذی این حوض
مواجه مشرق عمارت سردری عالی ساخته اندبردروازه [۲۶ش] باغی که اول
باغهای چهارباغ علیاست وبباغ زرشك معروف است وبسیار باصفاجائی
بوده واین چهارباغ رانیزشاه عباس اول طرح انداخته واتمام آنرادیگران
نموده اند وبچهارباغ بالامشهوراست واین چهارباغ طویلتر ازاولی است
اما عرضش کمتراست وبخوبی آن ساخته نشده وبدستوراطرافش باغات
وسردرهادارددو آنرا منتهی نموده اند بباغ عباس آباد که قریب بکوه صفه
ودرحقیقت درابتدای دامنهٔ آن واقع شده است وبین الانام این باغ بهزار-
جریب اشتهاردارد چه بحسب مساحت تقریباً هزارجریب است ومشتمل
است برده قطعه که هریك بطرف جنوب بلندتر ازقطعهٔ شمالی آنست و
درهریك چندآبشارریزوعمارت داشته آبی مخصوص ازرودخانه برای آن
آورده بودندو باغی بیمانند بوده است چنانکه بعضی ازاهل فرنگ که در
زمان آبادی آن باغ باصفهان آمده و آنرا دیده نوشته اند که امروز درآسیا
مثل این باغ موجود نیست ووضع آنراشرح داده اماازماها احدی خبردرستی
ازآن ندارد. نهر آن که ممرش ازبالای طبقهٔ بالائی جنوبی اوست مسلط
برتمام طبقات وازمغرب بطرف مشرق میرفت موسوم بجوی سفید بوده
ودرفترت افغان که همهٔ اصفهان خراب وویران گردیداین آب نیزجهت
[۲۷] خرابی ممرش بایستادوباغ روی بخرابی آوردوتااواخردولت زندیه
دیگراثری از آن باقی نمانده وچنان بودتادرسال یکهزارودویست وپنجاه
وپنج هجری که پادشاه مرحوم مبرورمحمدشاه غازی انارالله برهانه باصفهان

آمده روزی دراثنای گشت نظرش براوایل ممر آن آب که اززاینده رود جدانموده وبرده بودند افتاد ازهمراهان سؤال ازآن فرموده کسی که آگاه از آن بود، حقیقت حال رابعرض رسانید آن پادشاه بلندهمت بعد ازمراجعت از آنجا حکم کرد تامهندسان رفته بازدید آنرا نموده وخرج آنرا نیزفهمیده ومعروض داشتند. برفور بمنوچهر خان معتمدالدوله که ازقبل اوحاکم باصفهان بودمثال داد که بناوعمله فرستاده آن ممررا درست و آبرا بیاورندو آن‌را آبادنمایند موافق حکم لازم‌الاتباعش کار کنان رفته‌و درهمان سال باتمام آن کارپرداخته و آبرا آوردندوبهمان جوی سفیدباز معروف گردید، تقریباً بقدریك شعبه‌ازنهرفدین یعنی نیمهٔ آن بود که در مدرسهٔ ملاعبدالله جاریست ودرهمان مجاری بااینکه خراب بود جاری نمودندوازآبشارهای خراب باغ ریختن گرفت ووسط باغ‌راخیابانی‌طرح انداخته، درختان‌ازمیوه‌و گل بکاشتند وعنقریب صورت نوعی و گلستانی باصفاشد [۲۷ش] ومحل تفرج وتفریح‌مردمان گردیدوتاسی‌سال‌چنین بوده وترقی وتنزل‌هیچکدام نداشت، امادربیست سال قبل‌ازین‌آب آنرا بازمجاوران ممرآن بردندودوباره مثل اول گردید.

اماچهارباغ بالاهم که‌آبادی مجملی‌داشت در این سنوات خراب گشته و کمی‌ازباغات اطراف آن باقی‌مانده‌است .

دیگرازبناهای دولتی‌مشهورچهارباغ صدریست که‌آنرا حاجی محمدحسین‌خان صدراعظم اصفهانی‌قرینهٔ چهارباغ کهنه برسرراه‌شیراز ساخته، طرف‌غربی‌آن محلهٔ حسن آباداست که‌الحال‌خراب‌است‌ومشرق آن محلهٔ‌خواجو که‌آباداست میباشد، آنرا بقاعدهٔ چهارباغ قدیم‌ساخته، لکن‌بآن درجه وحالت‌نرسیده و آنرا‌منتهی‌نموده‌است بنهرنیاصرم وراهی

وسیع بادوطرف باغ از آن نهر بجانب زاینده رود بسیار خوشنماساخته و آنرا متصل برودخانه نموده، قریب بپل حسن آباد که مشهور بپل خواجو است ودروازهٔ خواجو برسر آن راه قریب بپل در کناررودواقع شده واین چهارباغ راموسوم بفتح آباد نموده است وبجانب جنوب پل بازچهارباغی مختصرتر از آن طرح انداخته وباتمام آن پرداخته وآن موسوم بامین آباد میباشد[1] وآن ممتد است تا دروازهٔ تخت فولاد معروف واطراف آن نیز باغات وبقعه‌هاساخته وازجملهٔ آن بقعهٔ مشهور [۲۸] بنام آقامحمدکاظم شاعر واله تخلص است که درمیان خلق هنوزضرب المثل سلیقه ونظافت است. چهارباغ فتح آبادا گرچه خراب شده وبجزدرختان چنار وحوضها وسردرهای مندرس باغها، چیزی از آن باقی نیست، اما وضع وصورت چهار باغی داردوامین آبادخراب‌تر وبغیرخیابانی ساده که نمودباغچه‌ها رادارد دیگرچیزی از آن پیدانیست.

وازجملهٔ عمارات دولتی معروف طرف جنوب زاینده رود عمارت هفت دست وعمارت آینهٔ سعادت آباد است که هفت دست بوضع عمارات قدیم اما درنهایت استادی واستحکام وخوبی آنرا ساخته‌اند ومشتمل بر هفت دست عمارت بوده والحال یکی از آنها باقـی مانده است وباقـی خراب گشته ، اینعمارت در کنارزاینده رود ساخته شده و مشرف بر آن وبسیار با صفا جائیست واز کنار اینعمارت پل جوئی را ساخته اند که‌از آنجا بمقابل آن که معروف بباغ دریاچه است تـوانند رفت و نیز این عمارت در کنارمغربی باغ سعادت آبادواقع شده وجزء باغ‌است وعمارت

---

۱ ـ حاجی محمدحسینخان ملقب بامین‌الدوله بوده وامین آباد وجه‌تسمیه‌اش لقب اوست.

دیگر سعادت آباد درمیان مایل بشمال باغ میباشد چنانچه رودخانه و باغ دریاچه منظور نظر ناظر در آنست ، اینعمارت طنابی زیبا وطالاری بزرگ آینه داردو بکمال خوبی ساخته وپرداخته شده است و [۲۸ش] بآینه‌خانه معروف است و گویا این عمارت و تالار دیوان خانهٔ آن هفت دست و اندرونی این بوده است . باغ سعادت آباد باغی وسیع و ازطرف مشرق ممتد است تاپل خواجه متصل بچهارباغ امین آباد میباشد وعمارت صحیح آن همان دوعمارت مذکوراست . اماخلف آن طنابی وطالارعمارت مختصر دیگر هست مشهوربنمك دان که آنرا کلاه فرنگی نیز مینامند وطرف جنوبی این باغ تخته فولاداست و دروازهٔ بزرگ بدانجا نزدیك تکیه میر [۱] داردوطرف مغربش اراضی که جزء هفت‌دست بوده وحال خراب شده و کشت زاراست میباشد ، طرف شمال آن زاینده‌روداست و گفته‌اند که این باغ وباغ دریاچه که طرف شمال روداست حکم یك باغ داشته‌است ودرحقیقت روداز میان باغ میگذشته وخواسته‌اند شبیه بباغ پادشاه چین که درشهر پکین پایتخت آنجا است باشد زیرا که اوچنین باغی درآنجا دارد وشاخهٔ بزرگ رود معروف به‌پیهه ازمیان آن باغ میگذرد وقرنهاست که باین وضع است ، گویا اینها آنراشنیده واین باغ را نمونه‌ای از آن ساخته‌اند و بالجمله مثل این باغ هم کمتر جائی پیدا میشده والحال این باغ و عمارات آن بعضی خراب وبرخی دیگر درشرف خرابی است . بانی این باغ وعمارت آن شاه‌عباس ثانی میباشد .

و [۲۹] ازجمله امکنهٔ معروفهٔ اصفهان یکی تخت فولاداست که طرف جنوب شهرواقع شده است، آبادی ودیه مختصری داردوقبرستان وسیعی در آنستکه از

۱— منظورمیرابوالقاسم فندرسکی است .

قدیم بوده وقبور جمعی ازاجلهٔ علما وعرفا وحکما در آنست واکثری مقبره دارند وعمارتی که دراینجاست تکیه مینامند وازجمله تکیهٔ میرابوالقاسم فندرسکی استرآبادیست که بتکیهٔ میر معروف است ، مشارالیه حکیمی فاضل وعارفی کامل بوده است واوست صاحب قصیدهٔ معروف :

چرخ با این اختران نغز وخوش وزیباستی
صورتی در زیر دارد آنچه بر بالاستی

و میتوان ادعا نمود که او در اسلام خاتم الحکماء است هر که نوشته‌های اورا دیده باشد حقیقت این سخن براو آشکاراست . دیگر قبر آقا محمد بیدآبادی اصفهانیست که حکیمی عارف ودانائی کاشف اسرار بوده وازقدما باباركن الدین است صاحب تکیه ودستگاه که مرحوم محمدتقی مجلسی کرامت غریبی از او نقل میکند و دستخط مرحوم بنقد در نزد بعضی ازعلماء موجود است واکثری دیده‌اند. دیگر ازعلما آقاحسین وآقا جمال خوانساری ومیراسمعیل خواتون آبادی[1] ومیرزا محمدعلی مشهور بمیرزا مظفر وفاضل هندی وملامهراب مازندرانی ومرحوم شیخ محمد تقی وجمعی کثیر که شمار آن ممکن نیست در آنجا میباشند .

تکیه هائی که دراین قبرستان هست یکی تکیه بابا رکن الدین است که چون او بعرفان ودرویشی معروف است تکیهٔ او را هم مناسب حال او ساخته وعوض گنبد برسر آن بشکل کلاه درویشی مخروط وبا ترك ساخته‌اند .دیگر تکیهٔ آقاحسین وآقا جمال است که جمعی دیگر ازعلما هم در آن مدفون‌اند . دیگر تکیهٔ مرحوم شیخ محمد تقی است که سیف الدوله درزمان حکومت خودساخت . دیگر تکیهٔ میرزا رفیعا است

۱ ـ مدرس مسجدشاه بوده است ودرسنگ لوح اوتصریح شده است «المدرس فی الجامع العباسی» وجدسادات خاتون آبادی اصفهان است .

که‌مرحوم میرزا محمدعلی میرزا مظفرهم‌در آنجا مدفون‌است. دیگر تکیۀمیرزا اسمعیل خواتون آبادی‌است وازهمۀاینها بهترتکیۀ میراست که‌در کنارشمالی مغربی واقع‌شده. وازجمله امکنۀ معروف تخت‌فولاد بقعه‌مشهور بلسان الارض است که در آن قبریست میگویند قبرشعیای پیغمبراست وبین‌الانام معروف است که‌این محل جواب انبیای طائعین را گفت و در این باب حدیثی گفته و نقل کرده‌اند، چنانکه مفضل ابن سعد ما فروخی آنرا در کتاب خود گفته که «علی ما رواه شیخ ابونعیم احمدبن عبدالله باسنادٍ ذکره عن‌هدیة ابن‌خالد عن حمادابن سلمةفی‌قول‌الله‌تعالی‌ثمّ استوی‌الی السّماء وهی‌دخان‌فقال‌لها‌وللارض [۳۰] ائیتا طوعاً او کرهاً قالتااثینا طائعین» انّه اجابته‌ارض اصفهان‌فم‌الارض ولسانها، عموم ارض اصفهان را میرساند که لسان‌است واین بمعنی‌خود هم اصح‌است والله‌اعلم وبالجمله مردمان بدان محل ومیمنت آن‌اعتقادی دارند واکثر شبهای جمعه را درآنجا جمع میشوند وبعبادت ودعا بسر میبرند واین بقعه‌طرف شمال مشرق تخت‌فولاد واقع‌است وطرف‌مغرب تخت فولاد مسجد مصلی است که طرف جنوب آن محلی ساخته‌اند که امام وبعضی‌ازمأمومین درآنجا ایستاده وباقی‌مأمومین درهوا درزیرسماء می‌ایستند ودیواری دورآنجا مربع مستطیل کشیده‌اند که حدمسجد است‌وچنان داخل‌آن وسیع است که اکثرمردمان شهردرآن میگنجند وشمال این‌مسجد بفاصلۀکمی تکیۀ میروباغ سعادت‌آباداست وازسیاق عبارت معلوم که بعد ازچهار باغ قدیم بجزچهار باغ فتح‌آباد آنچه از ابنیۀ مذکوره گذشته است‌تمام‌آنها طرف‌جنوب‌زنده‌رودواقع ودراراضی برزرودجی است.

اما سایر اجزای صناعی ووضع این شهر سابقاً مذکور شده است که شهر اصفهان را حصار و دیوار بستی نیست بلکه اطراف آن محفوف است بدیوار خانه‌ها وباغات وغیر آن که متصل بهمدیگر وپیوسته شده است ودروازه‌هارا بهر موضعی [۳۰ش] از آن که مناسب نموده مرتب نموده‌اند ووضع شهرا کثر بر کوچه بست وسیبهائی است که آخر آنها بسته و راه بیرون شدن ندارد و آنرا کوچه منسده نیز مینامند وسیبه لغت ترکی ومعنی آن قریب بهمین کوچه منسده است وخانه ها ودرهای آنها اکثر درون این کوچها است ودرشارع عام نیز هست ، اماخانهٔ داخل سیبه مرغوبتر است وبر درهر سیبه دروازه نهاده که شبها ودر زمان ناامنی آنرا می بندند وآن سیبه محل محفوظی است و گذشته از آن در این شهر چندین دروازهٔ بزرگ هست که هریك باسم ورسم معروف است غیر ازدروازهای شهر مانند: دروازهٔ دولت ودروازهٔ حسن آباد ودروازهٔ اشرف وغیر اینها دروازه‌های دیگر نیز هست که باسم مخصوص نیستند.

ونیز دراین شهر خیابان بسیاری دارد که بعضی باسم ورسم معروف وبعضی دیگر غیر مشهور است وخیابان دراینجا عبارت است ازراه راست وسیع طولانی واکثر اینها درنوآبادهای صفویه است واز آن جمله است خیابان خشك وخیابان درکوشك وخیابان محلهٔ نو وخیابان پشت بارهٔ دروازه نو وخیابانهای یزد آباد وخیابان کرّان وخیابان پای قلعه وخیابانهای شمس آباد وغیر اینها که زیاداست وازهمه معروف تر [۳۱] ووسیع تر و طویل تر خیابان خشك است که ابتدای آن ازپیش دروازهٔ دولت ومنتهی است بمحل ونفس چهارسو شیرازیها وآن ازبناونوآبادهای صفویه است وچون بسبب عایقی آبی در آن جاری ننموده بوده‌اند آنرا خیابان خشك

مینامیدند . دو طرف ابتدای آن که قریب دروازهٔ دولت است و محلهٔ شمس آباد است وبعدازآن دومحلهٔ جنبین آنرا محلهٔ خیابان میگویند تاقریب چهارسو که در آنوقت آن جزء چهارسواست . صدراعظم اصفهانی بنای آوردن آب وکاشتن درخت را در آن نموده بود عمراورسائی نکرد وموفق بآن نگردید ودراین زمان نواب اشرف والاحضرت ظل‌السلطان حکم فرمودند که آب در آن جاری نموده ودوطرف آنرا درختان سایه‌دار نشاندند واکنون درختان آن بالاآمده وسایه افکن رؤس عابرین گشته است وباصفا خیابانی شده وازحالت خشکی بیرون آمده واکنون آنرا اسم دیگر باید نهاد .

ازخیابان گذشته شارعهای عام‌این‌شهرا کثروسیع وبعضی‌هم‌راست و بقاعده است ، خاصه نوآبادهای‌صفویه که بقاعده‌تر است ، بازارهای اصفهان تمام سرپوشیده ومسقّف است بطاق چشمهٔ آجری‌یاخشتی و سقفها مرتفع‌است و[۳۱ش] عرض آن‌زیادو بعضی کمترو باز ازروی‌قاعده وسعتی‌دارد وذکر بعضی ازآنها که قابل ذکر وتعریف بودند گذشت و غیر از بازار بزرگ عام و قیصریه و بازارهای تودرتوی اطراف میدان نقش‌جهان دربعضی محلات چند بازار معتبر دیگر هست باسم بازارچه معروف که هریك بقدر بازارشهرهای متوسط است ازآنجمله بازارچهار سوی شیرازیها که قدری‌ازآن در راستهٔ خیابان خشك وبعضی دیگردر خیابان خود محله چهارسومیباشد و در گذر چهارسو متصل بیکدیگر است و در اصفهان همین یك بازار بدون سقف است . دیگر بازارچهٔ بیدآباد است که خود بازارمعتبری است و نیز بازارچهٔ دردشت که آن نیز بازارچهٔ معتنابه است ومعتبر، دیگر بازارمعروف ببازارغار[1] است که

۱– امروز بازارغازشهرت دارد ومسلماً نویسنده اشتباه کرده است .

شروع از آخر محله گلبار و متّصل بمحلّهٔ جوبباره است و از یك طرف اتصالی ببازار عام بواسطهٔ بازار خروجی بر ازها میدان کهنه دارد واز جمله بازارچهای معروف یکی بازارچه بلند میباشد که یك در آن در چهارباغ کهنه جنب مدرسه سلطانی است ویك در دیگر بطرف عمارت قدیم پشت مطبخ جنب نهر فرشادی میباشد ، بازارچه مذکور در کمال خوبی و وارتفاع دوطبقه ساخته شده‌است وطولانی و بعد از [۳۲] بازار قیصریه باین خوبی بازاری نیست . یك در مدرسه سلطانی در آنست و کاروانسرای معروف بهمان بازارچه نیز در آن است چنانکه بیاید . بعد از زمان افغان سالها بایر بود الحال نواب والا اشرف آنرا مرمت نموده و محل غلامان لشکری قرارداده‌اند . دیگر بازارچه معروف ببازارچه چهارسو نقاشی است که در کمال زیبائی ساخته شده و بسیار قریب ببازار قیصریه است وقدری از آن عریض تر اما طول آن چندان نیست . چهارسو در وسط آن واقع است ، مدرسهٔ مشهور بمریم بیگم نیز در آنست واین بازارچه‌ها بغیر کاروانسرای تجارتی دیگر همه قسم دکان ومتاعی در آن موجوداست و در هریك بکم و زیاد کاروانسرای بارانداز و اشترخان دارد و این بازارها نیز همه طاق چشمه‌است ودر اصفهان هیچ بازار چوب پوشی ندارد.

دیگر در تمام محلات بازارچهٔ بسیار بقدر احتیاج محله دارد که قابل ذکری نیستند و در بعض از آنها باز کاروان سراهای بارانداز و تیمچه‌های پارچه‌بافی نیز هست که بعض از آنها دایر و بعض دیگر بایر شده است وازجمله امکنهٔ مشهور این شهر یکی میدان کهنه است واقع درمحلهٔ گلبار وازطرف مغرب متصل ببازار عام واز آن الحال اسم میدانی مانده است [۳۲ش] در زمان سلجوقیان میدان این شهر بوده وخانهای

دولتی آنها اطراف این میدان بوده است که بعض امکنه آن هنوز باسم آنها معروف است ، نقاره‌خانهٔ آن الحال هم مکانش معلوم وبهمان اسم مشهوراست ، سالها است که این میدان را قطعه قطعه نموده وهریك را بجهةامری معین نموده‌اندو گویا سلاطین صفویه بعدازساختن آن‌میدان‌این محل رابرعیت برای کارهای لازمهٔ آنها واگذار کرده‌اند وخواسته‌انداسم میدان بر آن نباشدو آنچه‌الحال‌معلوم‌وظاهر است‌حدود آن‌بر این‌قسم‌است:

حد شمال آن بازارخروجی بزازانست ، حدجنوب آن بقعه‌هرون ولایت است وچنان مینماید که این‌حدودبهمین‌قرار بوده اما حد مشرق آن راهی‌است که گویا سابقاً نیزجزءِ میدان بوده والحال درهای‌حمام نو و کرسی بردیوارمشرقی آنست ، حد مغرب آن بازاربزرگ عام‌است وحالت این‌حدهم معلوم‌نیست که دراول امرچه قسم‌بوده است . دراین زمان اطراف این‌میدان همه دکان‌است ودرحقیقت الحال این میدانرا سه‌قطعه‌نموده‌اند ، قطعهٔ شمالی آن محل‌فروش میوه‌جات جمله ازقبیل خربزه وهندوانه وبعضی سبزی آلات‌است ، قطعهٔ میان آنرا سقف‌چوبی بسته و بازار ودکان میوه فروشی نموده‌اند و نیز بازارچهٔ دیگر [۳۳] نموده. آهنگری وغیر آن‌ساخته‌اند واطراف آن دکانهای‌بساط‌اندازیست وبازخالی ازفضاهم نیست که در آن هفتهٔ سه‌روز متفرقه در آن چیزهای مختلف آورده میفروشند وازدحامی میشود وازصبح تاظهرمشغول‌اند و نیز در همین قطعه بطرف مغرب بازار مربعی ساخته‌اند که آنرا بازار نجف‌آبادیها میگویند چه‌آن طایفه خشك بارخودرا اکثر در آن محل آورده میفروشند واطراف این مربعی‌هم دکانهای صرافی‌وغیره‌میباشد. اما قطعه جنوبی آن محل‌فروش زغال‌وهیزم ویوشان است واطراف‌این

قطعه اکثر دکان علافی وزغال فروشی است وبعضی ازطرف شمال این قطعه‌را نیز گرفته ، دکان خشك بار فروشی و بساط اندازی نموده‌اند وعمل ازدحام آن دوسه‌روز درنقطهٔ جنوبی این قطعه بیشترجاری است، دراطراف این میدان چندین کاروانسرای بارانداز و مربط خیل والاغ و شتر نیز هست

و از جمله اجزای این شهر یکی چهارسو است که دراصفهان متعدد ومشهورمیباشد ومتعارف آنکه بر سرچهارراههای وسیع یا چهار جهت ساخته و گنبدی عالی برآن زده‌اند و آنچه باسم معروف است چهارسوشاه که قریب میدان نقش جهان برسردربازار قنادیان ومدرسه ملاعبدالله ساخته‌اند وچهارسو مخلص [۳۳ش] که نزدیك بآن وقدری زیرتر ازآن بطرف شمال است وچهارسونقاشی که در راسته بزرگ میان محلهٔ خواجو ومحلهٔ حسن آباد در وسط بازارچه‌ایست معروف بنام آن چهارسوقریب بچهارباغ‌صدری وبکمال‌زینت وآراستگی‌بوده . اطراف ونماهای آن متصور بصورت سلاطین وبعض پهلوانان قدیم وجدیدبود . آنچهارسوبجااست وصورتها اکثرضایع وخراب گشته بود الحال‌بحکم نواب اشرف والا آن بازاچه را مرمت نموده ونقشها وصور آنرا دوباره مثل اول مرتب ومزین نموده‌اند وبحالت اول عود نموده‌والحال آنرا رکن آباد نام نهادند چه بانی مرمت بحکم والا یکی ازچاکران خاص میرزا سلیمان خان ملقب برکن‌الملك که نایب‌الحکومه اصفهان نیز هست میباشد .

دیگر چهارسوفریدون وچهارسو آجری که درمیان محلهٔ خواجو واقع‌اند وطاق‌ورواق عالی ندارندومشهورتربن آنهاچهارسوشیرازیهااست که محلهٔ بزرگی‌باسم آن معروف است وخودچهارسوو گنبدی که‌داشته

بکلی خراب واثری از آن نیست، همان محل آن معلوم وبرسر چهارراه آنجاواقع است وبازار آن معموروچهارسو زاویه ومحل تلاقی دوباراردو خیابان واقع شده‌است. وچهارسو کوچك زیر چهار سو شیرازیها وبجانب مشرق آنست [۳٤] وچهارسوعلی‌قلی آقاوچهارسوی بیدآبادوچهارسوی درشیخ هرسه درهمان محلهٔ بیدآبادمیباشد، چهارسوی بیدآباددر وسط آنست وچهارسوی دروازه‌نو که درمحله خود وقریب کنار بازارچهٔ آنجا است وچهارسومقصود که قریب میدان نقش جهان دروسط بازارچهٔ آن برسردرکاروانسرائی که‌در آنجا آقامقصودخواجه شاه عباس ساخته‌است میباشد وچهارسونمکی که درآخر محله گلباراست و اینها که ذکرشده چهارسوهائی بودکه باسم ورسم معروف‌ومشهوراند. اماچهارسوهای‌دیگر دراین شهرهست که باوجودظهورونمایش معروف نیستند مثل‌چهارسوی قیصریه وچهارسوئی که درمحل تلاقی بازارمشهوربمثقالی فروشها وبازار زرگرهااست که‌ازبسیاری ازاین چهارسوهای‌مذکوره خوشنماترو گنبد آنهاعالی‌ترساخته شده‌است وبین‌الانام مشهورنیست‌وهمچنین‌چهارسوی بازارچیت‌سازها وچهارسوی امام زاده اسمعیل وازاین قبیل بسیاری که باسم معروف نیستندومرادازاین چهارسو چهارجانب‌است و چهار سوق معرب آن نیست بلکه چهار(سوق) معنی‌چهاربازاریست که بمحل خود مستعمل است .

وازجمله اجزای شهری چون یکی طاحونه‌است و درهرشهری از آن بنحوی مصطلح ومعمول است دراصفهان طاحونه [۳٤ش] بچند قسم متعارف است : یکی‌طاحونه آبیست که‌آنرا آسیاب مینامند و در دیگرشهرهابعلت قلت آب یك قسم آسیابی‌میسازند که آنرا آسیاب تنوره

میگویندومیزان آب این قسم آسیاب براهمیت تشخیص مقدار آب هر نهر وجوئی گرفته اندوحساب مینمایندوآنرا عرضاً عمقاً بطورا کثرمقدار یك چهاریك ذرع شاه آبرا که بقوت روان باشدمقرر نموده اندواین قدر آب بطورانحدار یك سنگ آسیاب تنوره رامیگرداند.

اما آسیابهای اصفهان بجهة وفور آب زاینده رودقسم دیگراست، چرخی بزرگ در جنب دیوار آسیابی که ساخته اند تعبیه ومقرر کرده اند که بر آن چرخ پرها است ولامحاله این چرخ درمحل سرازیری وانحدار آب جوی خواهد بود وبتفاوت جایها اقلا بقدرچهارسنگ میرابی آب بر آن چرخ وپره ها ریخته چرخهای داخل آسیاب رابحرکت وسنگ آن کـه بآس موسوم است بگردش می آورد چنان بسرعت که ضبط دورهٔ آن بسهولت ممکن نشودواکثر آسیابهای شهری آبش ازقدرده سنگ میرابی هم شایـد زیادتر باشدومعلوم که قوت آن چه مثابه زیادتر وسنگ آس عظیم تر گردش آن بقوت تروزیادتر میباشد.

درشهر اصفهان برشاخهای نهرفدین وجوی طیران وغیر آن و در حوالی شهر برسایر انهاراز اینقسم آسیاب [۳۵] بسیار ومدار امرو کار بر آنست وازقسم آسیاب تنوره در بعضی ازدهـات جهة قلت آب قنات قدری میباشد.

قسم دیگر معمولٌ به اصفهان طاحونه ایست که بقوت حیوان، آلات وسنگ آنرا بگردش می آورند ،شتر واسب وقاطر و گاو بر آن می بندندو حساب نموده شده است که یکدوره حرکت حیوان بتفاوت تعدد چرخها وسایرادوات ازهشت تادوازده دورسنگ راحرکت میدهدواین را آسیاب گاوی میخوانندچه غالباً گاو بر آن می بندند واسم آسیاب دراین مقام غلط

است چه آسیاب معنی همان سنگی است که چرخ اول آنرا آب حرکت میدهد و در اکثر خانها دستاس[۱] نیز دارند که مراد آس دستی باشد که بدست آنرا میگردانند و در همه جا متعارف و معمول است و در بعضی امکنهٔ این شهر باز قسمی دیگر دارند که باپای آنرا حرکت میدهند و آن میانه دستاس و آس حیوانی میباشد و عمل آن هم میانهٔ آن دو است در نفس شهر غیر از آنچه دستاس در خانها است شصت و هشت سنگ طاحونه هست و در تمام ناحیه ها نیز یکهزار و هفتصد و نود و هفت سنگ طاحونه وجود است.

و از جمله اجزای صناعی این شهر یکی چاه آبست که جهت نزدیکی آب بسطح زمین در جمیع خانه ها یکدو چاه آب دارند و آنرا بخرج و اجرت کمی میکنند و چرخی هم از آن که معمول [۳۵ ش] است بر سر آن گذارده آب میکشند بکمال سهولت و در کمتر از یك دقیقه آب کشیده و بالا می آید و هر که راه ؤ نه ایست و میلی دارد آن چاه را از زیر تا بالا با آجر و صاروج میسازند و هر که نخواسته است بهمان قسم هست چون خاك اصفهان سخت است، سالیان سالم میماند و این چاه دو قسم است قسمی که بدست و پای آن میکشند برای خرج و مصرف خانگی و حوضها، عرض دهانهٔ این چاه کمتر است و قسمی دیگر که بواسطهٔ گاو آب میکشند برای تمام حمامات و مساجد و مدارس و آب یاری باغچهٔ خانهای بزرگ و بعضی باغها در وقت کم آبی و عرض دهان این چاه بیشتر از آن قسم است و لامحاله این قسم چاه را باید از زیر تا بالا با آجر و صاروج ساخت و این قسم از چاه را چاه گاو مینامند.

و قسم دیگر نیز هست که چاه را مربع مستطیل میسازند در جائی که آب بسطح زمین زیاده از دو سه ذرعشاه نباشد و بر آن چرخی ساخته که اقلاً

(۱) دستاس را در اصفهان «آرچی» خوانند.

نصف آن چرخ در چاه مذکور و بزیر آب رود، آلاتی برای آن ترتیب میدهند و آنرا حیوان ازقبیل گاو وشتر میگردانند و آب زیاده برروی زمین جاری میکندو آنرا چرخاب مینامند.

واز جمله اجزای صناعی نهرهائی است که درمیان شهر جاری نموده اند و بمقام خویش خواهد آمد انشاءالله.

واز جمله امور صناعی این شهر یکی باغهائیست که درداخل [۳۶] شهر ساخته اند گذشته از باغهای شاهی، تقریباً چهارصد باغ در تمام شهر اصفهان، بعضی بنام مهشور برخی غیر معروف درست شده واکثر وسیع از پنج جریب الی ده جریب شاه و باغهای دیوانی که بصد جریب هم میرسد و آنچه در نفس شهر از دیوانی وارباب باهم معروف است نوشته میشود.

درچهارباغ قدیم باغ مستمند وباغ تخت وباغ کاج وباغ شیرخانه وباغ طاوس خانه.

ودرچهارباغ فتح آباد باغ نگارستان. ودربیرون دروازه دردشت باغ کلعنایت وباغ صفی میرزا وباغهای اربابی باغ معیر وباغ فرّاخان وباغ چرخاب. درکنار نهر نیاصرم ونیز ازباغهای دیوانی باغ دریاچه و باغ نظر وباغ گلدسته وباغ بادامستان که این آخری الحال تلگرافخانه است. اما باغ هشت بهشت وباغ چهل ستون داخل عمارت شاهی است وجدا ازساير است وباغهای بسیار دیگر داخل شهر میباشند که باسم معروف نیستند وشاید عدد آنها ازچهارصد هم بگذرد وسایر باغهای چهارباغ قدیم وجدید وچهارباغهای علیا را خود کتابی مدون تر باید که شرح نماید وتمام این باغات ازنهرهای منشعبهٔ زاینده رود که بعون الله ذکر خواهد شد زنده وسرسبز گشته.

دیگر ازجمله امور صناعی شهری چون خانه است و اگر خانهای اصفهان ووضع آنرا بخواهد شرحی بدهد بطول خواهد انجامید لهذا [۳۶ش] مختصری مینگارد که خانهای این شهرا کثروسیع وباحوضهای سنگی صاروجی وباغچه داراست الا خانهای اشخاص بی مؤنه که فضای آن کمتراست اما بیحوض وباغچه نیست. حوضها باختلاف است بعضی طویل وسرتاسر خانه را دارد واینرا دریاچه مینامند وبعضی مربع فی‌ـ الجمله مستطیل وپیش روی عمارت معتبری که درخانه هست بهرسمت که باشد میسازند وتمام بالای آن باسنگ بر آمده که کوله میگویند میباشد وباصاروج ساخته میشود که بسالها عیب نمیکند. بیشترخانها چاه‌آب متعدد دارد. عمارات اکثرطاق چشمه است از آجریاخشت خام مگراطاق پنج دری مجلسی وباهفت دری طالار که ناچارسقف آن از چوب وبخشت و آجرو گچ آنرا مضبوط مینمایند. حوضهارا ازچاه‌آب مینمایند بخرج کمی واز آب نهرمتعارف نیست الانادراً درمحلۀ لنبان وچهارسو آنهم بازراه‌آب چاه دارد. باغچها هرجای که نهرنزدیک است ازآن آب میدهند والا ازچاه مشروب میسازند. دراین شهر خانهای عالی درزمان پیش یعنی بروزگار سلاطین صفویه بسیارساخته شده که بعضی ازآنها تاحال باقی وخرابی بآن راه نیافته است وبعضی دیگر بطوارق حدثان وعدم توجه مالکان ضایع ومندرس گشته است وبالجمله نمونۀ آن خانها وبعض سردرهای آن باقیست ونماینده اعمال [۳۷] آنزمان هست.

ان آثارنا تدل علینا   فانظروابعد ناالی الاثار

درفتنه افغان وخرابی آنهامهندسان ومعماران تربیت شده همه

ازمیان رفتند وبنای درستی از آنها باقی نماند واگرهم میبود مردمان مؤنه زمان پیش رانداشته که بمخارج زیاد بنای آنعمارات رانمایند. لهذا تا زمان خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار انارالله برهانه هر عمارتی وخانه‌ای که دراصفهان بنا شده بآن وضع وخوبی واستحکام نیست واززمان پادشاه مرحوم تاا کنون بازروی بترقی رفته معمار وبنای واقف کار بهمرسیده و عمارتی که ساخته شده استا گرچه مثل زمان صفویه نیست وبآن درجه نرسیده لکن بسیار بهتر اززمان میانه وفترت است . نجاریهای آنها نیز منقح تر وبا اسلوب تر گشته است . وضع خانها وبنای حجرات همیشه درتغییر وتبدیل است آن طوری که در پنجاه سال قبل ازاین تاریخ میساختند ازارسیهای سه دری وپنج دری وارسی حوض خانه اکثر آینه کاری ونقاشی وبعضی نیزسفید شده وچه دخل وشباهت داشته باین طرزحال ومال آن زمان البته زیاده ازحد بهتر ازوضع اینزمان مینمود ونجاریهای آن خوش نما تر بود الحال همه وضع گشته است وکارهرزمانی حکایت سلیقهٔ اهل آنزمانرا مینماید تا نزد مردمان دانا وصاحبان [۳۷ش] ذهن سلیم وسلیقهٔ مستقیم چه قبول افتد وچه درنظر آید . دراینوقت که شهر اصفهان روی بترقی آورده وآبادی قدری زیاد شده است. عدد اب واب خانه‌ها ده هزاراست .

وازجمله اجزای معمول این شهر یکی سقاخانه است که درهر محل از میدان وبازار وبازارچه وغیر آن ساخته شده است وآنرا دربعضی امکنه و جدا بنحوی خاص ساخته‌اند وبعضی دربازارها بنانموده‌اند بجای دکانی ساخته شده برای آبخورعموم خلق که شخص بهرجای شهر که باشد تشنه نمانده آنهائی که جدااست مثل نه سقاخانه میدان نقش جهان یکی محاذی

بازار مسگرها و دو دیگری قریب محاذی آن و نیز در وسط چهارسوی شیرازیها
و دیگر در سر جوی شاه در اول محله لنبان و محاذی در بزرگ مسجد جامع
عتیق و غیر از آن نیز هست و آنچه در بازارچه است بهر محل از شهر بوضع
مختلف موجود است و درهر محل آن چاه آبی دارد که برای آن آب
میکشند و در آن آب مینمایند و اکثر بهمان محل یخفروشی نیز هست که
بتابستان بخیرات یخ در آن می اندازند و غیر آن نیز سنگاب در این شهر
متعارف است که بزرگ و کوچك و خوشنما بعضی روی آنها منبط [کذا]
است و برخی مرك دارماهی پشت بر جسته و سنگاب مدور بیضی است و
مربع نیز کمی هست و در [۳۸] این شهر بسیار خوب و بقیمت سنگین و
ارزان هردو تمام مینمایند و در دهلیز و داخل مساجد و مدارس و حمامات
گذارده آب در آن مینمایند که مردمان صرف مینمایند.

دیگر از جمله اجزای صناعی اصفهان یخچال است که در بطن شهر
و بیرون دروازهای قریب شهر ساخته‌اند که در زمستان یخ وافر گرفته و در
محل آن که همانجا است جمع مینمایند و بتابستان بشهر و بازار آورده
بقیمت ارزان میفروشند والحال که آبادی شهر باین درجه است تقریباً
چهل یخچال بزرگ در شهر و قریب آن دایر است و در وقت کمال آبادی شهر
بسیار زیاده از این بوده که الحال جهت عدم حاجت بآن بیکار و خراب
افتاده است.

دیگر از جمله اجزای صناعی این شهر و ناحیه چشمه و قنات است
و چون آن مرکب از صناعی و طبیعی است بلکه طبیعی اصل آنست انشاءالله
در طبیعات ذکر آن خواهد آمد.

اما مساجد و مدارس و حمامات و کاروانسرا که از جمله امور عمدهٔ

صناعی است درشهر اصفهان در این زمان دویست وده باب مسجدومدرسه‌و هشتاد وچهارباب کاروانسرا ویکصد وپنجاه باب حمام هست که به‌ثبت آمده‌است ودر وقت کمال آبادیرا بمقام خود ذکر خواهد نمود که چه مقدار بوده وازآن معلوم خواهدشد که چه‌قدرازآن کاسته وخراب گشته است [۳۸ ش] وآنچه ازاینهامعتنی به ومرغوب‌است بنحوایجاز واختصار بعون‌الله تعالی بیان مینماید .

دراصفهان چهارصد مسجدجامع بزرگ‌ویك‌مسجد قابل‌ذکرهست وازجمله‌آن چهارصد مسجد یکی مسجد جامع عتیق است که مخصوصاً بمسجدجامع‌موسوم‌است آنچه‌معروف‌است و کتیبهٔ‌آن‌نیز گواهی‌میدهد آنرا سلطان‌ملکشاه‌بن الب‌ارسلان سلجوقی بسرکاری خواجه‌نظام‌الملك طوسی‌وزیر بنانموده وشبستان آن که‌ازبناهای‌معروف‌وبسیارمحکم وقابل تعریف‌است مخصوصاً بنام‌آن وزیر‌بی‌نظیر‌مشهوراست. آن‌مسجدبزرگ معتبر بچهار سمت، آن چهار ایوان رفیع عالی دارد وسمت جنوب قبلی ایوانش بلندتر و عریض تراست گنبدی خلف‌آن ایوان ساخته‌شده که کهنگی آن مشهوروحکایت قدمت آنراخودمینماید ، صفویه ایوان آنرا مرمت‌زیادی نموده‌اند ، بلکه محتمل‌است که‌این ایوان ازبناهای‌ایشان ودرزمان ایشان ساخته‌شده باشدچه کتیبهٔ آن باسم‌آنهااست وهمت عالی آنهااقتضای این نداشته‌است که‌عمارت دیگریرا بنام‌خودنمایند. دوطرف آن گنبدوایوان‌راچهل‌ستون‌ساخته‌اند وبربالاحجرات‌طلبه‌وغرفهابناشده شبستان خواجه نظام‌الملك بوضع‌غریب ودراستحکام مبالغه رفته است واصلاً تاکنون خللی‌بآن راه نیافته [۳۹] ویکدوشبستان دیگرهم دارد وایوان مشرقی ومغربی بایوان‌استادوشاگرداشتهاردارد ودریکی ازآنها

بخصوص طرز مقرنسی مرغوب ساخته شده‌است و معلوم نیست از چه زمان است و ایوان روی بقبله بصفهٔ درویش اشتهار داد ، بعد از ایوان جنوبی آن از دیگران بزرگتر و خرابی و شکستگی بآن راه یافته و رسیده بود آنرا تازه مرمّت کردند و باز دو طرف این ایوان هم چهل ستون و بالای آن حجرات است. صحن مسجد وسیع و دو مهتابی بزرگ در این زمان در آن ساختند که بسیار مرغوب و خوشنما شده است . حوضی میان مسجد ساخته‌اند و بر بالای آن عمارتی کرده‌اند گلدسته مانند ، حوضی دیگر هم پیش روی صفهٔ درویش بوضع غریب درست نموده‌اند ، دوازده ترك هلالی است و با وجود کوچکی قابل دیدن است . گلدستهٔ مسجد بر بالای صفهٔ مغربی است که بسیار خوب و درست ساخته و آواز اذان از آن بهمه جا میرسد . عقب این مسجد بطرف شمال مایل بمغرب مجلسی بزرگ و کوچك ملا محمد تقی و ملا محمد باقر رحمهاالله و بعضی از فضلای دیگر میباشند که مردمان جهت زیادتی اخلاص بآنها مثل امامزاده ها تبرك بآن میجویند و بفاتحه‌خوانی میروند و آنجا همیشه بست و پناه مظلومان بوده و از جمله بست‌های [۳۹ش] دیگر شهر معتبرتر است . این مسجد را هشت دروازه است • قریب دروازهٔ شمالی آن گنبد [ی] از قدیم و کهنه است و معلوم نیست که آن از چه زمان و چه بوده است . دروازهٔ سمت مشرق مایل بجنوب دروازهٔ بزرگ معروف آنست که در بازار بزرگ عام واقع است . و باز دروازهٔ مشرقی مایل بشمال بر صحن کوچکی است که مشهور بصفهٔ عمر است و معروف آنکه اینجارا در وقت عمر بن عبدالعزیز بنا نموده‌اند و باسم او مانده است و این حرف مأخذی ندارد ، بلکه چون در آنجا صفه ایست که آنرا اشرف افغان مرمت نموده که محل نماز سنّیان باشد و جدا از شیعیان

نماز کنند و کتیبه‌ای در آن صفه درست نموده‌اند که در آن اسم خلفای ثلث
را نوشته و ثبت نموده‌اند و چون عمر نزد شیعیان اشهر خلفااست آن صفه بنام
او مشهور شده و چون معماران و هنروران زمان صفویه در آن ایام هنوز
بوده‌اند آن کتیبه را که کاشی است خوب تمام نموده بودند. اما بعد از فرار
و استیصال اشرف و افاغنه بسیار آن کتیبه [را] مردم شکسته و خراب
کرده‌اند و حال آن صفه بیکار و معطل است. دروازهٔ شمالی دیگر بجانب مقبرهٔ
مجلسیین واقع است و آنرا درسر قبر آخوند میگویند. دروازه بزرگ دیگر
مسجد که بجانب مغرب واقع است محاذی در کوچهٔ منسده بزرگی است
که ببواسحاقیه[1] اشتهار دارد و خانهای آقایان محترم معظم این [۴۰]
شهر که امامت جمعه و آن مسجد نیز با آنهااست در آن کوچه است. این
مسجد و این سیبه در آخر محلهٔ شاهشاهان واقع است.

دویم از مساجد بزرگ معتبر مسجد جامع عباسی است که بمسجد شاه
معروف و درسمت جنوب میدان نقش جهان است آنرا شاه عباس بزرگ
هفده سال قبل ازوفات و انقضای زمان سلطنت خود شروع بعمارت نموده
و تاریخ اتمام آنرا متعرض نشده‌اند که خود او باتمام رسانیده یادیگری از
اخلاف او تمام نموده است و مذکور در افواه مهندسان و معماران و مشهور
میان ایشان آنست که محوطهٔ مسجد را تمام کنده بآب رسانیده‌اند و از آنجا
باسنگ وساروج ساخته بمحاذات زمین رسانیده‌اند و بنای جدار وسقوف
نهاده، برای این مسجد بزرگ سه گنبد و چهار ایوان عالی ساخته‌اند و ایوان
سمت قبله عالی تر و گنبد آن وسیع تر و رفیع تر است و ازجمله ابنیهٔ منیع تر
بر دو طرف این ایوان یعنی سر بالای آن دو منارهٔ زیبا ساخته‌اند که در آن

۱ــ امروز «بسّاقیه» میخوانند.

اذان هم توان گفت. ارتفاع این ایوان سی ودو ذرع و ارتفاع گنبد آن پنجاه ذرع شاه است. در این گنبد بجنب محراب آن منبری از سنگ مرمر یك پارچه ساخته و نصب نموده‌اند که زیاده قابل نظاره و در کمال تعریف است و در دو طرف این گنبد دو چهل [۴۰ ش] ستون طرح انداخته و ساخته‌اند و عقب آنها دو صحن بزرگ با بالا و این اطراف که هریك آنها بقدر مسجد متعارفیست شاه سلیمان ساخته و بسمتهای دیگر مسجد بطبقه بالا غرفات و حجرات جهت طلاب علم بنا نموده‌اند. صحن این مسجد وسیع است و عرض آن طرف طول واقع شده و محل عبرت مهندسان گشته است که چرا چنین نموده‌اند و تا حال سبب آن معلوم کسی نشده. تمام این مسجد از داخل و خارج کاشی کاری و ازارهای آن سنگ مرمر است و صحن آنرا از سنگ پارسی [۱] متعارف فرش نموده‌اند و در این زمان بحکم پادشاه جمجاه مرمت کامل نموده و دو مهتابی بصحن آن بنا کرده و حوض بزرگ میان مسجد را بطرز قدیم و نامرغوب بود تغییر داده حوض بزرگ‌تر بطرز این زمان با سنگهای قایم ساخته‌اند. این مسجد را سردری است عالی با کمال زیبائی و بالای آن سنگ مرمر و سر آنرا مقرنس کاشی سنگین که از آن بهتر متصور نباشد در نهایت تکلف بطرف میدان ساخته‌اند و دری که روی آن تنکه نقره گرفته و دور آن کتیبه که میگویند خط رشیدای خوشنویس است و آنرا گرده نموده بر آن کنده‌اند بر آن نصب و مرتب داشته و دو دروازهٔ دیگر هم در آن دو صحن شاه سلیمانی بطرف محله درست نموده و گشاده‌اند و دو شبستان نیز که یکی از آنها بزرگ و قابل تعریف است و دیگری کوچك‌تر [۴۱] بطرف مشرق و مغرب در آن درست و مرتب کرده‌اند. طول این مسجد یکصد و چهل و شش

۱ـ سنگ بزرگ یك پارچه تخت قطور است. امروز «پارسو» گویند

ذرع شاه و عرض این هشتاد وچهار ذرع است ـ گلدستهٔ این مسجد را
که موضع اذان است بر بالای ایوان مغربی ساخته‌اند ، بسیار بزرگ
و خوشنما که از آن بهتر متصور نباشد و بالجمله باستحکام و درستی
و زیبائی این مسجد درایران بلکه سایر ممالك جهان موجود نیست.

مسجد جامع سیّم مسجد موسوم و مشهور بمسجد حکیم است
که الحال آن درمحلهٔ آباد وتقریباً وسط شهر و نزدیك بازار واقع شده
و آن محله بآن منسوب است وآنرا حکیم داور نام که شخصی طبیب
بوده وبهندوستان رفته ، سالها مشغول طبابت بوده است و در آنجا دولت
بسیاری حاصل نموده و بایران مراجعت کرده و موفق بساختن این
مسجد جامع شده‌است ودرزمان شاه عباس ثانی آنرا بنا وباتمام‌رسانید،
طرف قبلهٔ آن گنبدی است ودوطرف آن دوصفه وایوانی ومواجه‌مشرق
شبستانی ساخته‌است وایوانی‌دیگر مواجه قبله با دوایوان کوچکتر در
دوطرف آن خوشنما بنا کرده صحن آن نیز وسیع و زمینی سنگ فرش
است و دومهتابی بزرگ دراین سالها برای آن درست کرده‌اند و حوضی
بزرگ که بوضع قدیم‌داشت تغییر داده وبطرز این‌زمان ساختند . اکثر
مسجد آجری‌است و[٤١ش] کاشی کمی در آن بکاربرده‌اند. این‌مسجد
را چهار درست دوبطرف شمال ویکی بجانب مغرب ویکی بسمت‌مشرق.

مسجد جامع چهارم مسجدی است که مرحوم حاجی‌سید محمد
باقر مجتهد رشتی رحمة‌الله در زمان خاقان مغفور فتحعلی شاه درمحلهٔ
بیدآباد ساخته‌است ، صحن وسیع ومهتابیها وحوض بزرگ در آن‌ساخته
و گنبدی بقاعده درسمت قبله و دو طرف آن چهل ستون کرده‌اند و دو
شبستان مواجه مشرق ومغرب برای آن ساخته و بر بالای آنها مهتابی

وحجرات برای طلبهٔ علم مهیا داشته‌اند - این مسجد نیز آجری وقدری کاشی هم در آن کار نموده‌اند . آنرا چهار دروازه‌است دواز آن بطرف شمال یکی بزرگ‌تر که جلوخانی هم دارد ویکی دیگر برمقبرهٔ خود سید مرحوم است واین دروازه رادر کمال زیبائی وخوبی ساخته‌اند ودر دیگری بسمت مشرق ودیگری هم جانب مغرب است وبالجمله مسجد مذکور کمال تعریف رادارد وحکایت همت این سید بزرگ رامینماید وهیچ دخلی به‌مسجد حکیم ندارد و بدرجات از آن بهتر وخوشنماتر وجامعی نیکواست واز برکت این مسجد پیش روی دروازهای شمالی آن بازاری درست شده و ببازارچهٔ بیدآباد اتصال یافته‌است .

امامسجد دیگر که قابل بیان وتعریف است مسجدمشهور بشیخ لطف‌الله [٤٢] است که آنرا شاه‌عباس بزرگ قبل‌ازمسجد جامع جدیددر میدان نقش جهان مواجه مغرب که مقابل عمارت دولتی‌است ساخته و بعدازآن چون همّت خودرا عالی‌تر از آن دیده‌است ببنای‌مسجد جامع پرداخته‌وعمارت آنرا نموده‌واین مسجدبشیخ‌لطف‌الله از آن جهت‌معروف شده که بعدازاتمام آن این شخص عالم عابد زاهد باامامت جماعت آن‌مقررشده بوده . این مسجد سرپوشیده وبوضع غریب ساخته‌شده است . تمام‌فضای آن همان داخل چهار دیواریست که یك گنبد بر آن زده‌اند وقطر آن گنبد کمتر ازقطر گنبد مسجدشاه نیست، اماارتفاع آن کمتراست وزیر آنرانیز سردابی ساخته‌اند که محل حیرت وعبرت مهندسان ومعماران‌است. تمام این‌مسجدبیرون ودرون کاشی کاری وکاشی آن بی‌نظیراست،چنانچه کاشی‌خشتی مثل آن نه دراصفهان ونه‌غیر آن بجای دیگر یافت نمیشود و کتیبهٔ سردر آن سرمشق استادان‌خط وصنعت بود ونظیر نداشت. مسجد

مذکور تا کنون بی‌نقص و خلل مانده الاهمان کتیبهٔ سردر آن که خرابی زیاد بآن راه یافته بود و هزار افسوس از آن که صانع آن موجود نبود که مرمتی از آن نموده شود، لهذا در این اوقات محل آنرا سفید نموده درست کردند و کتیبه و ایوان و کاشی کاری آن ایوان و دکّه‌های مرمر [٤٢ش] آن بجاست که حکایت آنرا بنماید.

مسجد دیگر مسجدی است جدیدالبنا که آنرا مرحوم میر سید حسن مجتهد اصفهانی در محلهٔ نو بنا نموده و زمان چندان مساعدت باتمام عمارت آن ننموده و عمرش بآخر رسید رحمة الله علیه. بعد از او محمد رحیم خان بیگلربیگی بعمارت آن پرداخت و عمر او نیز کوتاهی نمود و برادرانش محمد کریم خان و محمد حسین خان بعد از او بعمارت آن مشغول شدند و باز در آن اثنا محمد کریم خان وفات نمود و محمد حسین خان بکار آن مشغول است و قریب الأتمام است خداوند توفیق عطا فرماید که تعجیل در اتمام آن نموده شود که مسجدی نیکو شده و آن در بزرگی و کوچکی متوسط است. سمت قبلهٔ آن گنبدی خوش وضع ساخته و دو طرف آنرا نیز صفه مانند باستونهای سنگ ساخته‌اند و مسجدی باشکوه شده، صحن آن بقاعده وسعتی دارد حوض و مهتابی در آن انداخته‌اند و موافق همت و دولت خود خوب ساختند. این مسجد سه دروازه دارد یکی بطرف مشرق و دیگری بجانب مغرب و در دیگر بطرف شمال که مقبرهٔ میر سید حسین مرحوم در جنب آنست.

مسجد دیگر مسجدی است در محلهٔ جماله که مرحوم حاجی محمد جعفر آباده‌ای بنا نموده و توفیق اتمام آنرا نیافت و دیگران قریب بتمام رسانیده‌اند [٤٣] مسجد خوش اسلوب و در مکان آباد خوب واقع شده،

صحن وحوض بقاعده وفراخورحال خود وبوضع خوش ساخته‌شده‌است.

مسجددیگر که قابل‌ذکراست مسجدی‌است که شیخ‌علیخان‌زنگنه درمحله‌تر واسکان ساخته‌است، بکمال استحکام چنانکه وقتی مهندسی برسبیل‌مبالغه واغراق میگفت که اگر دور درواطراف این‌مسجدرامسدود نموده وآنراپرازآب نمایند ومدتی بماند خللی بآن راه‌نخواهد یافت. مسجد مذکور آجری ومسجد متعارفی‌است وبسیار خوب‌ساخته‌شده‌است.

دیگراز مساجد معروفه مسجد آقانوراست واقع درمحله‌دردشت، صحن بقاعده‌وحوض خوب‌واین سالها شبستانی برای آن ساخته‌اند که کمال تعریف رادارد ودراصفهان کمترمسجدی چنین شبستان‌دارد‌ایوان وگنبد آن‌هم موافق حال‌خوبست.

دیگرمسجدیست در محله جوباره معروف بمسجد مصری، مسجدخوش فضا وآجری است ودرمحل خودخوب‌ساخته شده‌است.

دیگرمسجد معروف بعلی‌قلی‌آقا درمحلهٔ خود اومشرف بشاخهٔ بزرگ‌ازنهرفدین، محاذی‌حمام وبازارچه وچهارسوی مشهوربنام‌اوساخته واویکی‌ازخواجگان‌باهمت احدی‌ازسلاطین صفویه بوده‌است. این‌مسجد متوسط است، اماظریف وبسیار محکم [۴۳ش] ساخته شده وفوقانی آن طرف‌مغرب مدرسه هم‌دارد مختصر وبنام مدرسه‌هم گاهی آنرا میخوانند.

دیگرمسجدی جدید دراین سالها جناب حاجی شیخ محمدتقی وفقه‌الله درمحله‌نیماور بنانموده‌اند وهنوزناتمام‌است بزرگتر وخوب‌تر ازمسجدحاجی محمدجعفراست گنبدی بادوطرف ایوان وصحن با فضا وخوب‌حوضی مرغوب‌در آن ساخته‌اندخداوند انشاءالله توفیق‌اتمام آنرا عطافرماید دیگر ازمساجد مشهور مسجد معروف بایلچی‌است درمحلهٔ

احمد آباد و آن مسجد متوسطی است از حیثیت عظم و صغر اما من حیث الوضع خوب ساخته شده و در محل خود موقعی نیک پیدا نموده و شهرت یافته است. دیگر از مساجد بسیار معروف اصفهان مسجد لبنان است که در محلهٔ مذکور واقع است و آن وضع غریبی دارد صحنی بیك طرف ساخته‌اند و عمارت طالار مانند و بلند بیك جانب آن صحن بر روی نهر فدین زده و ساخته‌اند و تمام نهر مذکور از زیر طالار مزبور میگذرد. عقب این طالار شبستان مانند محلی در همان بلندی ساخته‌اند چنانچه اینها باهم قرنها است که بپا و بی خلل است. مردم اصفهان این مسجدرا مقام متبرّك میدانند و چیزها حکایت میکنند. دوطرف دخول و خروج آن نهر در زیر این مسجد درختان بسیار و محل خوش هوا و مکان باصفا و فضائیست. [٤٤]

دیگر دو مسجد متعارف در بازار بزرگ یکی مشهور بمسجد خیاطها و دیگر مسجد شیره‌پزان میباشد که خوش وضع و بمحلهای خوب و مرغوب لازم اتفاق افتاده و آنها در آخر درجه‌اند. و مساجد دیگر از قبیل مسجد ذوالفقار و مسجد نو و مسجد میرزا باقر و مسجد شمس آباد و مساجد خیابان و چهارسو وغیر آن هست که ذکر آنها موجب تطویل و بلافایده است.

اما مسجد سارو تقی که در قریب مقابل امامزاده احمد در محلهٔ دولت بوده و خراب گشته و گنبدی از آن باقی است مذهب قابل ذکر است. چه آن عمل و صنعت استادان شیرین کار قدیم که الحال صانع مثل آن موجود نیست میباشد داخل این گنبدرا زرنشانی که از اقسام تذهیب است ساخته‌اند که دانایان این فن در طرح و صنعت آن حیران و از اتیان بمثل آن بعجز اعتراف مینمایند آنرا سارو تقی ملقب باعتماد الدوله وزیر شاه صفی ساخته و وضع مسجد و حالات آن درست معلوم نیست. همین قدر صنعت زرنشان

این گنبد حکایتی از بانی و سلیقهٔ آن مینماید .

مدارس

امامدارس این شهر، مدرسهٔ درجه اول مدرسه سلطانی است که آنرا شاه سلطان حسین صفوی درچهارباغ قدیم عباسی بطرف مشرق آن بنا وتمام نموده است [۴۴ش] مدرسهٔ بزرگ وصحن وسیع در آن ساخته نهر فرشادی بتمامه ازمیان آن جاریست. دوطرف نهررا زینه‌ها ساخته وبر وضعی خوشنما درست نموده‌اند فرش صحن مدرسه وزینه‌ها ازسنگ و حجاری خوب نموده‌اند. نهرمذکورازمغرب بجانب مشرق روانست ،از زیرایوانی که بردهلیزمدرسه ساخته‌اند بیرون آمده واززیرایوان وصفهٔ مقابل آن بیرون میرود وبنا را چنان محکم واستوارنموده که بعد از قریب دویست سال هنوزاثررطوبتی درديوارآن پیدا نشده وخللی درآن دیوارها بهم نرسیده است . چهارباغچه درصحن آن طرح انداخته‌اند و درختان چنارو گل درآن نشانده‌اند وبسیاربا صفا جائیست ، چنانکه مردم اصفهان‌عموماً ازسیروتماشای باغ مستغنی‌اند واکثرآنجا بتفرج میروند . این مدرسه دوطبقه است ، حجرات بالا وپائین هردوطلبه نشین بوده وطرف چهارباغ هم حجرات بالا دارد بجانب چهارباغ و چون یك جنب آن هم بازارچه بلنداست ،آن طرف هم حجرات‌مشرف ببازاردارد که همه محل طلبه واهل تحصیل علم‌بوده است . چهارایوان بچهارسمت‌طرح انداخته که همه‌مسجدآن مدرسه‌است ، یکی پیش‌روی دراست که‌بجهت دهلیزطولش کمتراست ودیگر محاذی[۴۵] آن که طولش زیاده است . ایوان دیگری روی بقبله است وعقب آن دردیگر

مدرسه است ببازارچه بلند وبجهت عدم آبادی بازارچه دراین زمان آن درهمیشه بسته است. ایوان دیگرایوان سمت قبله است که ازهمه رفیع تراست وعقب آن گنبدی وسیع ومنیع ساخته‌اند چنانچه آن گنبد و ایوان خود یك مسجد معتبریست ، اندرون آن کاشی کاری ونقشی در آن نموده‌اند که محل حیرت ناظرین میگردد و گویا نقش داخل گنبد را ازروی زرنشان گنبد مسجد ساروتقی طرح نموده وبنقش کاشی آورده‌اند و گذشته از بزرگی ووسعت گنبد وایوان این مدرسه بسیار خوشنما تر ازایوان و گنبد مسجد شاه شده است ودراین گنبد بازجنب محراب آن منبری ازسنگ مرمر ساخته ونصب نموده‌اند که در کمال خوبی و زیبائیست ، ازارهای آن گنبد وایوان نیزسنگ مرمر و بکمال نفاست پرداخته شده ، اطراف هرچهارایوان کتیبه‌ای ساخته‌اند که بیننده از آن مدهوش میگردد طول این مدرسه ازمشرق بمغرب است وعرض آن از شمال بجنوب ، درطرف طول بهرجانب ایوان پنج حجره ویك فجری میباشد ، چنانچه بهرسمتی ده حجرهٔ تحتانی وده فوقانیست و بجانب عرض مدرسه چهارحجره ویك [۴۵ش] فجری است چنانچه بهرجانبی هشت حجره تحتانی وهشت فوقانی است وچهارزاویه‌ای که در آن هست نیزحجرات زیروبالا دارد وباین حساب غیرازحجرات زاویه ها و آنچه بجانب چهارباغ وبازارچه بلند است هفتادودوحجره بجانب صحن مدرسه دارد حجرات همه بزرگ ومنقح وخوشنما واستوار ساخته شده . نماهای سردرهرحجره زیروبالا کاشی کاری اعلی وازارهای ایوان پیش روی حجرات سنگ مرمراست وحجرات سفیدکاری وباصندوق خانه است . مدرسه رابجانب چهارباغ سردری است عالی که از کاشی اعلاساخته‌اند

وبطول زمان بعضی ریخته شده است. دکه‌های جنب دروازهٔ آن سنگ مرمری [است] که کمتر از آن نشان میتوان داد. دره مدرسه نیز تُنکهٔ نقره و کتیبهٔ آن اعلا وبرجسته ونفیس تر از درمسجد شاه ساخته شده است و دروازه‌ای در بازارچه بلند باسر در آن نیز خوب وبقاعده ساخته اند. مجملا شرح حالات وصفات این مدرسه ومسجدشاه را کتابی علی حده ومدون بایست که باین اختصار راست نیاید ومیتوان ادعا نمود که مدرسه‌ای باین نفاست وخوبی در ایران ساخته نشده ودرغیر آن هم باین وضع مشکل است. مدرسهٔ دیگر معروف بمدرسهٔ صدراست که مدرسهٔ مرحوم حاجی [۴۶] محمد حسین خان صدراعظم اصفهانی ازروی همان مدرسه چهار باغ سلطانی بنا نموده اما یك طبقه است. فضا وحجرات آن قریب بهمان مدرسه است و گذشته ازیك مرتبه بودن عدد حجرات ووسعت آنها ودرست سازی مطابق باطبقهٔ تحتانی آن مدرسه است وهمچنین چهار ایوان بچهار سمت برای مسجد آن ساخته اند، امافسوس که عمر او کفاف نکرد و نارسا گردید ومدرسهٔ باین خوبی ناتمام بماند وبـاوجود این از حسن نیت اومدرسه دایراست وتمام حجرات آن طلبه نشین وبرسر آن نزاع است بخلاف سایر مدارس که اکثر حجرهای آنها خالی است.

دیگر دومدرسه است هردو باسم جده معروف که بانـی آن درست برمحرر اوراق معلوم نیست که ازجده های کدام یك ازسلاطین صفویه بوده‌اند یکی را جده بزرگ ودیگری را کوچك میگویند.

درمیان یکی که دربازارعام واقع است نهری ازشاخهای نهرفدین جاری است وحجرات این مدرسه زیاده ووسعت صحن وفضا بیشتر است ودومرتبه میباشد وحجره های آن بعضی خالی وبرخی طلبه دارد و آن

دیگری که در بازارخروجی بطرف کاروانسرای نو ومنجم [1] واقع شده طلبه‌اش بیشتر وحجرهٔ خالی ندارد .

دیگر ازمدارس بزرگ مدرسه موسوم بملا عبدالله میباشد نزدیک بمیدان [۴۶ش] نقش جهان ودر آن در چهارسوی شاه واقع است ، آن دوطبقه است وصحن وسیع دارد ، نیمهٔ نهرفدین ازمیان آن میگذرد و حجرات آن اکثر ازطلبهٔ علم خالی است ومتفرقه آنرا دارند .

دیگر مدرسهٔ نیم آورد که درهمان محله واقع و بآن اسم معروف است ودر آخر شعبه ازبازارخروجی میباشد . مدرسه دو طبقه و دوایوان باسم مسجد درشمال وجنوب ساخته اند ، هرسمتی از آن فوقانی وتحتانی هشت حجره دارد ودرمشرق ومغرب دوحجره زیاده یکی برسردرمدرسه ودیگری بربالای مدرسی که دارد و آن نیز بجای یك حجره است . آن مدرسه خوب ومحکم وخوشنما وبا وسعت وفضا وحجرات آن بقاعده و تمام آن طلبه داراست .

دیگر ازمدارس خوب این شهرمدرسه مشهور بکاسه گران است در خلف میدان کهنه بطرف شمال آن درساخته‌ازبازارخروجی میباشد که ظاهراً آنرا نیز بانی همین مدرسه ساخته وبزازان در آن ساکن‌انـد . مدرسه ایست باوسعت وفضا ، دوطبقه ، محکم وخوشنما ساخته شده و حجرات خوب ومرغوب بعضی از آنرا طلبه دارند وبعضی خالی است .

دیگر مدرسه معروف بمریم بیگم است دراول محله خواجو ' در بازارچهٔ چهارسونقاشی و گویند مریم بیگم مذکوردخترشاه صفی بوده است واینجا کاروان [۴۷] سرائی بوده است اوآنرا خریده ومدرسه‌نموده

۱- دراصل : نورمنجم

وازوضع آن چنین هم مینماید . بالجمله موقوفات زیاد وشرایط بسیاری برای طلبهٔ آن معین نموده باین جهت طلبهٔ آن کمتر گشته و مدرسه در شرف خرابی است و موقوفات آن بمخارج دیگر رفته والحال طلبهٔ علمی درآن نیست .

دیگر مدرسه معروف بشاهزاده‌ها ، مدرسهٔ کوچکی دومرتبه ودر محلهٔ مسجد حکیم واقع ودایروطلبه داراست دیگردومدرسه خوشنماو دایردرمحلهٔ بیدآباد میباشد یکی بنام میرزا حسین خان خلف مسجد جامع آنجا ودایراست و دیگری جنب نیمهٔ نهرفدین بنام میرزا مهدی وآن بزرگتراز اولی ودایرمیباشد ، اما طلبهٔ اولی بیشتراست .

دیگرمدرسهٔ مشهوربمدرسهٔ بابا قاسم درمحلهٔ شاهشاهان که‌چون نزدیك مقبره بابا قاسم نام واقع شده است باسم اومعروف شده است ، مدرسهٔ متعارفی است بسیارمحکم ودوطبقه وآنرا قبل از زمان صفویه ساخته‌اند وبنائی آن بسیارخوبتراز بسیاری‌عمارات پیش است.دیوارهای آن بلند وفضای آن کم است وبا وجودآن دخلی باکثرمدارس کوچك ندارد . دیگرمدارس بسیاری درزمان صفویه ساخته بوده‌اند که بعضی‌از آنها بسیارعالی ووسیع والحال آنها خراب وبعضی درشرف خرابی است [۴۷ش] وچندین مدرسه دیگردرمحلات واقع واکثرازطلبهٔ علم خالی وقابل ذکری نیستند .

امامزاده ها

اما امام زاده های این شهروبقاع متبرکهٔ ایشان . اول امامزاده احمد درمحله قصرمنشی در کنارشارع‌عام واقع است.امام زاده‌ای معتبر بیازاربرای آن‌درست نمودند. دالانهانیز دوطبقه بخوشنمائی تمام نموده‌شده

وحرم و گنبدی دارد باصحن بقاعده ومزار اکثر اهل شهر والآن آن بست وپناه مظلومین وملهوفین است .

دیگر امامزاده اسمعیل درمحلهٔ گلبار ونیز هارون ولایت درهمان محلهٔ گلباراست ، هردوحرم و گنبدی وصحن وسیع دارند .

دیگر امامزاده زین العابدین درمحلهٔ چنبلان ودر آن مقبره دو امامزاده است هردومعتبر ومحترم حرم آنها یکی است با گنبد ودوصحن. اینها امام زاده‌های مشهوراین بلداند وانساب ایشان ضبط اهالی علـم رجال ودر بعضی خلاف هم میباشد لهذا حقیر متعرض ذکروبیان آنهـا نگردید وچند امام زادهٔ غیر معروف نیزهست که نسب آنها را بسیاری متعرض نشده وذکری نکرده‌اند لهذا فقیر نیزمتعرض نشد . واما امام زاده‌های معتبر دیگری دربعض ازقرای اصفهان میباشد که انشاءالله بمقام خودذکروایراد خواهد نمود .

[کاروانسراها]

اماخانات این شهر که بکاروانسرای معروف است. الحال دراصفهان آنچه کاروانسرای معروف وتاجر نشین است. اول آن کاروانسرای طباطبائیست که دراین اوقات حاجی میر محمد حسین طباطبائی تاجر اصفهانی ساخته است. دراین محل [۴۸] کاروانسرای خرابی اززمان صفویه مانده بودموسوم بمخلص وازحیّز انتفاع افتاده بود، حاجی مذکوراز حکام شرع واولیـای دولت علّیه استیذان نموده آنرا بکلی خراب وازنوطرحی انداخته،دوطبقه وچهارایوان وهرطبقه‌ای ازبالا راجنبین ایوان دومهتابی ساخته‌واطراف آن حجره‌هابنانموده،حجره‌های زیری همه بزرگ وبـا صندوقخانه وبخاری و جنب هر دو حجره یك فخری بکمال تنقیح بنا نمودندودو دالان بادو دروازه

وصحن آنرا سنگ فرش و چهار باغچه در آن طرح انداخته، درختان بکاشتند ودرمیان آن حوضی فراخور حال آنجا نیز بساخت شاخه‌ای از نهر فدین هم که سابق در آن سرای قدیم جاری بود کماکان جاری داشته وامروز محل تجار و بهترین کاروانسراهای اصفهانست. محل آن خلف مدرسه ملاعبدالله میباشد و بمیدان شاه نزدیك ودروازۀ عمدۀ آن درهمان چهارسوی مخلص بجای او گشاده است ودروازۀ دیگر آن قدری بجانب شمال آن در بازار عام میباشد.

دویم وسیم کاروانسرای نو ومنجم است، این دو کاروانسرا نزدیك یکدیگراند [٤٨ش] وهر دو آنها دوطبقه وصحن وسیع دارند ودرخوبی ومتوسط تاجر نشین ومعتبراند.

چهارم کاروانسرای شاه است واقع در بازار قیصریه، وضع آن غریب است چه آنرا مثمن ساخته‌اند والحق این وضع غیر مرغوب میباشد، سرای بزرگ است بوقت صفویه ساخته شده والحال خالی از تاجر است. چیت ساز و نقده ساز در آن جای دارند.

پنجم کاروانسرای محمدصادق خان واو از چاکران صدراعظم اصفهانی بوده ودر زمان خاقان مغفور فتحعلی شاه آنرا بساخت، دوطبقه بامهتابی است، صحن وسیع دارد ودو دریاچه‌ای درمیان آن ساخته‌اند بادو باغچه جنبین آن حجره‌های بقاعده وخوب وبسیار، سرای معتبر وتاجر نشین است.

ششم محاذی آن سرای کوچکی است معروف بنام حاجی علی نقی که بانی آن بوده، دوطبقه است بامهتابی و آن تاجر نشین ومعتبر است.

هفتم سرای ساروتقی خارج ازبازار آنرا اعتمادالدوله وزیر شاه صفی ساخته بوده کاروانسرای بزرگ مشتمل بر دهلیزها وتیمچه‌ها وبکمال استحکام وخوبی باصحن بزرگ بوده است. اشرف افغان حصاری که کشیده

دیوار درمیان آن واقع شده آنرا خراب و بکلّی ازحیّز انتفاع انداخته بود [۴۹] دراین اوقات دوتیمچه ودهلیزی وجزئی صحنی که از آن باقی مانده بود مرمّت نموده وآبادش نموده اند والحال تاجرنشین و کمال اعتبار را پیدا نموده است و تجار ساکنین آن بیشتر ومعتبرتر از اکثر سراهای دیگر است.

هشتم سرای فخر است، صحنی بقاعـده داردودوطبقه وساخت پیش است، بعض از حجرات آنرا تاجر وبعضی رابنك دارهای متفرقه دارند.

نهم سرای گلشن است واسم آن بامسمّی است آنرا حاجی آقامحمد زمانی که مدتی ازقبل کریم خان وکیل حاکم اصفهان بوده ساخته است آن یك طبقه وصحنی وسیع وباغچه بزرگ گل کاری داردو مشتمل است برسه دروازه ودودالان طویل باحجرات بسیار که بعضی راتجار وبرخی رابزازان دارندو حجرات صحن بزرگ تر است وبیشتر تاجرنشین است واین سرای بعدازطباطبائی ازسایر کاروانسراها بزرگتر وبهتر است.

دهم سرای جارچی است درزمان صفویه ساخته شده، کاروانسرای متوسطی است دوطبقه وآباد وتجارمعتبردر آن ساکن اند.

یازدهم کاروانسرای حاجی کریم است که آنرا تاجرموسوم مذکور دراین اوقات بساخت، دوطبقه بامهتابیست ومشتمل است برچهار دروازه ودالان که دریکی ازآنها تیمچه سرپوشیده است [۴۹ش] وهمهٔ آنها حجرات دارد که درآنها بعضی تجار وبعضی بنك دار ساکن اندوصحن آن نیز حجراتش رابعضی تاجر وبرخی رابنك دارها دارند. فضای آن خوب وحوضی درمیان آن ساخته وچهار باغچه طرح انداخته تیمچهٔ سرپوشیده آن بسیار مرغوب ومطلوب اتفاق افتادو تاجرنشین شده است.

دوازدهم کاروانسرای طالاراست دوطبقه وصحن وسیع دارد حجرات آن

خوب و بزرگ و اکثر تجار همدانی در آن ساکن اند. اینهاست کاروانسراهای معتبر اصفهان در این زمان و چندین کاروانسرای کوچک یا غیر معتبر دیگر دارد که در بعضی از حجرات آنها یك تاجر و باقی را بنك دار دارد. از قبیل: سرای ملا باشی و میرزا کوچك و سفید و میر اسمعیل و شماعیها و غیر اینها از تیمچه و سراهای بار انداز و پارچه بافی که ذکر همه موجب تطویل و بلاطایل است و باز غیر اینها چندین کاروانسرای بایر و خراب از زمان صفویه مانده که بیان آن مورث ملالت طبع قایل و سامع و خواننده میگردد. از جمله کاروانسرای بازارچه بلنداست که آن خلف مدرسهٔ چهارباغ شاهی و بطرف مشرق آن واقع است دوطبقه و صحن وسیع دارد، تمام نهر فرشادی ازمیان آن میگذرد و دروسط [۵۰] آن مهتابی برروی نهر ساخته و حجرات زیر و بالا بکمال زیبائی و مقبولی ساخته و پرداخته اند و کاروانسرا چنان مرتب و منقح درست شده و بیننده از وضع بنا و استحکام و صفای آن حیران میشود آنرا یك دروازه است و در بازارچه بلند که ذکر آن گذشته گشاده شده و چون دراطراف آن غیر از آن مدرسه دیگر آبادی نمانده است کاروانسرا همچنان بیکار و بایر افتاده و در شرف خرابی بود که دراین ایام نواب اشرف امجد والا ظل السلطان پرتو التفاتی بحال آن افکند مرمتی فرمودند و باین سبب یقین است که سالیان بجا و قایم خواهد ماند.

دیگر کاروانسرای مقصود است که نزدیك میدان بزرگ و در بازارچه و چهارسوی بنام همان مقصود واقع است آنرا آقا مقصود که یکی از خواجگان شاه عباس بوده ساخته. سرای مذکور دوطبقه و مشتمل بر دو دروازه و بسیار محکم و وسیع و خوشنما بوده است و الحال اکثر آن خراب و دیوار و حجرات آن برپاست.

دیگر از بناهای غریب عجیب کاروانسری نقش جهان بود که در سمت مغرب مایل بشمال میدان بزرگ بوده است وتا اوایل این دولت ابد مدت اکثر آن قایم وبپا بود، کاروانسرای مذکور مشتمل بود بر صحنی وسیع ودوطبقه حجرات بزرگ داشت بوضع خوبی ومحتوی [۵۰ش] بود بر چهار دروازه وچهار دهلیز که در هر دهلیز حجرات و دوتیمچه داشت که هر یك از تیمچه‌های هشت گانه آن بقدر کاروانسرای متعارفی بود، در پنجاه سال قبل که راوی این حکایت آنرا دیده بود هنوز قابل مرمت میبود و بوضع عجیبی مینمود، شکوه وابهت غریبی داشت، بعداز آن روی بخرابی آورد وبکلی منطمس گردید وظن غالب آنکه آنرا شاه عباس بزرگ یا یکی ازخلفای سترك او ساخته باشند چه غیر ازسلاطین دیگر یر اازرعیت قدرت این قسم عمارت نیست وچون بعدازافاغنه وخرابی آنها اطراف میدان همه خراب گشته وامنیتی در آن نبوده است تاجری در آن ساکن نگشته یا بعداز آن واقعه هایله دیگر در اصفهان تاجری چندان پای نگرفته وبهم نرسیده است که این یك سرای راتواند آبادنمود وساکن گشت لذا بایر افتاده وبتدریج خراب گردید، صدهزار افسوس و دریغ ازچنین عمارتی که بقرون وادوار مثل آن نتوان آورد واین کاروانسرا را در اصفهان بلکه سایر ممالك جهان که کاروانسرا متعارف است درجهٔ اول بود چنانکه از مساجد مسجد جامع عباسی معروف بمسجدشاه وازمدارس مدرسه چهار باغ سلطانی وازعمارت چهل ستون وازقصور وسردرها [۵۱] علی قاپی واز پلها پل سی وسه چشمه وپل حسن آباد که بپل خواجو اشتهار دارد همه در درجهٔ اول اندو نشانی ازمثل آنها درجهان نیست ودراین اوان خرابهٔ سرای مذکور راحضرت مستطاب اشرف والاظل السلطان بنای میدانی فرموده

در کمال خوبی و آراستگی وموسوم بمیدان ناصری فرموده ، محل سربازهای فوج جلالی گردید .

حمامات اصفهان

اول حمام خسرو آقاست که درطرف شمال میدان معروف بچهار حوض واقع است ، آنرا خسرو آقا نامی که یکی ازخواجگان احدی از سلاطین صفویه بوده ساخته‌است و بنام‌او معروف است چندان مبالغه در شکل واستحکام ووسعت وزیبائی آن نموده‌اند که بشرح راست نیاید ، جامه‌خانه مثل دیوان خانه بنظر می آیدو گرمخانه بکمال اسلوب ساخته شده والان دایراست ، حمام مذکور صحن داخل وخارجش محاذی سطح زمین‌است وهوای آن مطلقاغلغلتی ندارد، آب آن ازچاه‌است که از گاوچاه کشیده میشودبسهولت واین رسم دراصفهان درتمام‌حمامهاجاریست وهیچ یك را ازآب نهرجاری آب نمیکنندا گرچه آب نهرجنب آن ومسلط بر آن هم باشد.

دویم حمام علی‌قلی آقاست که درمحله معروف بنام خوداو که‌از محلات جزء بیدآباد است میباشد [۵۱ش] آنرا برسرشاخهٔ بزرگ‌از نهرفدین ساخته است وچون درآنجامسجد مشتمل برمدرسه هم‌ساخته چنانکه گذشت بازارچه‌وچهارسوواین‌حمام‌راهم‌بنانموده ووقف آن‌مسجد کرده است بحمام مذکورهم ازسطح زمین بقدریك زمینه بلند تراست وآنرادر کمال خوش وضعی ازجامه خانه‌و گرمخانه وسایرلوازم ساخته است که قابل نظاره‌میباشد حمام کوچك دیگرهم جنب آن بنانموده که هروقت حمام‌بزرگ مردانه است این خاصهٔ نسوان است وبالعکس و

گذشته ازدوسه حمام بزرگ اصفهان مثل این حمام کوچك اوهم موجود نیست ومیتوان گفت که بعدازحمام نوسازشهر قزوین دیگرمثل این دو سه حمام درسایر بلاد ایران ساخته نشده ودراستحکام که ازهمه پیش اند. سیم ازحمامهای عالی این شهر، حمام مشهور بحمام شاه است ووجه تسمیه و بانی آن درست معلوم نیست وآن قریب چهارسوی شاه واقـع وبکمال استحکام والحق حمام بزرگ شاهانه است ولی درزیبائی ووضع بعد از سه حمام است.

حمام دیگری هم بودمشهور بحمام خواجه‌ها که اززمان صفویه مانده ومدتها پنهان بود واطراف آنرا خاك گرفته ومعلوم نبودوآن درمحلّی از محلّه دولت که مشهور به پشت مطبخ است واقع شده وجنب عمارت دولتـی بود، سیف [۵۲] الدوله سلطان محمد میرزا بوقتی که عمارات در آنجاهـا بنا مینمود آنرا پیدا کرده ودیدندمثل زمانیست که ازدست استاد کار بر آمده و بی عیب وخلل مانده است آنرا باندك خرجی [میتوان] دایر نمودومسوّد اوراق آنرا دیده بودم وباعتقاد حقیر بهترین حمامهای مذکوره ازوضع وشکل وهیأت ساخته شده بود، سنگ مرمر بسیار در آن بکار رفته ودوام آن بچندین سال بزیر خاك خوداستحکام آنرا میرساند، تقریبـاً بیست سـال قبل ازاین جهت عدم آبادی اطراف آن بازباير گشت وبطمع سنگ وآجر آنرا خراب نمودندوحالت کاروانسرای نقش جهان پیش آن آمد وبالجمله حمامهای مسطوره حمام درجه اول وقابل ذکر بودند.

بعداز اینهاازحمامهای خوب ودرجه دوّیم حمام بیگدلی است کـه طرف مشرق شمالـی میدان نقش جهان واقع است وحمـام معروف بحمّـام شاهزاده‌ها که محاذی بازارصباغان است وحمام خواجو که در جانب مغرب

چهار باغ صدری واقع است و حمام شیخ بهائی و حمام سنگ تراشان که نزدیک مسجد جامع عتیق اند و حمام چیت ساز در محلّهٔ نو و حمام نوساز و مشیر الملك اصفهانی و حمام شاه علی و حمام نو، تمام اینها بتفاوت حال در درجهٔ دویم واقع اند و حمامهای دیگر در محله و بازار که قابل ذکری نیستند [۵۲ش] در درجهٔ سیم و چهارم اند. این بود نبذی از امور صناعی الحال اصفهان که بطور اجمال موافق اقتضای حال و فراغ بال مرقوم شده و اگر از جزئیات حالات هر مکان و عمارت وذرع و پیمان و مساحت هر چیزی را کسی خواهد متعرض شود کتابی بزرگ باید نوشت و تدوین نمود و حالت و وقت این ضعیف مقتضی آن نیست و در جغرافیای کل همین قدر مطلوب است که نوشته شده و آنچه از امور صناعی بازی و لازم الاداء و در خارج شهر بلوك واقع شده است ضمن بیان آن بلوك بمقام خود انشاءالله خواهد آمد. مطلب عمده که باقی مانده و بیان آن لازم نموده است احوال پلهای زاینده رود و بیان بندهای آنست که داخل امور عمدهٔ صناعی بوده ولکن مناسب چنان نمود که ذکر و بیان آنها ضمن بیان حالات خود رود نموده شود که پیوسته بیکدیگر باشند.

فصل چهارم

در امور طبیعی اصفهان

باید دانست که امور صناعی بلاد را چنانکه معلوم و مقرر است چندان اعتباری نیست چه آن بتصاریف زمان و تصادم دوران همیشه در تغییر و تبدل است و دوام و استقراری در آن متصور نیست. اما آنچه در محاسن یا رذایل هر شهر معین و معتبر است امور طبیعی آنست که دائماً بیك قرار است و بمرور شهور و اعوام و گذشتن زمان بسیار [۵۳] تغییر و زوال را در آن راهی نه الا ماشذّ و ندر که بوقوع حادثهٔ عظیمی تفاوت یسیری در آن پیدا شود و شاید آن نیز بجزئی زمانی بسببی از اسباب مرتفع گردد و حالت اول پیدا شود و در این باب پیش از این باب بمناسبت ذکر ناحیهٔ این بلد انموزجی در اول رساله ذکر نموده شده است و در این مقام که محل آنست اگر بخواهیم که آنچه اهالی تواریخ و جغرافیای عرب و فارس و فرنگ نوشته‌اند و مبالغه در مدح و اکثار در محاسن این شهر نموده و نیز آنچه خود مسود اوراق بفحص و تحقیق یافته است بیان و ایراد نمائیم سخن بطول انجامد و کتابی مدوّن گردد و از مقصود بازمانده و طبع قاری نیز بملالت گراید و موجب ملامت گردد پس از آن مقام گذشته بطریق اجمال نبذی از حالات معیّنهٔ محسوسه باشواهد از اقوال دیگران نگاشته و ایراد مینماید والله الموفق والمعین.

خاك اصفهان پاك و سفید و متلزّز الاجزا و معطر و خالی از اجزای وسخیّه و ملحیّه و دهنیه است سردی و خشکی بالنسبه در آن غالب و در نهایت خوش

طبعی است که حفظ اجسام و اجساد را تا زمان زیاد مینماید. هر مکانی از آنرا که حفر نمایند همین که بیک ذرع میرسد پیوسته [۵۳ش] و همواره بوی خوش از آن ساطع و استشمام میشود. عروق زمینش مملو از آب صاف شیرین گوارا است و آبی که مجاور چنان خاک است حالتش معلوم که شیرین و سبک و خالی از هر گونه وسخ و کثافتی است. چاههای آن اکثر از چهار ذرع تا پنج ذرع شاه بآب میرسد و بعضی تا سه ذرع هم هست و آنچه قریب بزاینده رود است بدو ذرع هم میرسد و نزدیکی آن آب بسطح زمین اختصاص بنزدیکی زنده رود هم ندارد، چه بسیاری از مواضع شهر که دورتر از رود است آب آن بسطح زمین قریب بسه ذرع یافت میشود چنانچه در محلهٔ جویباره از این قبیل در خانه‌ها متعدّد است و با وجود نزدیکی آب بسطح زمین کنار دیوارهای این شهر بی رطوبت و پاکیزه و مستحکم است و عمارات آن با دوام و بنای هزار ساله در آن متعدد یافت میشود و چون خاک آن متلزّز الاجزاء است رطوبات و آبهای غلیظ در آن نفوذ نمی نماید. اما آبهای صاف و پاک لطیف در آن نفوذ و آنرا جذب نموده و داخل عروق آن میگردد و افاضه بچاهها و چشمها میکند. مکرّر تجربه شده است که در فصل تابستان که جهت زراعت برنج ببلوک لنجان آب زنده رود را میگیرند و آب از شهر و نهرهای آن قطع میشود و روزی که آب بر رود و نهرها [۵۴] آمده همان روز نشر آن بچاهها بروز مینماید. آب روی بتزاید میگذارد و همیشه این نیز ملحوظ است که محل آبهای غلیظ و کثیف بر سبیل بعد آن از چاه آب زیاده از ده ذرع شاه نیست و اصلا نشر بچاه نکرده و نمیکند و در آب آن مطلقا تفاوتی و تغییری پیدا نمیشود و چنانکه گذشت در هر خانه چاه آب متعدد دارند و حوضها ساخته‌اند که بسهولت و ارزانی آب از آنچاهها کشیده در آن مینمایند و خانه‌ای بیحوض و باغچه نیست

واگر باشد نقص آنست. اهل اصفهان جهت سهولت امر و نزدیکی و گوارائی
آب آن بیشتر از آب جاری نمیخورند، زیرا که اکثر محلات آب چاههایش
در عذوبت دم مساوات با آب رود میزند. تمام این شهر آبش شیرین و مشروب
و گوارا است اما بعض محلات از سایر آن گواراتر و معتدل تر است، چنانچه
لبنان و چهارسوی شیر از یهاوشمس آباد و محلهٔ نو و شئیش و بید آباد و خواجو
و قصر منشی و دروازهٔ نو و در کوشك و دروازه دولت و محلّه دولت و احمد آبـاد و
یزد آباد و پای قلعه و تر واسکان و بعض در دشت آبش سبك تر و کمال تعریف
را دارد و محلّه جو یباره و گلبار و شاهشاهان و بعض در دشت با وجود شیرینی
فی الجمله سنگین و خالی از تعریف است. آب [٥٤ ش] چاههای این شهر عموماً
در بهار و تابستان و اوایل پائیز سرد است و چون تازه از چـاه کشیده بـاشند
بدون یخ توان خورد و بعضی مشتبه بآب یخ میشود و در بقیّه پائیز تا اوایل
حمل آب آن بزمان کمی بتفاوت درجه هوا سرد میشود.

امایخ که عمدهٔ اجزای طبیعی هر شهری و محتاجٌ الیه تمام اهل بلاد
در ایام گرمی و تابستان، در اصفهان بوفور است و ارزان و در جمیع فصـول
آن موجود است. در زمستان بوقت سردی هوا بیخ چالهائی که ذکر آن
گذشت میگیرند با کمال سهولت و بجائی که معین است حفظ میکنند و بوقت
حاجت بار نموده ببـازار و محلّات برده میفروشند و در همه جای شهر محل
فروش آن مقرّر است و قاعدهٔ گرفتن آن این طور است که یخچالی که ساخته
شده دیوار بلندی طرف جنوب آن دارد از طرف مشرق بطرف مغرب کشیده
و پای آن گودال عمیقی است که موضع جمع و حفظ یخ میباشد، طرف شمال
این گودال کرتهای دراز درست نموده‌اند و در زمستان از نهرها آب زیاد در
آن مینمایند و بشبهای سرد روی آب بسته میشود و بوقت صبح بالاتی که برای

این کار درست نموده اند تمام یخها از روی آب کشیده در آن گودال که پیش
آنست میریزند ودر آن رفته با تخماق آنرا خورد [۵۵] نموده صاف میکنند
که مسطح شود و بالا آمده اگر روز سردی بـاشد آب بر آن میپـاشندو آب
بمسامات آن رفته منجمد و یك پارچه میشود و اگر روز سرد نباشد بشب
میپاشندو اگر سردی زیاده بوددایم ومتصل آب بر آن میپاشند وتمام بسته
ومنجمدو یکپارچه میگردد ومحل دیگر دارند بیرون دیوار شمالی آنجا
درعقب کرتها که کرت بزرگی درست نموده و آنرا آب می اندازندو بشب
بسته میشود، صباحی دور آنرا شکسته ودر آورده بمیان آن میریزند تا چند
روز که یخ زیادو قطور میشودو آنرا اخدرود بفتح اول و کسر ثانی میگویند.
پس آنرا شکسته قطعه قطعه از راه آبی که اززیر دیوار بآن کرتها گشاده اند
در آن کرتها آورده بروی آب روان نموده و نزدیك آن گودال می آورنـد و
بالات آن قطعات بزرگ را بر آورده در آن می اندازندو بدستور خورد نموده
آنرا صاف و آب بر آن میپاشند که یکپارچه ومنجمد میشودو باین تدبیر یخ
بسیاری جمع میکنندوچون هوا ازحدّت سردی می افتد روی آنرا بعلف
پزرمیپوشانند ودرهوای اصفهان تمام سال محفوظ میماند وبتدریج از آن
شکسته ببازار برده میفروشند وتمام سال یخ موجود است، مگر آن سالی که
احیاناً هوا چندان سرد نشود ویخ کمتر گرفته [۵۵ش] شود بوقت پائیز یخ رو
بکمی آورد واین نادراً اتفاق افتد.

بارش این شهر باعتدال است، بارندگی زیاد ندارد ازاول ماه
عقرب که ماه هشتم سال است موسم بارش است واکثر شروع آن دراین
ماه میشود وتا دوماه از نوروز گذشته که اوایل جوزا باشد آخر آنست
وقطع میشود ودر این بین احیاناً بارانی میبارد وودرزمستان کمی بـرف
می آیدواکثر بسالی زیاده ازچهار یاپنج برف نباردو باقی آنچه آیـدهمه

بارانست واز این تقریر معلوم میشود که در حوالی اصفهان زراعت دیم که در
فارس آنرا بخس میگویند ندارد، الّا در امکنهٔ قریب بسر چشمهٔ زاینده‌رود
که فریدن وچهار محال باشد جهت کثرت برف وباران دیم و آبی هردو
دارند.

دیگر خداوند تبارك وتعالی زاد آلائه ونعمائه بمن و کرم وفضل
خویش شهر اصفهان را محفوظ ازریاح عاصفه وصاعقه وزلزله داشته‌است و
براهالی این شهر مزیده‌منت ونعمت نموده‌و داشته وآنرا ازاین گونه آفات
دورنموده و آنچنانست که این شهر برروی عرق زلزله واقع نیست و
هیچوقت زلزله درشهر ونواحی آن اصالةً واقع نمیشودمگروقتی که در
اراضی دوراز این شهر ناحیه احیاناً زلزله سختی واقع شود، آنوقت دراین
شهر جهت اتصال وقرب جوار اندك [۵۶] حرکتی که مطلقاً سبب خرابی
وضرری نمیگردد ظاهر میشود و گاهی که این قسم چیزی اتفاق افتاده
است بطوری بوده که اشخاصی که در خواب یادر حرکت ورفتار بوده‌اند
بهیچوجه نفهمیده واحساس چیزی نکرده‌اند ودرتاریخ یك مرتبه دیده‌ام
که دراصفهان زلزلهٔ شدید واقع شده‌و آن چنان است که چون در زمان
متوکل عباسی بشومی وجود آن لعین درممالك متعلقهٔ باو انواع آفات و
عاهات روی نموده‌از جملهٔ آن درا کثر تواریخ آورده‌اند که درماه ربیع الاول
سنهٔ ۲۳۹ تسع وثلثین ومأتین درد امغان چهل وپنج هزار کس بعلت زلزله
هلاك شدند ودودانگ بسطام خراب شدوجرجان وطبرستان ونیشابورو قم
وکاشان واصفهان جمله دریك روز بسبب زلزله خراب شدند وزیر کوهها از
هم شکافته آب ظاهر گشت ودرقریه‌ای ازقرای مصر که آنرا سویدا خوانند
سنگ بارید که هریك بوزن ده‌رطل بودواز آنجمله یکی برخیمهٔ اعرابی

آمده آتش از آن جست و جمله را بسوخت ودر دیاریمن کوهی عظیم که بر آن چند مزرعه بود حرکت کرد و بر زمینی که دور از آن موضع بود فرود آمد، این بود نص بعضی از واقعه نگاران آن زمان و بعد از آنکه در یك روز این حوادث عظیمه روی دهد و مملکتی [۵٦ش] یکدفعه بزلزله خراب شود لامحاله قطعه زمینی که در میان آنست بتبعیت حرکت خواهد کرد و خرابی بآن راه خواهد یافت.

مقدار شب و روز اصفهان

اطول ایام آن در اول ماه سرطان از وقت انطباق مرکز شمس بافق حقیقی شرقی تا انطباق آن بافق غربی چهارده ساعت و هشت دقیقه است و بالبدیهه معلوم که شب آنوقت در مقابل آن نه ساعت و پنجاه و دو دقیقه خواهد بود و در ماه سرطان مقدار بیست دقیقه بتدریج از روز کم میشود و بماه اسد چهل و هشت دقیقه بکاهد و در سنبله یکساعت کم گردد که در اول میزان که نقطهٔ اعتدال خریفی است شب و روز مساوی گردد و باز بدستور ماه میزان یك ساعت بکاهد و بماه عقرب چهل و هشت دقیقه نقصان یابد و در قوس بیست دقیقه کم شود که در اول جدی بمنتهای کوتاهی رسد و باز بهمان قاعده در جدی بیست دقیقه بلند شود و در ماه دلو چهل و هشت دقیقه زیاد شود و در ماه حوت یکساعت اضافه شود که اول حمل که نقطهٔ اعتدال ربیعی است باز شب و روز مساوی باشد و همچنین در حمل یکساعت و در ثور چهل و هشت دقیقه زیاد گردد و در جوزا بیست دقیقه که منتهای درازی روز [۵۷] خواهد بود. اینست آنچه قدمای اهل هیئت و نجوم تعیین نموده و حساب طول و قصر ایام و لیالی این شهر را داده‌اند.

اماچون بسال یکهزارودویست و نودویك هجری طایفهٔ پروس
که طایفه‌ای ازفرنگ معروف میباشندبجهت مشاهده مرور کوکب زهره
بوجه شمس بآلات رصدی به‌اکثرممالك جهان رفته وازجمله در ایران
بجهة کمال دقت وصفای هواباصفهان آمده بودندتحقیق عرض این بلدرا
نموده‌و گفته بودند که عرض اصفهان ازآنچه قدما تشخیص نموده‌اند
مقداریك درجه تقریباًزیاده‌است وحقیردرآنوقت باصفهان نبوده که از
روی دقت ازایشان‌تحقیق دقایق‌وثوانی‌راهم نموده باشدو کسی‌دیگرهم
باین خیال نیفتاده‌و باهمال گذشته‌است. لکن‌بنده قبل‌ازاستماع این‌مطلب
اطول‌ایام این شهررابوقت رسیدن آفتاب به‌نقطهٔ انقلاب صیفی‌زیاده‌ازقدر
مرقوم بقلیلی‌یافته بودم وتاچهارده ساعت وربع بطورتقریب و تخمین
فهمیده ودانسته واقصرایام را مطابق همان در زمان وصول شمس بنقطهٔ
انقلاب شتوی به نه‌ساعت وچهل‌وپنج دقیقه تقریباًیافته ودانسته‌ام وبه
بسیاری‌ذکرآنراهم نموده‌تااین فقره‌ازاین طایفه بروزنموده وامرظاهر
گشت[۵۷ش]وبنا براین‌حساب بجزدردونقطهٔ‌اعتدال‌ربیعی‌وخریفی‌همه
جاتفاوتی‌قلیل خواهدبود کمالایخفی.

هوای اصفهان

اماهوای‌اصفهان‌درحرارت‌وبرودت‌باعتدال‌ودررقت وصفابکمال
است چه هوایش مجاور آب‌وخاك مذکوراست وتابع آن‌ومکیف بکیفیت
آنها، گذشته‌ازآن گشادگی‌طرف شمال‌و گرفتگی‌جهت جنوب آن که‌در
بلادشمال خطاستوا که مطلوب ومرغوب‌اهل فن‌است‌در آن موجوداست
چنانکه درجغرافیای عرب وغیره معنون ومذکوراست که اصح‌مساکن

وبلاد شهریست که طیب التربه وشمال آن گشاده و جنوبش گرفته باشد خاکش غیر مجاور جص وملح ورمل و انواع زاجات باشد وماعداذلك ففساده بحسب مایخالطه من المذکورات فان لکل طار حکماً یختلف التأثیر باختلافه وان من موجبات الاعتدال توالی الفصول صحیحه وبطبایعها التکسّب السّکان موجباتها وبالجمله احسن بلاد جائی است که متصف باین صفات و آن در کمال خوش هوائی خواهد بود وخداوند قادر منّان زمین اصفهانرا چنین خلق نموده است که طرف شمالش که مهب باد های خنك شمالی است تاقریب پانزده فرسخ گشاده است وجنوب آن از نیم [۵۸] فرسخی گرفته وبادهای شمالی از کوه کرگس که در تابستان نیز درههای آن پر برف وازجبال قهرود که ییلاقیت آن معروف است برخاسته یا گذشته وصاف شده باصفهان میرسد و مروّح آن میگردد وجهت جنوب که مهب ریاح عفنه حاره است که از کوههای صفه وشاه کوه وهزاردره گرفته ومحفوظ است و بهمین جهت مزاج باطن هوای آن سردتر و زنده تر است از هوای بلدی که بحسب ظاهر درجهٔ سردی آن مطابق درجهٔ اصفهان باشد چنانچه هوای تهران که سردی آن اکثر بدرجه سردی اصفهان است و کمتر نیست اماچون شمال آن گرفته وجنوبش گشاده وبعکس اصفهان میباشد حرارت باطنی دارد لهذاتاك ودرخت اناروانجیررا بدرجه سردی که در اصفهان سرمازده ومیخشکاند در آنجا نمیزند و سالم میماند و کم اتفاق می افتد که درختان آنجا عیب نماید، بخلاف اصفهان که چون احیاناً سرمای آن از درجهٔ اعتدال زیاده خارج شود بدرختان مذکور اذیت میرسد. گرما و سرمای این شهر متوسط است وسکنهٔ آن حاجت بمصیف ومشتاة ندارند و در هیچ کدام از آن ازکارباز نمی مانند وعاجز نمیگردند.

درجه گرمی اصفهان به میزان‌الحراره بسالهائی که هوا بدرجهٔ طبیعی خود برسدو گرم [۵۸ ش] شود بهشتاد وهشت درجه ازقاعدهٔ‌قسمت طائفهٔ انگلیس میرسد و گاهی بندرت که حرارت هوا خارج از اعتدال گردد تا نوددرجه یاجزئی زیاده میرسد آنهم دریك دوروزوهر گززیاده ازاین نگردد اکثر سالها زیاده ازهشتاد وشش درجه که مطابق‌است با سی درجهٔ فرانسه نمیگردد و حقیقت درجهٔ طبیعی آن همین است و در زمستان‌بوقت سردی هوا درجهٔ سرما بوقت شب ومحل معتدل اکثرتا درجهٔ بیست بزیر آید و بقاعدهٔ فرانسه آنوقت هفت درجه سرماباشد و منتهی‌امرسالی که‌خارج‌ازاعتدال‌شود بدرجهٔ فرانسه‌میرسد [کذا].

ذکرفصول وتغییر وتفاوت هوا وسرما و گرمای اصفهان

اعتدال فصول‌این شهروانضباط آن بحدیست که اکثراوقات‌بروز اول‌فصل یاقریب آن اثر آن ظاهر ومحسوس اکثری‌میگرددوهرفصلی مقتضای خود حرکت میکند مگر آنکه انقلاب کلی در اکثر ممالك روی زمین پیدا شده و فسادآن نیز سرایت باصفهان کرده باشد وغالباً تغییروتفاوت حالت سال ازفصل خریف واواسط آن بروز وظهورمینماید وبالجمله اول‌میزان دراصفهان هوامعتدل ودرسردی‌و گرمی میانه‌است. میوه‌های خریفی از قبیل گلابی پائیزه‌و گنجونی وهلوی نجف آباد، خربزه بلوك برخوار [۵۹] وبه وسیب ازایش وانگور وانار همه درماه میزان بکمال میرسد و در اواسط میزان هوا فی الجمله میل ببرودت مینماید . شب هفدهم میزان رارعایا بمناسبت ومعنی که نزدخودایشان

از قدیم الی الآن بوده جلبند مینامند واحتمال میدهد که از آنشب ببعد دراین ماه بعض از حاصلاترا که بپاباشد یا نارسیده باشد سرما عیب دار نماید ودراواخر میزان تا اول عقرب شروع خزان ولامحاله برگ ریز خواهد شد . بیت :

شمال زرفشان هرروز طاوسان بستانرا

نهد زرچو به درمنقارساید زغفران درپر

و درآنوقت دیگرمیوه‌ای بدرختی یامزرعه‌ای نمیگذارندو همه را بانبارمیبرند ودرماه عقرب کم یازیاد شروع بارش اصفهان است ودراول ماه‌قوس تمام برگ درختان ریخته ودرختها مانند چوب خشك میگردد ودراواخر آن هوا بقاعده سرد واحتمال باریدن برف هم میرود . ازاول جدی تادهم دلووقت کمال اعتبارسرما وباریدن برف و گرفتن یخ است وآنرا چله بزرگ مینامندوازدهم دلو تااول حوت سردی هوابی‌اعتبار باشد مگردر سالهای سخت که سردی زیاده باشد وآنرا چله کوچك میگویند . شاعری نیکوسرائیده است :

میزان سر اعتدال چون می‌دارد

عقرب خبری زسردی دی دارد[ش۵۹]

زنهار مشو غره بدم گرمی قوس

کاین سخت کمان دوچله ازپی دارد

ازاول حوت هوا بتدریج بجانب گرمی گرایدوزمانه مصداق شعر سید حسن غزنوی گردد .

هفتهٔ دیگرز سعی ابرمروارید بار

آورد شاخ ازشکوفه عقدمروارید بار

وبسیاری معتدل دراواسط شکوفهای بادام وزردآلوشکفته گردد وتا آخرحوت اثر مدوسیل [۱] زاینده رود ظاهرشود. دراول حمل که نوروزباشد هوا بازبکمال اعتدال باغ وراغ ومصداق گفتهٔ حافظ شیراز میگردد. شعر:

هوا مسیح نفس گشت وباد نافه گشا

درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد

واکثردرماه حمل بارانهای نافع خوب بارد وتا آخرحمل باغ و صحرا نمونهٔ بهشت برین و گنبد خضرای خلدآئین گردد وهوا کمال خوبی واعتدال راپیدا نماید، چنانکه ظهیرفاریابی گفته:

ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد

اگربنوك قلم صورتی کنند نگار

دراول ثورهوا گرم[و]باعتدال‌میباشد وبتدریج گلهای‌متعارفه متداوله تمام شکفته گردد وعین جوش وخروش سارو بلبل هزار دستان باشد ودراواخر ثور باران بکلی منقطع شود، دراول جوزا هوا گرم‌غیر موذی باشد. دراین ماه شروع میوه‌های اصفهان است، توت وزردآلو وخیاروآلوچه [۶۰] رسیده وبوفورباشد وخیارتااول عقرب وانسهٔ‌دیگر تا وسط سرطان بیاید. دراول‌سرطان هوا بکمال گرمی وبدرجهٔ‌طبیعی خود برسد. دراول سرطان انگورو گرمك وسیب ودروسط آن شلیل و تاآخرآن نوبرانگوربیاید گلابی وهلودراوایل اسد بیاید و میوه‌های

۱– دراصل: سبیل.

دیگرواقسام خربزه و گلابی شاه میوه نیزدراوایل تا وسط آن میرسدو
ماه سرطان واسد گرم باشد واگرچه اهل‌علم هیأت ، وسط اسد راوقت
زدن بادخنك نوشته‌اند ورعایاهم‌مسلم‌دارند وآثاروامورمترتبه‌ای بر آن
هم بروزدارد اما ظهورتمامش دراول سنبله باشد که درآنوقت در شب و
روزباد خنك محسوس و مشهود همه کس شده ودراین ماه هوا بتدریج
خنك وتا اول میزان باعتدال تمام میرسد واکثر میوه های خریفی در
این ماه شیرین شده میرسد . هوای این شهرا اکثرصاف وآفتاب پیوسته
نمایان وباد معتدل درآن وزان است وهوا چنان صاف وشفاف است که
کوکب زهره اکثرقریب بماه دوشبه پرتومی اندازد ودر کمال تلؤلؤ
است .

دیگرجهت کمال خوبی هوا وخالی بودن ازاشیاء عفنه وسمیه ،
مرض وباهرگزاصالةً درآن پیدا نشده و بروزی [۶۰ش] نکرده است
الا زمانیکه‌اکثربلاد واطراف آنرا این‌مرض‌هایل‌فرو گرفته‌باشد. اتفاقاً
بآن سرایتی نموده وهرگزآن هم شدتی ننموده وبزودی‌رفع شده‌است.
از اول‌آبادی زمین وتاریخ آن تا کنون که در اکثربلاد عالم طاعونهای
متعدد پیدا شده است دراصفهان دومرتبه بسرایت ازجاپهای دیگربنظر
رسیده واول مرتبه‌اش هم خیالی است که‌آن درزمان جستینین که قیصر
ثالث لقب داشت ومعاصر انوشیروان عادل و پادشاه قسطنطنیه بود این
مرض هایل درآن شهرحادث گشت وشرقاً غرباً بجمیع بلادوسطح کرهٔ
ارض منتشرگردید . مورخ فرنگی میگوید که نماند سر کوه بلندی
یا گودال عمیقی‌درزمین یاجزیره‌ای‌دربحرمحیط مگرآنکه این مرض
روی بآنجا رسید و تا قریب پنجاه سال برردی" زمین سایر بود . لهذا

بخاطر مؤلف چنان میرسد که در آنوقت باصفهان هم سرایت نموده و بآن رسیده باشد والا در تاریخی بخصوص ندیده‌ام.

مرتبهٔ دیگر زیاده ازسیصدسال قبل ازاین دراوایل دولت سلاطین صفویه بسرایت ازبلاد دیگر دراین بلدسانح شد وچندان طولی نکشیده مرتفع گردید.

[جانوران]

جانوران موذی ردّی از قبیل مار وعقرب [٦١] ورتیلا وغیرها دراین شهر ازکل بلاد دیگر کمتر بهم میرسد. کیك وپشه آن نیز کمتر ازسایرشهرهای ایران وغیره است.

[زاینده رود]

اما زاینده‌رود: باید دانست که اصل اصیل ومایهٔ آبادی وامرعمدهٔ طبیعی اصفهان این رود عظیم البرکة است و ذکر آن با پلهائی که بر آن ساخته وبندهائی که در آن بسته‌اند باوجودی که ازاجزاء صناعی‌اند جهت ارتباط بیکدیگر ووضوح امور آنها بیك مقام مرغوب تر نموده و مینگارد که در اول رساله از این رود و سرچشمهٔ آن ذکری برسبیل اجمال نموده شده‌است و تفصیل آن حواله باین مقام گشته و گزارش[۱] این است که منبع وسرچشمهٔ این رود دردامنهٔ زرد کوه واقع شده وآن کوه حد فاصل میان ناحیهٔ اصفهان و لرستان بختیاریست که آنرا لر کوچك نیزمیگویند وازشعبهای آن کوه که نسبت بجهت اصفهان در عقب آن واقع شده است کوهی است موسوم بکوه رنگ که آنرا بتخفیف

۱ـ درمتن باذال آمده است.

کورنگ میگویند ومنبع رود کورنگ پای آنست ونیز محلی است در همانجا که آنرا نیز کورنگ مینامند که رود مذکور از پیش آن میگذرد وآن رود ومحل هردومنسوب بآن کوه وموسوم باسم آنست و کارن یا کاران که شهرتی نموده است غلطی است مشهور.

ازسرچشمۀ زنده [۶۱ش] رود تااصل زرد کوه تخمیناً یك فرسخ ونیم است وتمام این مسافت دره وپشته های خاکی وسنگی کـه لازمۀ دامنۀ اکثر کوهها است میباشد وچنانکه گذشت براین کوه همیشه برف زیاد موجود است حتی بسالهای خشك و کم آبی هم برف آن تمام نمیشود. سرچشمۀ زنده رود مثل حوضی مدوّراست تخمیناً سیصد ذرع شاه در سیصد ذرع وآنرا چشمۀ جانان مینامند وازاین محل وسیع آب بقوت تمـام میجوشد و بیرون آمده براهی که بجانب مشرق دارد جاری و روان میگردد ورودی باقوام وقاعده است واین تامقدارسه فرسخ که بموضع چهل چشمه میرسد اسمش جانانه رود است منسوب بهمان منبع جانان وازناحیۀ فریدن که جهت شمال این رودواقع است چشمۀ بزرگ دیگر هست که آبی معتبرازآن بیرون آمده جاری وبهمان اوایل جانانه رود میریزد اسم این آب خرسنك (خُ رِ س َ ن َ كْ) و کودنك است . آبی دیگرهم ازجانب جنوب ازطرف چهارمحل ولی از اراضی خود جانانه رود بیرون آمده ومقابل همان آب خرسنگ بازداخل رود میشود. اسم این آب زرین رود است منبع آن زیر کوهیست ازتوابع ودر دامنۀ زرد کوه که آنرا زرین کوه میگویند واین آب منسوب بآنست [۶۲] واز این تقریر معلوم گردید که زرین رودشاخه‌ای جدااست که جزءزاینده‌رود میشود وتغلیباً همه را زرین رود گفته‌اند یا بمناسبتی که مفضل بن سعد

ما فروخی گفته است اطراف رود خرسنك و کودنك نشیمن طایفهٔ بختیاری معروف بچهارلنگ است یعنی مصیف آنها است واطراف زرین رود محل طایفهٔ مشهور بهفت لنگ بختیاری میباشد، مغرب جانانه رود زرد کوه است وشمالش فریدن و جنوب مشرقش چهار محل . در زمان قدیم اطراف جانانه رود آبادیها داشته واکنون ازتر کتازجماعت بختیاری همه خراب گشته ومحل زراعت آنها شده است . اطراف جـانانه رود اکثر کوه وبرف گیراست . دوچشمهٔ دیگر نزدیك بعین جانان بیك میل فاصله میباشد یکی نمکین وشوراست که می بندد ونمك سفید لطیف بی مرارت خوبی دارد وآب دیگری شیرین است وازآن زراعت مینمایند. اصل ومایه وقوام زاینده [رود] همان سه آب مذکوراست و اصل اصیل همان یك چشمه موسوم بجانان وهرچه جانانه‌رود پیش آید آبهای دیگر ازبرفهائی که اکثر آنجا موجود وآب میشود ونیز آب باران وچشمهای متعدد بآن متصل میگردد تا ازموضع [۶۲ش] چهل چشمه کـه اسمی است بامسمی گذشته ونامش زاینده رود که زنده رود هـم گفته میشود میگردد وبازمتصل آبها از کوهها وچشمها وبرفهائی که‌از کوهها آب شده وسرازیر میشوددر آن میریزدتارودی بزرگ چنانکه مشاهداست میگردد، وازچهل چشمهٔ معروف ازهیجده دره آب بزیرریخته داخل رود میشود وچشمهای دیگرهم هست که‌آبش وارد رود میشود ودروقت طغیان آب که‌دراول بهاراست دراکثرسالها بتخمین وحدس ممیزان ومساحان آب آن تقریباً بسی هزارسنگ میرابی که هفت هزاروپانصد سنگ گردش باشد میرسد والعلم عندالله واز اواخر ثوربتدریج کم شده وبدوسه هزار سنگ میرابی میرسدودراین وقت اکثراین آب را دربلوك لنجان گرفته

صرف زراعت برنج مینمایند وقدری ببلوك ماربین وجی صرف باغات
آنها وزراعت متفرقه میشود ودرقریب چهارماه سایر بلوك رودآب که
کراج[1] وبرآآن ودوی‌دشت باشد از آن آب محرومند ، اما آب‌سرچشمه
هیچ وقت کم و زیاد نمیگردد و تفاوتی که ملحوظ است بسبب انقطاع
مدد آب برفهای کوهها و چشمه های دیگراست و آب رود بسبب قطع
یا کمی آنها [۶۳] روی بنقصان می آورد وهمان لنجان تا آخرماربین
وقلیلی هم جی‌را اسیر آب میکند و دیگر آب رودبجائی نمیرسد، مگر
آنچه زایش خود رود است یا بهرچندی که معمول است که آبی معین
بعد از هر پانزده روز سه شبانه روز بشهر و اطـراف آن میدهند وآنرا
قَنَش[2] میگویند و تا چهار ماه باین حالت است ودر هفدهم پائیز که
باصطلاح رعایای این بلد جلبند میگویند و از آن ببعد از سرما زدن
حاصلات صیفی که تا آنوقت نرسیده باشد مصون‌ومطمئن نیستندشلتوك
را از آب می اندازند و آبرا رها میکنند ودرجویهای پائین وشهر جاری و
روان میگردد .

مفضل بن سعدمافروخی بعدازاتمام رساله محاسن در آخر آن ذکری
ازبابت نقصان آب زاینده رودبوقت تابستان مینماید وسلاطین نامـدار
کثیرالاقتداررایاد آورمیشود وهذانصه: تمت الرساله فی محاسن اصفهان
سوی ذیلها الذی یشتمل علی حکایة اجزاء المیاه عندمنابع میاه زنرودوفتق
نهرهامن ایام القدیمه واحتاج الاصفهان واهلها الی زیادة المیاه لان فی نقصانها
خلل فاحش و کیفیة فتق هذه المیاه مذکورة فی ذیلها بتمامها.

۱ـ باید «کرارج» باشد .

۲ـ امروز بین رعایامعروف به قنش (Qonesh) است .

مؤلف گویداین ذیل هنوزبنظر فقیر نرسیده و[۶۳ش] نسخهٔ آنرا ندیده‌ام و ازاین تقریر بنظرمیرسد که در آن زمان هم حکایت شکستن کوه واجزای بعضی از آب کورنگ ومزیدزاینده رودنمودن درمیان بوده است یاامراداوچیزدیگراست وعلی کل حال تاکنون این مطلب بعهدهٔ تعویق مانده‌است.

مجرای زاینده رودازمنبع تامفیض همه‌جای زمین صاف وپاك و شیرین است و در تمام مجری ریگهای درشت و ریزهٔ بسیاری موجود است و آب از روی آنها جاری و در کمال عذوبت و صفا وسبکی و گوارائیست.

شخص فاضل ادیب ابوالحسن الجوهری واعظ قصیده‌ای در مدح اصفهان سرود و این دوبیت در وصف زنده رود مناسب، حال ومقام از آن ثبت افتاد.

کانّ حنین الزنرود خلالها	حنین اسود للمجاعة تزأر
تری ماءَها مثل اللجین وارضها	کجنة عدن روضها یتعطر

آب زاینده رود همه جاازبالاونزدیك سطح‌زمین میگذردوبریدن نهروبردن آب بهرجائی در کمال سهولت است ودیده که در بعض امکنه زمین‌مجاورومتصل خودرا آب داده‌است وآباد کرده‌بدون‌بردن آب‌ابنهری. لهذاچنانکه گذشت‌ومذکور گشت بهرمکانیکه مجاورآن بوده وحاجت بآب[۶۴]داشته‌اندوراز آن یانزدیك نهرهابریده وآب‌ازآن برده‌صرف زراعت وباغات و آبادی اراضی‌نموده‌اند.

[نهرها]

امانهرهائی که از آن بریده و بهرمکانی برده‌اند محصور حقیر نیست وضبط آن فقیر راغیر ممکن، لکن آنچه بشهر اصفهان آورده وزاید ازخرج آنرا بازبقری برده‌اندیاتمام بشهر صرف میشودذکروبیانی مینماید:

نهر نیاصرم بزرگترومعروفتر ازنهرهای این شهر یاقریب آن این نهراست ومعنی این لفظ تاحال معلوم حقیر نگشته‌است. این نهر حال‌حد جنوبی شهراست ومجرای آن اکثر قریب بروداست یانزدیك مقسم آن و آنرا مادی نیاصرم میخوانند چه اهل قری وبعض اهل اصفهان هم نهری که ازرودآب آنست مادی مینامندواین مادی رااز کنار پل مارنان که ابتدای شهراست ازرودمنشعب نموده‌اندواز کنارمحلهٔ باغ جنت ولنبان بطرف مشرق میرودوقریب دروازهٔ ظلّه که مشرق مایل بجنوب شهراست منقسم بسه شاخه میشودواراضی جی رامشروب مینمایدو تارسیدن باین مقسم همه جا کنارهٔ شهر بعضی باغات ومزارع راسیراب مینماید. این نهر ازاکثر نهر-های منشعبهٔ زاینده رود بزرگتراست و دروقت مدوپرآبی آن ممیزی [۶۴ش] میگفت دویست سنگ میرابی آب آنست والعهدة علیه‌واگراین نهردربلدی دیگر باشدآنرارودی معتبرخوانند واکثردرزمان کمی آب کمتر ازپنجاه سنگ آب نداردو کم اتفاق افتد که بسالی خشك، آب آن تمام شوداماکم وزیادمیگردد.

دیگرازنهرهای منشعبه که ازداخل شهرعبورمیکند نهرفرشادی است که محل انشعاب آن بالاتر ازمادی نیاصرم ودر کنار قریهٔ ناجوان[۱]

۱– امروزبین عامه به«ناجنون»معروف است.

ماربین است و آب آن بوقت وحالت خویش تقریباً ربع آب مادی نیاصرم است
ازمحلهٔ لبنان عبور میکند و بمحلهٔ شمس آباد مرور نموده واززیر چهارباغ
قدیم میگذرد وازمیان مدرسهٔ چهارباغ سلطانی ونیزازمیان کاروانسرای
بازارچه بلند که خلف مدرسه است عبور نموده واز محلهٔ دولت خارج میشود و
ازشمال محلهٔ خواجو میگذرد دوشاخها از آن جدا نموده اند که محلهٔ چرخاب
وحسن آباد که الحال تمام آنها کشت زاراست سیراب میکنند و نیز چهار
باغ صدری وباغات آن ومحلهٔ خواجو وپای قلعه راتمام سرسبزوریان و
معمورمینماید پس ازخواجو وارد محلهٔ تر واسکان شده منشعب میشود و آنجای
رانیز آب میدهد وازشهر خارج شده وباراضی جی می نشیند و [۶۵] کمتر
وقتی آب آن می ایستد زیرا که شورابه وزایش دارد.

دیگر نهر موسوم بجوی شاه وخاصهٔ عمارات وباغات شاهی است و
آب آن قریب نصف مادی فرشادی است ازلنبان وچهارسوی شیرازیها و
مستهلك وشمس آباد عبور نموده همه جا اطراف خودرا نیزریان مینماید و
بدوشاخه وارد دوحوض چهارباغ که محاذی درهای باغ هشت بهشت است
میشود وازآنجا داخل باغ مذکور شده باغات شاهی وخانه های دولتی
وبعض باغهای چهارباغ ومدرسهٔ سلطانی راهمه سیراب مینماید.

نهر چهارم موسوم بفدین است و چون بعضی ازسلاطین صفویه
شاخه ای ازآنرا یابعض آنرا فدای نفس خود کرده واکثر آنرا وقف شهر
نموده اند مشهور بنهر فدا شده اما اکثری همان فدین میخوانند محل
انشعاب آن بالاتر ازسه نهر است کمالایخفی وآب آن زیاده ازنهر فرشادی
است وآن نیزازمحلهٔ لنبان وشمس آباد عبور نموده ودرمحلهٔ دروازه دولت

منشعب بدو شعبه میشود و آنجا رالت[1] محمد حسین بیك مینامند ، شعبه‌ای بمحلهٔ در کوشك و بید آباد و چهارسوی علی‌قلی آقا رفته‌واز آنجا بکنار محلهٔ دروازه نو که آب بخشان مینامند [۶۵ش] عبور مینماید و باز آنجا دوشاخه‌میشود، کوچکتر از زیر دروازهٔ چهاررود[2] خارج ازشهر شده وقریهٔ سواری باغ جی را آب میدهد وشاخهٔ بزرگتر وارد بـاغ مشهور بصفی میرزا شده واز آنجا بباغ معروف بکلعنایت رفته در آنجا سه‌قسمت میشود، یك قسمت آن بازراجع بشهر شده چونکه آن دوباغ خارج ازشهر محسوب اند و آن شاخه تمام خرج محلهٔ دردشت وشاهشاهان میشود و آن دوشاخهٔ دیگر ببلوك جی بقریهٔ سودان وچمبرك وغیره میرود. اما شعبهٔ دیگر ازسر لت محمد حسین بیك ازمحلهٔ دروازه دولت عبور نموده وداخل بعض باغات شاهی میشود ، واز کنارمیدان نقش جهان مرورو داخل مدرسهٔ ملاعبدالله‌شده وخلف آن سه شاخه میشود ، کوچکتر آنها خرج محلهٔ قصرمنشی‌میشود وشاخهٔ دویم که بزرگتر است بمحلهٔ یزد- آباد واحمدآباد عبور نموده وبسیاری خرج آنجا ومحلهٔ کرّان وجنوبی جوباره شده و کمی از آن ازشهر بیرون میرود. شاخهٔ‌سیم ازخان‌طباطبائی وعقب آن میان مدرسهٔ جدهٔ بزرگ گذشته وازمحلهٔ گلبار عبور مینماید وداخل محلهٔ جویباره شده وازشهر بیرون میرود وبعضی ازقرای جی‌را مشروب [۶۶] میسازدواین نهر بسیارمنفعت پربرکت است ازاول‌ورود شهر تاآخر خروج ازشهر تمام شعبه های آن اطراف خود ازباغچهٔ‌خانها وغیره قریب دوثلث ازشهررا زنده وسرسبزدارد وباغ بسیاری از آن در

۱– کلمهٔ لت دراصفهان بمعنی «مقسم» است ۲– امروز دروازه «چهاررو» میخوانند .

شهر احداث شده ومعموراست، لکن الحال درعرصهٔ سال چهارماه تابستان را آب ندارد مگر وقتی که قنش مذکوررا میدهند پر آب میشود. سابقاً درمحل انشعاب آن چشمه داشته واز آن تمام سال پر آب بوده است اکنون سالها است که آن چشمه انباشته شده و کسی درمقام تنقیهٔ آن بر نیامده است باوجودی که خرج زیادی ندارد ونفع زیادی دارد. مفضل بن سعد مافروخی در باب این نهر عبارتی گفته و بعینها نقل میشود و آن اینست: فالصوت النیروزی بسهلان ابن کوفی فی فدین الذی هو احد انهارها یشهد بانی لم امعن فی اطرآئها ولم اعن علی نظرآئها مع ان هذا الشاعر لم یغل فیه ولم یأت بما یناقضه العیان اوینافیه وهو.

بدت زهرة الدنیا ومد فدین — و طالب لدیه للمحب مجون
یجدّد حبّ العاشقین بحسنه — وغال قو اهم زفرة و حنین
تخال به سیفاً ثقیلاً مهنداً — له رقة فی جریة و سکون
فاطیاره یغردن فی کل سحرة — لهن با فنان الغصون رنین.

نهر پنجم نهر منسوب وموسوم بطیرانست که اکثر حد غربی [۶۶ش] شهر آنست، آب آن تقریباً بقدر آب مادی فرشادی است و آن در کنار شهر میگذرد. اما شاخها از آن بریده‌اند ومحلهٔ چهارسوی شیرازیها ومحلهٔ نوو بعض بید آبادوشئیش را آب میدهد ومورنانرا سیر آب نموده بقریهٔ معروف بطیران آهنگران میرود و آن ومزارع اطراف آنرا مشروب میسازد دوشاخه‌ای از آنهم آسیابی رامیگرداند و بشاخهٔ مادی فدین که بسواری باغ میرود میریزد واین نهر همیشه پر آب است الا درخشك سال زیاد که نادراً یك دوماه بی آب میشود.

دیگر نهر معروف بمادی قُمش است که محل انشعاب آن ازرودخانه

ازاین نهرها بالا ومعتبرترین نهرها است زیرا که درمحل انشعاب آن
از زاینده رود چشمه‌ای دارد که اگر درخشك سال سخت آب زود بلکه
شورا به آنهم بآن نرسد ازچشمه آن بقدریك نهرمعتبر آب میجوشد و
روان شده باغات ومزروعات متعلقهٔ بخودرا سیراب میکند، آب این نهر
ازمادی نیاصرم کمترو ازسایر انهارمذکوره زیادتر است . این نهرازمیان
قری مابین ازقبیل نصرآباد و گورتان وجوزدان عبورنموده وقسمتها
میشود ، چنانچه اول درپیش مسجد گورتان دوقسمت بزرگ شده وبدو
طرف [٦٧] میریزد آن محل صفای غریبی دارد ، درختان سر درسر
یکدیگر آورده که هیچ وقت آفتاب در آن درست نمودار نیست و ریزش
آب ازدوطرف وهوا و آواز آن آب تغییر حالتی میدهد و آن محل بدون
اغراق مصداق شعرصدرالدین خجندی است که گفته است :

مابینت که نسخهٔ ارم است

آفتاب اندرو درم درم است

وبالجمله نهرمذکورچند قریه معتبررا شاداب وریان مینماید و
آب آن بهرزمینی که می‌نشیند قیمت آن زمین دوبرابر قیمت متعارف
آن اراضی‌است چه هیچ‌وقت منقطع نمیگردد وشاخه‌ای ازآنرا نیز حق
شهرقرارداده اند که وارد جانب غربی‌شهرمیشود ومحلهٔ لنبان وچهار-
سوی شیرازیها وبعض شمس‌آبادرا نیز آب میدهد . گویند نهرفرشادی
وجوی شاه نیزمثل فدین چشمه داشته است وباوجود آنکه آنها حال
کمتروقتی است که بی‌آب شوند امازمان‌قدیم هرگزاین خیال وواهمهٔ
خشکیدن درخشك سال راهم نداشته و آب آنها همیشه فراوان و جاری
بوده وچون بعد ازسلاطین صفویه کسی تا کنون درمقام اصلاح آنها بر

نیامده وتوجهی ننموده است چشمه‌ها انباشته شده وآب آن منحصر بآب رودوشورابهٔ آن گشته است ودرهر قنشی که [۶۷ش] ذکرشد آب آنها هم زیاده میگردد. اینست تمام نهرهائی که الحال واردشهر اصفهان میگردد وناظران دراین رساله ازسیاق کلام خواهند دانست که دراین شهر جهت وفور آب واین نهرها چه قدرباغ وباغچه باآن سعهٔ زمین طرح انداخته بوده واحداث نموده‌اند که بعد ازآن همه خرابیها اینقدرازآن موجود است وآن چه قدرسبب خوش هوائی شهرومایهٔ خصب و رفاهیت اهالی گشته والحق بمملکت ایران هیچ شهری باین حالت ووفورآب وخوبی هوا وخوش فضائی نیست وبازازجمله چیزهائی که سبب خوبی ونضارت این شهروناحیه است قنات وکی وچشمه‌هائیست که جای بجای بمحل خود جاری نموده وازملحقات رود ونهراند ودراین ناحیت بعضی بالطبع والصنعه متداول وبعضی بالطبع واندك عملی ظاهروجاری گشته است.

اما قنات که دراکثر بلاد وممالك متداول ودربعض ازبلوکات اصفهان آب آن منحصر بآنست وشهراصفهان حاجت بآن ندارد وقاعدهٔ آن اینست که درزمین بالنسبه بلندی که مشرف بامکنه‌ای کـه زراعت درآن مطلوب است ومحل آن هم آب داراست چاهی عمیق کنده که استنباط آبی بشود وباز بفاصله‌در [۶۸] سمت سراشیب چاهی دیگر میکنندولامحاله چاه دویمی عمقش بالنسبه بچاهی که اول کنده‌اند کمتر خواهدبوداگر چه قلیل باشد واززیر آن زمین آنها را متصل بیکدیگر نقب مینمایند و همچنین چاههای متعدد بطرف نشیب کنده ومتصل بهم نموده وبالضروره هرچه پیش روند عمق چاه کمترو بروی زمین نزدیکترشود تا وقتیکه دیگرحاجت بکندن چاه نباشد و اب بروی زمین جاری و بمحل زراعت

نشسته وصرف شود ولامحاله اکثر چاههای بالائی ومعمر میانهٔ آنها تمام
آب دهنده خواهد بود و آبی معتنابه بروی زمین خواهد رسید واحیاناً
چون بطرف بالای آن چاه اول که حفر شده است و آنرا کنج کارمینامند
آب دهندگی زیاد استنباط نمایند از آنطرف هم چاه کنده و بالا روند
چندانکه توانند که آب زیاد حاصل نمایند ولامحاله عمق آن چاههای
بالائی زیاده خواهد بود.

اما کی درهمه جا متداول وممکن نیست بلکه درزمینی که آب
آن بسطح زمین نزدیك است وحاجت بکندن چاه ندارد بلکه اززمینی
که بالنسبه پست تراست شروع بکار نمایند وروی ببلندی بطور نهر زمین
بشکافند وپیش می‌روند واین قسم بعکس قنات است که هرچه [۶۸ش]
پیش روند عمق زیاده گردد وسر آن گشاده است ومیروند تا بمسافت کمی
آب ظاهر میشود وهرچه پیش تر روند آب زیاده حاصل میشود ولامحاله
چون عمق زیاد شود آب زیاد زایش وتراوش نموده ونهری بقاعده جاری
میشود وهرچند ممکن است وقوه میرسد پیش میروند وزمین رامیشکافند
وبسا هست که آن ازقنات معتبری زیاده آب پیدا میکند وآن نیز مثل
قنات کوچك وبزرگ وزیاد مسافت و کم معمر همه قسم میباشد واین عمل
کی زیاده دربلوك قهاب متداول ومتعارف است و گویند قهاب خود معرب
کی آبست چه دراین بلوك کی زیاده است.

اما چشمه‌ای که دراصفهان وبعض نواحی آن موجود میباشد بازدر
همه جا ممکن نیست بلکه آن بهره محلی که مشیت و صنعت خداوندی
پر آب وزمینش شاداب وچشمه‌سار باشد و آبی خود ظاهر گشته مردمان
بصنعت کمی ازکاوش وکندن آنرا زیاد نموده‌اند و آبی بروی زمین جاری

نموده یاآنکه بمطلبی جائی را کنده‌اند وآبی نزدیک خود ظاهر گشته وآنرا بهمان نزدیکی بزمین اطراف یادوراز آنهم برده باشند و زمین اصفهان چون چنین است در نفس شهر دومحل چشمه ودر نزدیکی شهر [۶۹] بزمین جی چندین چشمه معتبر موجود است که آبادیهای معتبر از آن برپا ومهیا گشته وآب بعضی تا ده سنگ میرابی هم دیده شده‌است.

اما آنکه در نفس شهر است یکی چشمه معروف بباقرخان که از پای خاکریز قلعه طبرك بیرون می‌آید وبقریه خراسکان میرود وظاهراً این چشمه را باقرخان مذکور استنباط وجاری نموده باشد. اماچشمه دیگر چشمه‌ای موسوم به‌نیلی گر است که محل آن میانهٔ محله دردشت وفلفلچی وچون فلفلچی الحال خراب است چشمهٔ مذکور کنار دیوار شهر واقع شده است وآب آن بالاوبقریهٔ هفتان‌جی میرود وقریهٔ مذکور از آن آباد میباشد.

وديگر چشمه های بسیار بجهت شمال شهر در بلوك جی از قبیل چشمهٔ معروف بکساره که بقدر نهر معتبری آب دارد وغیرها موجود و بعضی دیگر هم درسایر بلوکات ازقبیل چهارمحل وجرقویه وغیرها در کار وحاضر است.

ذکر پلهای زاینده رود

بعدازمحل موسوم بچهل چشمه که آب رودبسیارزیاد شده وعبور از آن خاصه درزمان سیل وطغیان آب مشکل بلکه متعذر است درهر محل از آن سلاطین ذیشان یامعتبرین ازبزرگان اهل خیرودولت وهمت بتدریج وطول زمان دوازده پل بانام واعتبار برآن ازجهت مغرب تا

بمشرق بسته‌اند وبانی اکثر آنها [۶۹ش] معلوم این زمان نیست وضبط تاریخی نشده واگر هم‌شده ازمیان رفته‌است اما ثبت وضبط کرام الکاتبین شده است وابداً ازمیان نخواهد رفت.

واول پل نامی پل معروف به پل زمان خان است که یك چشمه است پایهٔ آنرا ازدوطرف بر کوه زده ومحکم نموده‌اند وآن در آخر قسمت اید غمش از قسمت لنجان واقع است که آنجا آخر بلوك لنجان بلکه سرحد میان اووچهارمحل وفریدن است چنانکه بیاید واز آنجاتا بشهرشانزده فرسخ است.

پل دویم پل کله [۱] نام دارد ودراول اید غمش که درآخر قسمت اشیان باشد واقع شده.

پل سیم پل معروف بباغ محمود است که درباغ محمود که از دهات کرکن لنجان است میباشدو آن پل مؤسوم باسم همان قریه ومعروف بآن است.

پل چهارم پل موسوم بپل ورگان است وآن نیزموسوم باسم قریه ایست که نزدیك بآن است یاقریه باسم آن پل است وشایداسم قریه ورگان بوده وچون آن پل درآنجا ساخته شده آنرا پل ورگان گفته ورفته رفته هر دوپل ورگان [۲] شده است وگاهی اسم قریه رابتعریب فلاورجان نیز میخوانند چنانچه در دفتردیوان همان معرب آنرا مینویسند و این پل درقسمت لنج والنج لنجان واقع شده است.

پل پنجم پل مارنانست [۷۰] که بر کنارشهر بجانب مغرب واقع شده ویك دروازهٔ شهر جنب آنست وچون قریهٔ مارنان که ازقری برزرود جی است بطرف جنوب این پل واقع است این پل باسم آن معروف شده

۱– Kalle ۲– امروز Vargun گویند.

وآبادی این سارنان متصل بجولاهۀ ارامنه است که نزد عامه آن بجلفی مشهوراست ارامنه میگویندنام این پل سرفرازست وآنرا یکی ازارامنۀ متمول آنجا بهپل یکی ازسلاطین صفویه بساخت وپادشاه اورا لقب سر-فرازبداد واین پل راباسم او نمود ودورنیست که این سخن راست وحکایت این چنین باشد، اماالحال بنام همان مارنان معروف است. آن پل متوسط وهمان بالای آن خیابان عبوری دارد وزیرآن چشمهای دخول وخروج آبست اما در کمال استحکام ساخته شده که درچندین سال تاب سیل و طغیان وتلاطم امواج راآورده است.

پل ششم پل شاه عباسی معروف بپل سی وسه چشمه است وآن قابل ذکروتعریف میباشد. این پل برسرچهار باغ کهنۀ شاه عباسی است که از پلهای محاذی شهراست که شاه عباس بزرگ آنرا بسرکاری اللهویردی خان که ازاعاظم امرابودبنا نموده وباتمام رسانیده، پل مذکوروسیع وعریض چنانکه سه چهارعراده و گردون بردیف یکدیگر بروی آن توانند [۷۰ ش] رفت وموافق نام خود مشتمل است برسی وسه چشمه. زیرآنراازسنگ وصاروج در کمال استحکام ساخته اند وبالای آن خیابان وسیعی است که بوسعتی که ذکرشده ودر طرف آن غرفات درست نموده اند که مردمان در فصل بهار که بتفرج روندبغرفها برسرآب می نشینندوطول آنهم زیادومتصل است بباغچۀ پستی که درپیش روی چهارباغ علیاساخته اند وبسیار باصفاومحکم پلی است وتاکنون بهمان وضع وحالت باقی است.

پل هفتم پل جوئی مشهور است که محاذی عمارت هفت دست واقع شده ودرحقیقت حدّمغربی باغ سعادت آباداست در رودخانه وچون جوئی بروی آن ساخته اند که آب [را] ازطرفی بطرف دیگر برده اندلهذا باین اسم

معروف شده و این پل عرضی چندان ندارد آنرا محض تردد از عمارت هفت دست بآن طرف که بباغ دریاچه معروف است ساخته‌اند که باغ سعادت آباد و دریاچه حکم یك باغ بهم رسانیده و رود از میانه جاری باشد، در وسط این پل برج مانندی بنا نموده‌اند و در هر دو طرف آن شش چشمه است و بر خود آن برج از طرف دخول آب [۷۱] سه چشمه و از طرف خروج آن شش چشمه بوضع غریب ساخته‌اند و این پل را نیز چنان محکم ساخته‌اند که باوجود کم عرضی واختصار بچندین سال این همه تواتر سیل رخنه‌ای بپود و تار آن ننموده است و بانی آن هنوز معلوم مسود اوراق نگشته است که چه شخص بوده و کدام یك از پادشاهان صفویه آنرا ساخته‌اند.

پل هشتم پلی است که الحال بپل خواجو اشتهار دارد زیرا که در آخر چهار باغ مشهور بخواجو واقع است و قبل از چهار باغ در آخر و کنار آن محلّه واقع بوده و پل طرف یمین است و در اول قبل از خرابیها بر سر محلّهٔ حسن آباد بوده و بانی آن را باسم پل حسن آباد موسوم نموده بوده و چون محلّه حسن آباد در فترت افغان و فتنه‌های بعد از آن خراب و بکلّی از آبادی افتاده است و محلّهٔ خواجو نزدیك آن بوده باسم آن معروف شده. این پل در کمال خوبی و زیبائی است و زیاده خوشنماتر از پل سی وسه چشمه است اما بآن عرض و طول نیست لکن بهمان استحکام ساخته شده و دقیقه‌ای از استحکام و خوشنمائی را فرو گذار ننموده‌اند، آنرا شاه عباس ثانی بنا نموده و میرزا طاهر وحید تخلص که در [۷۱ش] آن زمان وقایع نگار و مورّخ زمان آن پادشاه بوده آنرا ضبط و در تاریخی که بنام او نوشته ثبت نموده است و آورده که در محلّ این پل یك پل کهنهٔ مدروس و ویران بود و شاید آن پلی بوده است که در کتاب مافروخي باسم جسر حسین نوشته شده و بالجمله بحکم پادشاه آنرا خراب

نموده و برداشتند و این پل‌را باین وضع خوب وهیأت مرغوب مشتمل بر
بیست وچهار چشمه بزمان اندك بساختند وچون پیش محلهٔ حسن آباد و
جنوب آن بوده آنرا پل‌حسن آباد نام نهادند وتصریح نموده‌است که یك
طرف آن باغ سعادت آباداست که‌مشتبه‌بپل دیگر بهیچوجه‌نیست‌ومرحوم
امیر الشعراء رضاقلی خان هدایت تخلص نیز در کتاب روضة الصفای
ناصری در آخر احوال شاه‌عباس ثانی اشاره‌ای ازبنای این پل از پادشاه مذکور
نموده‌است. بر بالای این پل بدستور خیابان ودوطرف غرفها بسته‌اندوسر-
طاقهای غرفها راکاشی کاری نموده ودرمیان آن عمارت‌ونمائی‌ساخته‌اند که
درغرفهاو آن عمارت‌همه‌نشیمن‌مردمان‌عام‌وخاص‌میباشد که‌بتفرج‌وتماشا
آیند وشاه‌عباس بعدازاتمام آن درآنجا چند شبی‌جشن[۷۲] وچراغان
فرموده‌اندومرحوم صدراعظم‌اصفهانی حاجی‌محمد حسین‌خان هم‌چهار-
باغ‌خودرا که موسوم‌بفتح آباداست‌متصل باین‌پل کرده است.زیراین‌پل
رابطرزدیگرساخته‌اند که‌زیاده‌ازحدمزیدحسن آن گشته. دوطرف‌شرقی
وغربی‌پل‌را که جهت‌دخول‌و خروج آب‌ست مهتابی‌طرح انداخته ومیان
پلهارا‌طاق‌نمائی ساخته‌اند ودرمیان هرطاق نمائی نهربزرگ سنگی‌بنا
کرده‌اند که آب قسمت آن چشمه ازمیان نهرمیرود ودوطرف آن‌نهرراه
رویست که‌مردمان برسر آن میروندو می‌نشینند و گاهی که‌در فصل‌بهار
آب‌زیاده طغیان‌میکندتابالای‌جوبهای‌میان آمده‌راه‌عبورومروررامی‌بندد
وبرای‌مهتابی روی‌بمشرق‌در میان‌ممرهای‌آب ومحل ریزش آن زینه‌ها
تالب‌آب‌ساخته‌اند که مردمان بر آن‌نشسته ازصفاو تماشای‌آب محظوظ
شوند ونمائی دیگر بطرف طول درمیان پل‌ساخته‌اند ایوان‌مانندازاول
تاآخرچشمه‌هامحاذی‌یکدیگر چنانچه‌ازاول چشمهٔ‌آخری آن‌پیدااست.

مجملا مانند این پل و پل سی و سه چشمه پلی با یران ساخته نشده و بنفاست و استحکام آنها نپرداخته [۷۲ش] اند و نزد مردم عام و کسانی که از تاریخ خبری ندارند این پل به پل حسن خان ترکمان مشهور شده است و مراد ایشان امیر-حسن بیك آق قوینلو است که امیر آذربایجان بوده و بر این سمت‌ها نیز فرمان روا بود و لکن او هرگز باین جاها نپرداخته و چنین همت و سلیقه نداشت بلکه تمام دولت او بهمه عمر بقدر خرج این پل نبوده است و او قبل از زمان سلطنت صفویه بوده و سلطنت از اولاد او بصفویه منتقل شده و اگر این پل را او بنا نموده بود و شاه عباس بزرگ که بسیار سال بعد از او بود این وضع و ترکیب را دیده بود سلیقهٔ شاه عباسی هرگز بوضع و هیأت پل سی و سد چشمه رضا نمیداد و همت بشکل و وضع به از این میگماشت نه کسر از آن چه این پل هیأتی فایق دارد و زیاده قابل تعریف و تحسین است هزار آفرین بدانش و ذهن مهندسان آنزمان و صدهزار آفرین بهمت آن پادشاه بافرّ و تمکین باد که ذرّه‌ای در مخارج آن خست و اهمالی ننموده است و مسلماً وجه اشتباه نزدیکی اسم شده و از بی خبری پل حسن آباد را پل حسن خان گفته و دانسته‌اند و حال آنکه آنهم غلط است نه خان است [۷۳] و نه شاه بلکه امیر حسن بیك ترکمان است و هرگز لقب خانی و شاهی نداشته و بالجمله این سه پل مذکور آخر پلهای محاذی شهر اند.

اما پل نهم طرف مشرق شهر است و آبادی اصفهان در اواخر دولت صفویه از دو طرف زاینده‌رود تا سر آن پل رسیده و متصل بآن بوده است و این پل را پل شهرستان مینامند زیرا که نزدیك قریه‌است موسوم باین اسم و این پل مشتمل بر چشمه‌هاست و روی آن خیابان و ممرّ عابرین است و بکمال استحکام ساخته شده و بانی آن معلوم نگشته‌است.

پل دهم طرف مشرق پل شهرستان، پلی مختصر نزدیک رودان کرارج است و بپل چوم مشهور است چون نزدیک تر بان قریه‌ای از قرای آنجا است. پل یازدهم پل معروف بپل سروش بادرانست[1] چون قریب آن قریه است، باسم آن مشهور گشته و رودخانه در آنجا بطرف دیگر گشته است و پل آن طرف آب شده و بیکار افتاده است. و مردم آنجا بوقت مدو طغیان آب در سختی و شدت اند و احدی از سلاطین و حکام تا کنون در مقام گردانیدن آب و آوردن بجای خود نشده با وجودیکه کاری آسان و اشکالی ندارد.

پل دوازدهم پل معروف به پل ورزنه است [۷۳ش] که در اواخر بلوک رودشت و نزدیک بآن قریه واقع و منسوب بآنست و این پل آخری زاینده‌رود است و غیر از آن دو سه پل بانی دیگر پلها معلوم کسی در این زمان نیست و اگر احدی بداند معلوم ما نگشته است.

توضیح - جهت اطلاع ناظرین مینگارد که بعد از پل زمان خان بطرف مشرق در ایدغمش لنجان بباغ بادران بجهة طغیان آب چون کار بجهت عبور رود بر ایشان مشکل میشده و از دو طرف هم پل دور بوده است از چوب و تخته چیزی بسته اند و از آن عبور مینمایند و آنرا پل چوبی باغ بدران مینامند و نیز قریه‌ای در سوادجان که یک فرسخ و نیم بالای پل زمان خان است بطرف مغرب آن چنین چیزی ساخته اند که آنرا در زمستان بوقت کمی آب بر میدارند و در بهار میگذارند، امّا پل باغ بادران اکثر بجای خود هست کمتر وقتی آنرا بر میدارند و این دو پل راهر یک پایها درست کرده انداز سنگ و چو بهار امیخ کوب نموده اند و در حقیقت اینها پل نیست چوب بندی است بحاجت درست نموده اند و اگر اینها را هم پل اعتبار کنیم عدد پلها چهارده خواهد شد.

(۱) تلفظ محلی: سرش بادرون Seresh Bâderun

ذکر بندهای زاینده رود

چون آب روداز بلوک براآن میگذرد، قدری [۷٤] سراشیب میشود ودروقت کمی آب بصعوبت باراضی آنجاها می نشیند لهذا درموضعی کـه حاجت بآن شده در پیش آب سدها بسته اندواز سنگ وصاروج محکم نموده که آب بلند شده و بسهولت داخل آنها گردد و بزراعت نشیند و آنرا بنـد مینامند.

بنداول دراوّل رودشت است و آنرا بند مروان خوانندو احتمال میرود درزمان یکی ازدو مروان یابحکم ایشان بسته وباسم آنها مانده است.

بنددویم بعداز بنداول بازچون آب منحدر گشته ومجدداً محتـاج ببندشده اند. بندیگری نزدیك قریه جندیچ بروی دشت بسته اندو بنام همان قریه معروفست وبعضی آنرا بندالله قلی مینامند وگویندالله قلی بیك نام از امرای نادرشاه قریه ای در آنجاداشته واین بندرابرای بردن آب زیادبآنجا ساخته است.

بندسیم که بند آخری است آنرا نزدیك به بحیرهٔ گاوخوانـی ساخته اندو آنرا بندشانزده دیه میگویند ومعروف است که آنرا بحکم شاه سلیمان صفوی ساخته اند وآنرا بندشامانلو نیزمیخوانند واکنون خرابی بآن راه یافته ومحتاج بمرمّت است. این بودتمام حالات وصفات زاینده رود که شهراصفهان واکثر ناحیه بآن معموروآباداست. [۷٤ش]

ذکر فواکه اصفهان

میوهٔ اصفهان ازغایت اشتهارحاجت بوصف وبیان ندارد چنانچه

شاعر خجندی در باب آن میگوید:

گر کنم وصف میوه زشت بود　　　مختصر میوهٔ بهشت بود

کتب مورخین وادبا نثراً و نظماً از محاسن ولطافت ونضارت وحلاوت آن مشحون است و بعض از آن در شواهد محاسن خواهد آمد، آن در کمال خوبی ووفور معروف وممدوح خلق عالم ودر عرصهٔ سال ده ماه میوه در آن موجود است ودر دو ماه دیگر هم باز قلیلی یافت میشود ومیوهٔ بهارهٔ آن زرد-آلو وآلوچه و گیلاس وخیار و توت وشلیل وهلو وسیب و گلابی و آلو بالو و خربوزه وهندوانه وانگور است وهر یك از اینها انواع واقسام دارد كه بالنسبه بیکدیگر بهتر و پست تر میباشد و بادام و پسته وفندق و گردکان که از توابع میوه و باصطلاح اصفهان خشك بار مینامند.

امازرد آلو قسمتی که از همهٔ اقسام بهتر است آنرا شکرپاره نامند آنهم چهار نوع دارد که دو نوع آن معروف تر است همه لطیف وخوش طعم ومعطر وشیرین ودرشت که درهیچ شهری از ایران مثل آن یافت نشود واگر درخت آنرا بجای دیگر برند باین قسم بعمل نیاید واقسام دیگر زرد آلو تبریزی و عوض بیگی وقیسی [۷۵] ونوزی وترشه[۱] که پست تر از هر یك اند.

آلوچه بهترین اقسام آن گوجه است بسیار درشت ونازك وشیرین و مثل آنهم در جای دیگر یافت میشود واقسام دیگر نیز یافت دارد که قدری پست تر از آن است

شلیل دو قسم است یکی زاشطرنج گویند چه قدری از آن سفید و اکثر از آن سرخ رنگین چون مهره‌های سرخ وسفید شطرنج که متقارب گشته باشند میماند وقسم دیگر که سرخی وسفیدیش بآن صافی ورنگ نیست

۱ـ دراصطلاح محل: ترشاله

هردو درلطافت ونازکی وآبداری وخوش طعمی و عطر قریب بیکدیگر وبوصف درنمی آیند.

هلودرلطافت وخوبی باتفاوت طعم قریب بشلیل است امابسیاردرشت تراز آن وهردوازانواع شفتالومیباشند که جنس آنهاست وبین الانام آنچه قدری سخت وحلاوتش کمتراست بشفتالو معروف است اماصحیح همانست ودرباب آن دوقسم است ،آنچه شاعر گفته که:

چو نطقم وصف شفتالو سراید سخن در وی تر و شیرین نماید
هنوزش لب سوی لب نارسیده که آب حسن ولطف ازوی چکیده

سیب چندین قسم است که همه خوب ومرغوب است وفایق همهٔ آنهاسیب معروف بگلاب است که بی تکلف عطر وطعم آن بسیار شبیه بگلاب است و گویادرتمام دنیا[۷۵ش] سیب بهاره مثل این سیب یابهتر از این پیدانشودوسیبی را که صاحب تاریخ اندلس تعریف میکندومیگوید که دورهٔ آن چند شبراست، معلوم شده که بخوبی این سیب نیست. این سیب گلاب دوقسم است سیبی که سفیداست وچوب میان آن کشیده وبلند است فایق است وچوب کوتاه آن ونیز آنکه بر آن خطهای سرخ است پست تراز آن قسم است. قسمی دیگر سیب سرخ است که بسیارمعطر وخوش رنك و نماینده و اندك سفیدی وبعضی مایل بزردی دارد و درباب آن گفته اند که:

سیب گوئی وداع یاران کرد نیمی از گونه سرخ ونیمی زرد

ودوقسم دیگر سیب سرخ هست که یکی سفیدی آن مایل بسبزی است و دیگری شبیه باولی ولکن درعطر پست تراز آنست وهرسه قسم چندان نازك نیست که مرغوب اکل باشد.

قسم دیگر ازسیب سیبی است که آنرا دلیلی گویند که آن پیش رس سیبهاست وبااندك ترشی وزیاده خوش طعم ومرغوب در خوردن است و اقسام دیگر نیز هست که قابل ذکری نیست.

گلابی که آنرا امرود نیزمی گویند اقسام است وقسم بهارهٔ آن از همه نیکوتر، یك قسمتی است که آنراشاه میوه میگویند، در کمال شیرینی وعطر وطعم [۷۶] ولطافت وبسیار درشت ونازك است ودرباب این قسم امرود شاعر گفته است:

وصف امرود چه گویم که بشیرینی ولطف

کوزهٔ چند نبات است معلق بر بار

واقسام دیگر هم بهاره هست که تعریفی ندارد.

توت – دراین شهر بوفور و کمال ومثل توت خوب جایهای دیگر است وامتیازی ازسایر ندارد.

انگور بهاره وپائیزهٔ داردو بهارهٔ آن کمتراست ازقبیل خلیلی که سفید ویاقوتی وصاحبی که سیاه است همه خوب و شیرین ومثل اکثر جایهااست.

خربزه وهندوانهٔ این شهر بهاره‌اش مثل سایر بلاد بلکه پست‌تر از بسیارشهرهاست وانواع خربوزهٔ آن اینهاست: گرمك وطالبی وحسینی واینها متعارف است .اما کرسنگی که سفیدوسبز میباشد بهتر ازسایر است وگاهی بسیار خوب هم میشود و شاعری درباب آن سروده است آنجا که گفته:

خربزه گوئی که‌درآن سبز کشت گوی ببرد از ثمرات بهشت

سبز خطی لیك برآن موی نه مشك دمی مشك بدان بوی نه

ودرزمان پیش همهٔ اینها بکمال تعریف بود، الحال ازبس تقلب در زراعت آنها کرده‌اند خوبی در آن نمانده‌است وهندوانهٔ اکثر بلاد عموماً بهتر ازهندوانهٔ اصفهانست .

خیار اصفهان بکمال نازکی وعطر [۷۶ش] بهاره و پائیزه هردو خوب ووصل بیکدیگر میشوند .

اما میوه‌های خریفی این شهر خربزه وهندوانه واناروسیب وبه و امرود که گلابیست وهلووانگوراینها غیرازقسم بهاره‌اند و دوام زیاد دارندوتمام اینها غیرازهلواز نزدیك پائیز تانوروزدوام دارد وببازار اصفهان موجود است .

خربزهٔ این شهر معروف است ودرقریهٔ گرگاب وسین بهتر ازسایر مزارع وقری میشود .

قسم لطیفی که سفید ومعروفترین اقسام است ، سفید و شیرین و معطروشکننده‌واکثرمثل قند فرنگی دانه داراست وبسیارخوش طعم و سازگارطبع اکثراشخاص میباشد وهیچ خربزه بلکه میوه‌ای بهتر از آن بنظر نیامده . ظریفی میگفت چون میوه اول‌درجه ازبهشت نزول نمود کسوت خربزهٔ لطیفی گرگاب را پوشید . این خربزه دروزن غالباً از سه چارك تایك من شاه میباشد واحیاناً زیاد تروکمتر نیز میشودواین موقوف بزیادخوب شدن یارسیدن آفتی‌است. خربزه مذکوراز نیمهٔ سنبله که ابتدای رسیدن ونوبر آنست تابعد ازنوروزدوام میکند و در اصفهان از آن بوفوریافت میشود . دوقسم دیگرهست که آنها کمتراست یکی را سبزمسهی گویند که بعضی ازآن مایل [۷۷] بسبزی است وآن درعطر وطعم وحلاوت ازلطیفی جداوزیاده ازحد ممتازاست چنانچه بعضی آنرا

بهتر ازلطیفی میدانند[1] ودیگری موسوم بابراهیمی[2] است که سرخ رنگ
وحرارت آن کمتر ازلطیفی وسبزه است واین قسم دراکثر بلاد ایران یافت
میشود ودراصفهان بنهایت امتیازاست وزراعت این دوقسم دراین شهر
کمتراست خاصه سبزمسهی که درمزرعهٔ مخصوص است واین هردوقسم
نیزتا نوروزمیمانند. این خربزهٔ پائیزه راالحال درپنج مزرعه برخوار
بترتیب مرقوم در کمال وخوبی وحسن بعمل می آورند.

اول مزرعهٔ گرگاب ودرآنجا بهترازهمه جای میشود چه زمین
آن استعداد این کاررا زیاده ازسایر دارد. دویم درمزرعهٔ زمان آباد. سیم
درسین. چهارم درمزرعهٔ نوازتوابع درمیان. پنجم درمزرعهٔ رحیم آباد
واین دومزرعه جدید است ونواحداث شده وخربزه درآنجا خوب شده
است ومزارع دیگر نیزهست ازقبیل دستگرد وعلی آباد کمشجه ودرمیان
وآله آباد وغیرها که این قسم خربوزه درآن میشود ولکن بکمال آن
پنج مزرعه نیست ودرآن پنج مزرعه تقریباً دوملیان[3] من بوزن شاه خربزه
حاصل آید واز[۷۷ش] دیگرها مزید آنست.

دربلوك سمیرم دوقسم خربزه پائیزه پوست سبزهست که یکی را
کریم خانی مینامند وبرآن خطها دارد مثل طالبی اما هیأتش کشیده
واهلیلجی است ودیگری بی خط وصاف وشبیه است بخربزهٔ کرسنگی
هردوچندان شیرین وخوش طعم است که درسایر بلوك ومزارع اصفهان
مثل آن یافت نمیشود وآن دویمی زبروشکننده وچندان نازك که از
خربزهٔ گرگاب هم نازك تروبهتراست اما دوام هیچکدام ندارند ازاول

۱- دراصل «مینانند». ۲- دراصطلاح عامه: ابرامه Ebrâme
۳- ملیان بلغت یونان هزارهزاراست (توضیح نویسندهٔ کتاب)

سنبله تااول عقرب موجود است وتمام میشود وبنده مثل این یك قسم آخری خربزه درهیچ جای ندیده است .

هندوانه وانار اصفهان بسیار ووافر است اماهیچ کدام تعریفی ندارد وازاکثرشهرهای ایران ازقبیل اغدا[1] ویزد وشیرازوطهران وغیرها بهتر ازاین شهراست .

سیب پائیزه این شهرچند قسم است و بهترازهمهٔ آنها سیب ازایش است که درلطف وعطروطعم مخصوص وشیرینی بی نظیرجهان است ودر تقویت قلب وروح حیوانی مثل این سیب هیچ سیبی نیست واین قسم سیب منحصر باصفهانست وصاحب کتاب محاسن ازتعریف میوه های اصفهان بنام همین سیب [۷۸] اکتفانموده وآنرا رأس تمام میوه‌ها دانسته‌است وباقی دیگرراعموماً مدحی نموده . امااین سیب میوه‌ای نیست که همهٔ خلق ازآن معمورومحظوظ گردند بخلاف خربزه وسایرمیوه ها که تا مدتی مدید خلقی ازآن ممتلی ومحظوظاند .

اما به اصفهان زبان بیان ازوصف خوبی وحسن آن بعجزاعتراف دارد واگراطنابی در آن رود شایدحمل باغراق نموده شود و بالجمله آن زرد رنگ ودرشت وخوش منظر ومعطرچندان که یك عدد از آن حجره‌ای رامعطردارد . شاعری مناسب منظربه وحالت خویش نیك سرائیده :

بیت

به زرد ز مهراست ومن ازمهرم زرد

اوزرد ز مهرومن ز مهرمه خویش

این به راچون درصندوق[2] نموده وبشهردیگر برند از راهی که

---

۱ — عقدا ۲ــ دراصل : صدوق.

مکاری حامل آن تازه گذشته است عابرین دیگر که بآن راه روند در آن استشمام عطر ورایحهٔ آنرا مینمایند ودر محلی که انبار ومقام نگاه داشت آنست بدون اغراق تاچهار پنج سال بعد از برداشتن آن ، محل مذکور مُعطر است وبوی خوش به از آن شنیده میشود وشخص از آن محظوظ میگردد واین هر دو قسم سیب وبه نیز از اول میزان تانوروز میماند [۷۸ش]

انگور خریفی اقسام دارد ، مهره وعسکری ومثقالی و فخری و طبرزد و کشمشی و اُ لغی وغیرها است وسه قسم اول بوفور وارزان ودو قسم آن که مهره وعسکری باشد بسیار ممتاز وهمهٔ اینها تااول حمل دوام دارند ومیماند وغنی وفقیر از آن محظوظ اند وانگور مثقالی در نجف آباد از همه جا بهتر میشود و کمال تعریف را دارد .

هلوی پائیزه خاصه آنکه در نجف آباد عمل می آید بسیار درشت ولطیف و پر آب وشیرین است که مثل آن بکمتر جائی پیدا شود .

دیگر دو سه قسم شلیل پائیزه دراصفهان هست که نه وفور دارد ونه تعریف ووجه کم بودن آن همین خواهد بود که آنرا پسند ننموده اند باینجهت زیاد نکرده اند وآنرا شلیل طارمی میخوانند ظاهراً آنرا از شهر طارم آورده اند .

گلابی پائیزه که امرود باشد دوقسم دراصفهان بکمال تعریف است یکی معروف بشاه پسند که آنرا رعایا اردلانی هم میگویند و آن دوامی ندارد ونمی‌ماند، دیگر نطنزی که از نطنز می آورند ودرخت آنرا باصفهان هم آورده ودرسه ده معروف کاشته اند ودر آنجا بخوبی عمل آمده والآن دایر است وما آنرا بمار بین آورده بباغی که نیم فرسخی [۷۹] شهر است درقریه ناجوان پیوند نمودیم وعمل آمده امسال سال اول و نوبر

آن بود وبسیارخوب شده ودرجهٔ اول گلابی نطنزی بود و بالجمله آنرا ازنطنزهنوزمی آورند چه آنقدری که حال ازخود اصفهان بعمل‌می آید کفایت این شهررانمی نماید . این گلابی درعطروطعم درجهٔ اول‌ویکی ازمیوه‌های خوب دنیا است وتا بعد ازنوروزهم میماند .

یك قسم میوهٔ پائیزهٔ‌دیگرهست که آنرا گنجونی بضم کاف فارسی وآن‌درحقیقت بدل گلابی است سبزرنگ وبعضی ازاقسام آن خوب‌است وآن دوامی ندارد وهمان پائیزه بهم میرسد .

آلوزردمیوهٔ پائیزاست‌واکثر بکار بیماران وتازه پرهیزشکسته‌گان می آید .

بعضی‌ازمیوه‌جات اصفهان‌راازقبیل‌زرد آلوو آلوچه وهلوی‌سفید راخشك‌نموده وآنهارابا‌پسته وفندق‌و گردکان وبادام خشك بار مینامندو وکشمش که انگور خشك‌است ازقسم آنست اماآنرادر اصفهان‌همـان انگورعسکری و کشمش‌را خشك‌مینمایند واقسام‌خشك‌بار راببلادبعیده نیزمیبرندوتجارت آنرامیکنندوازمیان آنهابادام اصفهان کـه اکثردر نجف آبادعمل می آید[۷۹ش]ممتازو بسیار هم‌هست،

سبزی آلات اصفهان

نعناع‌وطرخانی وپودنه‌وشنبلیله‌واسفناج‌و گندنا که آنراتره‌نامند وشبت‌و گشنیزو تربچه‌و کلم وقمریت‌وکاهو وبادنجان و کدو وچغندرو گزر که زردك گویند وترب وشلغم همه خوب‌وفراوان وارزان‌میباشدو بالنسبه‌کاهوو بادنجان‌اصفهان‌تعریفی‌ندارددودرا کثر بلادخاصه‌درجایهای گرم‌بهتر ازاصفهان‌میشود.

حبوب وسایر حاصلات اصفهان از قبیل گندم وجو و برنج وماش وعدس ونخود وذرّت وارزن و کنجد و بزر کتّان وغیرها همه خوب میشود، گندم و جو بکمال خوبی است وسایر حبوب متوسط است اما برنج آن از قسمی است که آنرا در فارس وسایر جایها برنج شهری مینامند وعمل آن اکثر در بلوك لنجان وبعضی در بلوك قهاب است و کمی در بعض بلوکات دیگر از قبیل جی وبرآن وغیرها نیز بعمل می آورند. برنج در اصفهان بقدر خرج شهر ونواحی بلکه زاید آن بعمل می آید وبسیار خوب میشود مانند برنج شهری سایر بلاد نیست بلکه بسیار بهتر است وبعضی آنرا در طعم بهتر از اکثر برنجها [۸۰] میدانند، اما مثل برنج چمپای فارس و برنج مازندران نیست زیرا که برنج زمین گرم میخواهد چنانچه در زمین بلوك قهاب که گرمتر وهوای آن غلیظ تر است بهتر از لنجان میشود ودر قهاب برنج چمپا ومازندرانی هم بعمل می آید و بسیار خوب هم میشود چنانچه در این سالها نیز در لنجان وچهار محل صرفه ومحاسن برنج فارسی ومازندرانی را فهمیده اند هم در کیل وصرفهٔ زراعت وهم در طعم ونظافت بکمال است و کشت آنرا زیاد نموده اند که عنقریب باعتقاد بعضی آن برنج گرده از میان برداشته شود وزراعت منحصر بهمین چمپای بذر فارسی ومازندرانی شود.

حاصل تجارتی

این شهر تریاك در آن بسیار خوب وزراعتش اکنون ترقی دارد ودر تمام بلوکات ومحال اصفهان تقریباً در سال بی آفت چهل هزار من بوزن شاه عمل می آید.

پنبهٔ اصفهان در نهایت خوبی و کمال است، پنبهٔ مشهور بکاغذی در

بلوك جی و جرقویه از اکثر پنبه‌های دنیا بهتر است و قدر زراعتش در هر سال بحسب قیمت و رواج تفاوت مینماید، حسابی از آن نمیتوان گرفت و در حقیقت اگر ناظمی در عمل آنهم بهم رسد [۸۰ش] و تشویق و تربیتی در رعیتی و تجارتی آن بنمایند پنبهٔ اصفهان زیاده از حد ترقی مینماید زیرا که هیچ پنبه‌ای در هیچ ملکی مثل پنبهٔ این شهر نیست مگر یك پنبهٔ امریکا که مثل پنبهٔ کاغذی جی و جرقویه است.

تنبا کوی اصفهان که بخرج ممالك عثمانی میرود و پسند آنها شده است در سالی که آفت نرسد و رواج بوده زراعت آنرا خوب نمایند بقدر بیست هزار بار که هر باری بیست و پنج من شاه باشد عمل می آید.

ریناس عملش مثل پنبه بتفاوت حال و وقت است.

گل رنگ چون تجارتش کاسد گشته است قلیلی بعمل می آورند و بکمال خوبی میشود.

بزرك که بزر کتان باشد قدری در لنجان و زیاده در چهار محل زراعت میکنند و چون رواجی ندارد آنرا بسیار زیاد ننموده‌اند.

صنعتهای اصفهان

بنائی و نجاری آن بکمال و از سایر بلاد ایران ممتاز است، عمل نقاشی و تذهیب اصفهان نیز بی نظیر و مخصوصاً تذهیبش که در هیچ شهر مثل این بلاد نیست ریسمان بافی و زری بافی و حریر بافی آن سابق بکمال بوده و نهایت ترقی راداشت و نامی بلکه در ایران منحصر بوده است. اما این زمان بجهت وفور مال فرنگ تنزل زیاد نموده است، بلکه اسمی از آن باقی مانده است و پیش از این بکمال خوبی و امتیاز [۸۱] اسلحه مانند تفنگ و طپانچه

وکاردوخنجروشمیشر وچاقو ومقراض وسایر امتعهٔ معروف بخرّازی در اینجا بکمال ساخته میشدواز اصفهان بسایر بلاد ایران میبردند، الحال ارزانی مال فرنگی همه رادرهم شکسته وقلیلی ازعمل آن باقی مانده است. شیشه سازی کمی بقدر حاجت خودداردوتعریفی ندارد. آهنگری ومسگری وبرنج سازی اصفهان خوب وبکمال است وبقدر کار سازی خوداست وچیزی که الحال ترقی ورواج دارد قلمکارسازی است که بکمال صفاوخوبی ساخته میشودوچنان خوب ورواج شده است که قلمکار صدرس ومچلی بندرهندرا شکسته وبازار آنرا کاسد نموده است.

صباغی اصفهان سابق خوب بوده، الحال بسبب منسوخ شدن اکثر پارچه های ریسمانی اصفهان که چون صباغی بستهٔ بآنست واوازمیان رفته آن نیز تنزل نموده بلکه عمل آنهم بدشده، بهبهان وبوشهر وکاشان همه بهتر ازاصفهان رنگ میکنند.

تجارت اصفهان

اکنون تجارت مال فرنگ ازقبیل چیت وپارچهای سفیدوریسمان وقندومس وبعض صنایع دیگر آنهااست ونیز تجارت باهندوچین وجزایر ماچین [۸۱ش] است ازقبیل شکرونیل وشال وقلمکاروچای وادویه وظرف چینی که همهٔ اینهارا ازآن ممالك می آورندوازاینجاهم تریاك وریناس و گاهی اوقات هم پنبه وگل رنك ومیوهٔ خشك بآنجامیبرند. مال و تجارت عمدهٔ اصفهان الحال همان تریاك است که درهرسال بتفاوت وقت وسال و رسیدن آفت یاسالم بودن از آن ازدوهزارصندوق الی سه هزارصندوق آنرا عمده بچین وبعضی بفرنگستان میبرندوهرصندوقی ده من ونیم بوزن شاه

تریاك مالیده تمام‌شدهٔ آن میباشدو تقریباً هر پانزده‌من تریاك خام بقدر یك صندوق بعدازمالش واتمام آن برمی آید. تجارت پنبه بالندن درسالها بجهت ترقی وتنزل پنبهٔ هندوامریکا چنانکه گذشت تفاوت میکندو قدرعمل و خرج آن معلوم نمیگردد، تصرف وتوجه کاملی ازجانب حکومت لازم دارد که آن نیز مثل سایر تجارتها کم ومنسوخ ونارواج نگردد، بلکه اگر هرسال یك کرورخرواراز آن بعمل آیدهمه بخرج آنجارفته وجزئی بر زمین نماند.

عمل تریاك اصفهان وغیره اگر تقلبی در آن نشود همیشه درترقی خواهد بود، تقریباً سی سال قبل ازاین که مسود [۸۲] اوراق ازسفرهندمراجعت نموده بایران آمدم وبطرزی که درآنجا آنرا آموخته بودم درست نموده که پسنداهالی خارجه بشودوعمل زراعت وتجارت آنرا اجاری نمودم از سالهای اول عمل آن بیست وسی صندوق بودالحال که سال ۱۳۰۳ است باین مقداررسیده‌است وسایر بلاداز قبیل یزدوشیراز وغیرهمانیزازاین بلدآموخته‌اندوعمل زراعت وتجارت آنرا اجاری نمودند.

دیگر بعداز تجارت تریاك وپنبه ازتجارتهای معتبر اصفهان تنبا کو است که آنرا بمملکت عثمانی میبرند وتاسالی ده‌هزارخرواردیوانی عمل آمده‌وبآن مملکت برده‌اند اماچندسالی‌است که بسبب اجحاف و تعدی دولت عثمانی در گمرك آن قدری استعمالش درآنجا کمترشده‌وزراعت و تجارتش نیزدراین‌جاتنزل نموده‌است.

دیگراشیاء صناعی اصفهان را از قبیل قلمکار وچیت وزری وبعض پارچه‌های ریسمانی ومال خرّازی باکثربلادایران میبرند وتجارت آنرا مینمایند وبجهت تقلب بعض ازاین امتعه ایضاً صنعت وتجارتش تنزل وروی

بکمی آورده وعوض آن مال فرنگ رواج یافته است واین [۸۲ش] فقره نیز پیوسته در اوج است.

[اهل اصفهان]

اهل اصفهان تمام مسلمان وشیعه اثناعشری اندو در امور مذهبی نهایت مواظبت مینمایندو قلیلی از آنها یهودی میباشند که در دو محله از محلات اصفهان ساکن اندو طایفه مسیحی که در نیم فرسخی که جولاهیه میگویند مسکن دارندو مردم اصفهان در نیکوئی صورت وخوش منظری متوسط اند اما لطیف طبع وبذله گوی وحاذق در علوم وصنایع میباشند چنانکه در احوال اهالی آن نوشته و گفته اند که هرچه را اهل اصفهان اختراع و تکمیل نمودند مردم سایر بلاد از اتیان بمثل ونظیر آن عاجزند. در انواع علوم سابق براین به اززمان حال بوده و طالبان هر گونه علمی همیشه باکتساب علوم باین شهر آمده وترقی مینموده اندو لکن سالها است که بجهت عدم تربیت ووا گذاردن مردم را بحال خود همه چیز وهمه کار روی بتنزل نهاده، صنایع وغیرها حتی مأکولات متعارفی تقلب نموده شده وچیزهای خوبی که منحصر بآن بود وبسیار بلاد از اینجا [۸۳] میبردند الحال باید از جایهای دیگر باصفهان آورند. طباع خلق مجبول است بسیاست ونظم وتوجه حکام و اگر مردمان بخودی خود براه صلاح ودرستی رفتندی وحرکت بقاعده نمودندی، حاجت بپادشاه وحاکم وشحنه نبودی وآزادی خلق در امور مخصوص معین، ممدوح ومستحسن است ومعنی عدالت سیاست را متضمن است، کم آزاری همه جا خوشنما وصحیح است اما [نه] بکج روان ومتقلبان وظالمان و گفته اند:

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

و بالجمله سابقاً علوم ریاضی از حساب و هندسه و هیأت رواجی داشت و استادان ماهر در آن بود و نیز علم حکمت منحصر باین بلد بود و تعلیم و تعلمش آسان مینمود الحال اثری از آن نیست. از علومی که فی الجمله باقی مانده است و معلم و متعلمش موجود است علم فقه و اصول آنست اگر چه آنهم نسبت بسابق تنزل فاحش نموده در پنجاه سال قبل از این وقتی حساب نمودیم قریب پنجاه مجتهد بارع در آن بود و مدارس همه آباد مینمود، در این وقت بآن حالت نیست. این بود تمام حالات و صفات اصفهان [۸۳ش] از طبیعی آن و صناعی و در این مقام چنان مناسب نمود بطور استشهاد از کلام مورخین فارس و عرب و فرنگ و اهل علم جغرافیا و اهل فضل و ادب در باب مجموعهٔ حالات اصفهان از طبیعی و صناعی نبذی آورده شود که مراتب مرقومهٔ گذشته حمل بر اغراق و مبالغه در مدح با تعصّب در امر آن نرود و باز مراعات ایجاز و اختصار نموده که طبع قاری و ناظر را ملالتی نیفزاید.

اول صاحب وصّاف مولوی عبدالله شیرازی میگوید «اصفهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هوای دلگشای او غیرت نسیم و تسنیم، خاك او را نزهت و نزاهت شامل و فاکهٔ او را فرط نکاهت حاصل، غبار دامن خاکش بی شك سرمهٔ دیدهٔ بلدان و رقعهٔ بساطش بقعهٔ نشاط شاهان، حصیات زنده‌رود در ندب لطف درّ و مرجان را هفده خصل داده و جنّات دینار او جنات عرصات آن دو رخ طرح نهاده در مبارات بهی سیب کافوری او که جسمهٔ غداء الخمور رایحهٔ راحة الروح صفت آنست و لیس علی الرّاح کالتفاح اشارت بآن باز ارسیم زنخ بتان شکسته و از نار [۸٤] بیرنج منقطات آن تاریخ بغداد چهره بخون تر شسته، فردبیتی را از گفتهٔ صاحب عبّاد خاطر املا کرد:

بيت

يا اصفهان الاحييت من بلد

يا زنده رود الاسقيت من واد... انتهى

دوم حمزهٔ اصفهانى در كتاب اصفهان ياد كرده است كه گل اصفهان بهترين گلها است بلزوب وسختى وقوام وباقى وپاينده تر برروى روزكار بتحمل حوادث ليالى و ايّام شهرت تمام دارد تا غايتى كه درويشى بى مايه براى حاجت در مساحت يك قفيز زمين سراى ومسكن خود سه چهار چاه در حفر آورد دو بهار و تابستان وخزان وزمستان از آن انتفاع گير دو بدان بهره‌مند گردد، يكى جهت تناول شرب از آب زلال وديگر در پهلوى آن جهت برف انداز، ديگر جهة غسالات وابوال ديگر بنزديك آن براى عذرات واثقال ومادهٔ هيچيك بدان ديگر مترشّح ومنصب نگردد و بمدتهاى ماه وسال هرگز زلال آن بكدر اين وشيرين اين بشور آن متمزج نگردد واز آلودگى و تلوث پاك ومبرا باشد و آنچه از بناهاى كسروى وقصرهاى خسروى از گل وخشت ساخته وپايهٔ گچ و آجر پرداخته اند، سالهاى بيشمار وقرنهاى [۸٤ش] بسيار بر آن گذشته وهرگز هيچ وقت وهيچ كس در تفقد ومرمت وتعهد تحفظ همت ننموده وباد وباران بر تعاقب دوران بر آن آمده و هنوز بر قرار مانده وهيچ رخنه در آن نيفتاده وخراب نگشته مگر رخنهٔ چند كه سيل وباد از قله ديوارها و كنگرهٔ ايوانها رهيده و ربوده باشد انتهى.

سيم رسالهٔ محاسن اصفهان كه آنرا بلغت عرب نوشته يگانهٔ زمان وفاضل جهان مفضل ابن سعد مافروخى است و آن رساله را در سالهاى تسع وعشرين وسبع مائه بفارسى ترجمه نموده اند ودر آن رسالهٔ فارسيه ميگويد:

که اگر آنچه حمزهٔ اصفهانی در کتاب اصفهان وعلی ابن حمزة ابن عماره در کتاب قلائد الشرف درباب اصفهان ایراد نموده بگوئیم بملالت انجامد واین حکایت راایراد نموده که ابوحاتم سیستانی روایت کرد از محمد بن عبدوس فقیه که او گفت که عیسی بن حماد مرا گفت شنیده‌ام وبمن رسانیده‌اندای اهل اصفهان که دشت وصحرای شما همه زعفران است و کوهها همه انگبین وشمارا درهرسرائی چشمهٔ آب[1] شیرین خوشگوار است. همچنین است؟

من گفتم بلی شهرما بدین صفت است که گفتی. عیسی گفت من این سخن قبول نکنم چرا که بعینه صفت بهشت است.

چهارم [۸۵] هم صاحب محاسن مفصل نوشته است، حجاج بن یوسف راکاتبی بود مجوسی اصفهانی دروقتیکه تولیت امر اصفهان رابخویشاوند این کاتب دهزارنام تفویض کرده بود وبسبب تطاولی که ازاوصادر شده برنجیده بود مکتوبی بدین صورت نوشت:

اما بعد فانی استعملتك علی اصفهان اوسع الارض رقعةً وعملاً و اکثرها خراجاً وأزکاها ارضاً، حشیشها الزعفران و الورود و جبلها الفضه والکحل واشجارها الجوز واللوزوما أشبهها والکروم الکریمة و الفواکه العذبة، طیورها عوامل العسل ومائها الفرات و خیلها الماذیانات الجیاد، انظف بلادالله طعاماً وألطفها شراباً و اصحها تراباً و اوفقها هواءً وأرخصها لحماًوأطوعها اهلاواکثرها صیداً، الی آخرها که مشتمل است برتهدیدات.

۱ــ مراد ازآب‌چشمه چاههااست که بهسطح زمین نزدیك است. (توضیح مؤلف)

پنجم بازصاحب محاسن گوید : موفق چون ازا صفهان معزول و بجانب بغداد متوجه گشت آب زنده رود را جهت شرب نقل کرده در صحبت داشت وروز گارا بتأسف میگذاشت ومیگفت :

سلام علی زرین رود و شعبه

سلام محب لا سلام مودع

ششم همان روایت نموده است ازحسن [۸۵ش] ابن خوانسار جرباد قانی ازجناب امیر المؤمنین وامام المتقین علی ابن ابی طالب صلوات‌الله وسلامه علیه که فرمودند «تداووا بمآء زنرود فان فیه شفاء کل‌داء» شهادات عرب وعجم‌زاختتم باین کلام مبارك نمود. نبذی‌ازاشعار شعراء عرب راایراد ونقل از کتاب، محاسن میشود ودر آن کتاب زیاده ازچهل قصیده غرای عربی ونبذی فارسی ذکرنموده ومابه قلیلی از آن اکتفا مینمائیم.

صاحب‌رساله مفضل‌ابن سعدقصیده‌ای درتعریف‌اصفهان گفته‌است که مطلعش اینست .

لا صفهان معال لم یخص بها

ما بین شرق وغرب فی الدنا بلد

الی آخرالقصیده وهم او گفته است : لله درّنواحی اصفهان و ما یحویه من اوجه غرومن صورالی آخر ونیز چند قصیده دیگر در تذکر محاسن اصفهان وتأسف وتلهف برفراق آن ازا بودلف عیسی بن معقل و ازصاحب‌بن‌عباد ایراد نموده است ، مترجم رساله خود گفته است .

یا رب کدام روز مبارك بنا نهاد

معمار آفرینش وبانی کن فکان

شهری که عقل خیره شود کز ره قیاس
جان جهان لقب نهدش یا جهان جان

ایضاً هم او گفته :

زرشك سلسل [۸۶] زرینه رود وصلصل جی [کذا]
سرشك دجله روان است بر رخ بغداد

صدرالدین عبداللطیف خجندی[1] نظم فرموده واین چند بیت از آن ثبت افتاد .

ایکه از لطف روح را مانی	از تو دررشك آرزو مانی[2]
نقش بندی و دلگشائی تو	روح محضی وجان فزائی تو
ای توانای ناتوان که توئی	وی جهان وجهان جان که توئی
شکل جسمی ورنگ جان داری	بوی باران اصفهان داری
اصفهانا در آرزوی توام	گشته انده فزون وشادی کم
عکس شکلت بخواب میجویم	زنده رودت در آب میجویم
ماربینت که نسخهٔ ارم است	آفتاب اندرو درم درم است
هریك ازباغهای صد بیشه	گم شده در میانش اندیشه
هر که اکنون بباغ کارانست	گو نکه دار جا که کار آنست

۱ــ خجند یکی ازشهرهای ترکستان است وترکستان قطعهٔ شمالی مایل بمشرق توران است وشهرهای آن غوغند وتاشکند وخجند وطرازمیباشد وهمهٔ اینها برکنارهٔ رود سیحون واقع است درکمال خوش هوائی ووفورآب وبا وجود این در نظرخجندی شهراصفهان وزاینده رود جلوهٔ عظیم نموده واین قصیده را درمدح آن سروده است ، منه : (توضیح مؤلف)

۲ــ مانی نقاش را گوید . (توضیح مؤلف)

گردهم شرح میوه زشت بود | مختصر میوهٔ بهشت بود
ای چو سیم مذاب زرین رود | اصفهان پرنوا شده ز تورود
کشتهٔ عین زندگی در جی | فی مجاریك کل شیء حی

الی آخر القصیده

شرف الدین اشفروه[1] قصیدهٔ سروده چند بیت از آن مرقوم گردید.

دیدی تو اصفهان را آن شهر خلد پیکر
آن سدرهٔ مقدس [۸۶ش] و آن عدن حور پرور
آن بارگاه ملت و آن تخت گاه دولت
آن روی هفت عالم و آن چشم هفت کشور
شهری چه خلد اکبر هم میوه‌هاش باقی
هم فرشهای مشکین هم تربتش معطر

فخر الدین عراقی گفته:

در هوای درست او نبود | هیچ بیمار جز نسیم شمال
در درون ریاض او نرود | هیچ تردامنی جز آب زلال

خاقانی گفته است:

شهری روشن چو فکر دانا | دروی همه کاینات پیدا
چون عارض دوست از نکوئی | دروی همه آرزو که جوئی
تریاك ده اوست مشك ده او | چون چشم گوزن و ناف آهو
ارواح که بر درش گذشتند | فردوس مهین بر او نوشتند

الی آخرها

۱ــ دراصل: اشفردهٔ

دیگری گفته :

لب زنده رود و نسیم بهار رخ دلستان ومی خوشگوار

چنان بیخ انده زدل بر کند که بیخ ستم خنجر شهریار

قال ابوعامر الجرواآنی :

سقی الله جیاً ان جیاً لذیـذه من الغیث ما یسری لهائم یبکر

فلابقه با للیل یوذیك لسعها لنوم ولا بـرغوثة حین تسهـر

و ماءِ رکایا هـا زلال کأنها اذا ماجری فی الحلق ثلج وسکر

استاد فاضل سعد الـدین سعید هـروی در محـاسن اصفهان فرماید : [۸۷]

نسخهٔ فردوس اعلا اصفهانست اصفهان

نیست شهری مثل آن ازقیروان تاقیروان

عرصهٔ میدان مردان روضهٔ ارباب فضل

بیشهٔ شیران جنگی جای شاهان جهان

مترجم درمدح باغ کاران گوید :

مرا هوای تماشای باغ کارانست

که پیش اهل خرد خوشترین کارآنست

چگونه باغ جهانی پر ازلطایف غیب

بهشت وهر چه دراوهست نسخه‌ای زانست

برای جرعهٔ آب حیاتش اسکندر

چه سالهاست که سر گشته وپریشانست

بزیر سایهٔ طوبی وش صنوبـر او

میان صحن چمن خوابگاه رضوانست

الی آخر القصیده .

خواجه حافظ شیرازی علیه‌الرحمه در اثناء اسفار خود باصفهان رسیده مدتی متوقف گشته‌است وبااهالی اصفهان خوش برآمده ، کمال الفت‌راپیدانموده وچون شیرازرفته است‌این غزل‌رادرحسرت و افسوس ازمفارقت اهل‌اصفهان ویادآوری‌ایشان گفته‌وضمناً مدح زاینده رودوباغ کاران نموده‌است. غزل:

روز وصل دوستداران یاد باد

یاد باد آن ررزگاران یاد باد

این زمان در کس وفا داری نماند

زان وفا داران یاران یاد باد

کامم از تلخی غم چون زهر گشت

بانگ‌نوش باده خواران یاد باد [۸۷ش]

من که در تدبیر غم بیچاره ام

چارهٔ آن غمگساران یاد باد

گرچه یاران فارغند از یاد من

از من ایشانرا هزاران یاد باد

مبتلا گشتم در این دام بلا

کوشش آن حق گزاران یاد باد

گرچه‌صد رود است‌از چشمم روان

زنده رود و باغ کاران یاد باد

راز حافظ بعد ازاین نا گفته ماند

ای دریغ از روزگاران یاد باد

از گفتار ادبا وشعرابرهمین‌اختصارمینمائیم‌و آنچه‌اهل‌فرنگستان

در این باب گفته و نوشته‌اند ایراد مینمائیم که آن موضع فایده خواهدبود.

سرجان ملکم سفیر کمپانی هندوستان که در اوایل زمان خاقان خلد آشیان فتحعلی‌شاه بایران آمده وباصفهان نیزرسیده وتاریخی که به لغت انگلیس نوشته است حالات طبیعی و بعض صناعی اصفهان رامرقوم داشته‌است ومیرزااسمعیل حیرت تخلص دراین ایام آنرا حسب‌الحکم بعضی‌امناء دولت انگلیس بفارسی‌ترجمه نموده آنچه ازحالات اصفهان نوشته‌است ذکرمیشودونقل‌عبارات بعینه مینمایدوهی‌هذه:

اصفهان که قرون‌بسیار دارالسلطنه این‌مملکت بوده‌هنوزیکی‌از شهرهای‌معظم‌وسوادهای اعظم‌این‌اقلیم استازدورسراهای‌عالی‌سلطنت‌و گنبدهای[۸۸] مساجد ومدارس منضماً باشجارخیابانها وباغهای سبزو خرّم نمایشی دیگردارد وازنزدیك‌آن نمایش راندارد وبسبب‌خرابه‌های بسیار که‌ازآثار قدیمه‌برجااست‌ولی‌هنوز بقدری که‌موجب‌تعجب‌ومورث تحسین‌شودباقی است،پلهای‌خوش وضع‌زاینده رودهنوزبروضع‌سابق‌باقی وجمیع‌مدارس‌برپاو‌بسیاری ازسراهای‌قدیم سلطنت هنوز بالتمام‌برجا هستندوبعض‌ابنیهٔ‌رفیعه‌دیگر نیزدر این‌اواخر حاجی‌محمد حسین‌خان که‌حاکم‌حالیّه‌بلداست بنا کرده‌است مثل‌اینکه بخواهد پادشاه رابرسر میل‌آورد که‌این‌شهررا‌باردیگردارالسلطنه‌سازد،دراواخر جلداول اشارتی درباب چهارباغ‌رفت. بعضی‌از عمارات خاصهٔ‌سلطنت در کنار‌این‌خیابان واقع‌است‌وبااینکه‌متجاوزازصدسال‌است که‌ازسکنه‌وقطان خالی‌افتاده‌اند هنوز دست‌تطاول‌ازمنه برآنهاراه‌نیافته است . هر بازار آن‌معتبر سقفی دارد‌ودر دوطرف‌دکانها ودرمیان راه‌عبورسواره‌وپیاده‌است.کاروانسراهای

معتبر این شهر نیز عمارتهای محکم خوب است، بسیاری از حمامها بزرگ وشاهانه‌است وفرش مرمر دارند. خانها [۸۸ش] غالب خوبست. خانهای حاکم واعوان حکومت وتجار متمول باسراهای شاهی لاف برابری میزنند، لکن از بیرون مثل سایر خانه‌های مردم آسیاهمه دیوارهای گلی وبلند بدون رخنه وغرفه ودریچه دارد، فقط یك راه باندرون هست که دری بزرگ بدانجا گذارده‌اند، درداخل حیاطی است که اکثر وسیع است. خیابانها ودراطراف خیابانها باغچه‌ها وحوضها ترتیب داده‌اندواین طرف مردانه است وطرف دیگر این عمارت عمارتی جداگانه مخصوص بزنانست ودرهر خانه که این قسم است بادگیرهاساخته‌اند که دراندرون حجره ببخاری منتهی میشود ودرتابستان سبب سردی ودرزمستان چون علی الاتصال دربخاری آتش میسوزد مایهٔ گرمی هواست. غالبأ هر خانه دراصفهان که معتنا به باشد باغی نیز باآن هست واین صورت بعلاوهٔ اینکه باعث خوب صورتی عمارات و صحّت هوای بلداست کذلك سبب بزرگی ووسعت شهر نیز میشود وبنابر این میتوان قبول کرد قولی را که میگویند درایام معموری بیست میل مسافت دیوار دورشهر بوده است [۸۹] یکی ازمحرران فرنگستان محوطهٔ اصفهان را با دهاتی که بلافاصله بشهر متصل اند ازقبیل جلفی وغیره شانزده فرسنگ می نویسد. این بدیهی است که خیلی اغراقست، انتهی کلامه.

ایضأ زمانی که مسود اوراق دربمبئی بودم روزی یکی ازآشنایان فارسی الاصل بمن گفت که امروز در کتاب سیاحت فلان سفیر که بعدازسر جان ملکم بایران رفته واحوال آنجارا نوشته است حکایت غریبی درولایت شمادیدم خواستم آنرا بشما بگویم واسم اوراهم گفت ولیکن من آنرا ثبت

نکرده‌و فراموش کرده‌ام. می گفت کتاب اوزیاده‌ازده هزار بیت بطبع رسیده ونزد همه کس موجود است و کتاب را هم نشان داد، صورت میدان نقش جهان ومسجدشاه ومسجدشیخ لطف‌الله وعلی قاپی وتخته فولاد وصورت تکیه‌ها را هم ساخته‌و بطبع آورده بود آن حکایت را برای من ترجمه نمود اولا تعریف ومدح زیاد از آب‌وهوای اصفهان نموده ودر تعریف و تحسین مبالغه‌و اطناب بود وضمناً ذکر نموده که‌وقتی من باصفهان رسیدم صدراعظم اصفهانی حاجی محمدحسین خان آنجا بود ومن میهمان [۸۹ش] او بودم، روزی سوار و بهمراه او بگشت دشت‌واطراف میرفتیم گذارما بزمین تخته فولاد افتاد و آن بیرون یکی ازدروازه‌های جنوبی شهر است‌واز قبرستانهای معروف اصفهان میباشد. بدانجادراثنای مکالمات صدراعظم ازمن سؤال نمود که‌در عالم سیاحت‌و گردش واطراف جهان آیا شهری‌ومکانی باین خوش آب و هوائی دیده‌ای؟ جواب گفتم، اگر الحال این قبرستان مشاهده واین قبور منظورمن نبود هرگز قبول نمی‌نمودم که کسی از زیادتی خوش هوائی دراین شهر بمیرد واین سخن‌را ازباب حقیقت گفتم نه‌آنکه خوش آمد و تملق اورا گفته باشم.

ایضاً درسنهٔ هزارودویست وهفتاد وپنج که محرّراوراق بطهران بودم شبی درمجلسی میرزانقی خان نوری مستوفی حکایت کرد که‌وقتی ایلچی ازدولت انگلیس بایران آمده ومن مأمور باستقبال ومهمانداری او شدم تارسیدیم باصفهان درعمارت هفت دست منزل نمودوروزی چند در آنجا بماند، فصل بهاری بودوروزها اکثرسوارشده طوف اطراف شهر را نموده وتحقیقات هرچیزرا مینمود. یک روز بکسب هوا وعزم سیر قریهٔ جلفی ارامنه [۹۰] سوارشده‌من هم بااو بودم. بعدازمراجعت چون بکنارزاینده‌رود

رسیدیم وقت عصری بود آن فضای دلگشا و هوای روح افزا را مشاهده نموده، زمانی باستر و واح بایستاد، پس در کنار رود گردشی کرد و گاهی متعجبانه بمن نظر میکرد و صحبت میداشت تا در اثنای مکالمه بمن گفت که صاحب از شما سؤالی دارم اگر موجب ملامت شما نشود بگویم جواب گفتم هیچ ملالی نیست بفرمائید. گفت ذکر این شهر و محاسن آن و هوای آن در تمام کتب سیاحان و اهل نظر پر است و همه کس دیده چنانچه در این چند وقتی که من هم در این جا هستم رسیده و فهمیده و الحال هم ملحوظ است اگر سائلی از اهالی دولت شما بپرسد که دولتی که چنین محل و شهری با این آب و هوا و وسعت زمین و متصف بجمیع صفات مستحسنه دارد چرا آنرا محل دولت و مستقر سلطنت خود نمیکند که مایهٔ راحت و آسایش خلق شود و باندك زمانی بحالت آبادی بزرگ چنانکه بوده است برسد که محسود جهانی گردد آیا او را چه جواب خواهند داد؟ گفتم هیچ جوابی ندارند که بگویند. ساکت شد و سر بزیر انداخت و بعد از لمحه‌ای روانه گشتیم.

محرّر گوید [۹۰ش] که مقصود از ایراد این حکایت آن بود که در هر زمان و هر وقت که هر یك از اهل خبرت این فن باین بلد رسیده‌اند بزودی دریافت و منتقل بمحاسن طبیعی این شهر شده و ثبت دفاتر خود نموده‌اند و در هر مکان و دیار بافواه ذکر آنرا مفصلاً کرده‌اند. از گفتار اهل یوروپ بر همین اختصار نموده بذکر تاریخ و وجه تسمیهٔ اصفهان می‌پردازیم

فصل پنجم

در تاریخ اصفهان و ابتدای بنای آن
ووجه تسمیهٔ آن بدین اسم

ارباب سیر واخبار در تصانیف صحت آثار خود آورده‌اند که بنای شهر اصفهان را بدوأ طهمورث ملك معروف به دیو بند که پادشاه سیم از طایفهٔ پیشدادیان طبقهٔ اول است نهاده و از جمله صاحب نسب نامه که در ابتدای سلطنت سلجوقیان بوده ورساله‌ای در انساب ملوك پارس نوشته واسم آن رساله راهمان نسب نامه نهاده است ذکر وتصریح بآن نموده وسندخود قول وحکایت دهاقین و مؤبدان پارسی را نموده ومیگوید که طهمورث ابتداء دوبنا وآبادی دراین محل نزدیك بیکدیگر طرح نموده بساخت ونام یکی سارویه و دیگر را مهرین نهادو بمرورزمان جمعیت [۹۱] و آبادی آنجا زیاد شده بیکدیگر پیوست وشهری معتبر گردید ودیگران گفته‌اند که موضع سارویه محلهٔ جوییاره و مهرین محلهٔ دردشت بوده است . مخفی نماناد که این سخنی است که ردواذعان آن هیچ کدام نمیتوان نمود چه‌ازجهت طول زمان وخرابی ایران درزمان استیلای عرب تاریخ معتبری بدست کسی نمانده‌است که مأخذی صحیح از آن بدست توان آورد و تکذیبی هم نمیتوان کرد . امااین فقره نزدعقلا ظاهرو همیشه بخاطر[1] فاترمیرسد که بانی این شهر هر که بوده‌است ازاهل علم وحکمت باکمال دانش وحذاقت ومهارت بوده وبادقت زیاد وملاحظهٔ کیفیت خاك

۱ـ دراصل : خواطر

وخوبی آب وهوا ونزدیکی آب بسطح زمین وقرب رودخانه وسایر محاسن
این بنارا دراین محل مخصوص نهاده‌است چه‌هیچ موضعی ازاطراف دور
ونزدیك این قطعه زمین که این شهرواقع درآنست متصف باین صفات
و مخصوص باین خصوصیات نیست و باز خیال میرفت که ممکن است
بمشیّت واراده‌ٔ حضرت حق جل وعلا این اتفاق افتاده باشد واین بنادر این
محل نموده‌شده وبعدها که این مطالب بنظر بوده وهمواره درمقام فحص
مأخذ این امر می بود موفق گشت بتحصیل [۹۱ش] ووصول کتاب تذکرة
الحکماء موسوم بنزهة الارواح تألیف حکیم فاضل شمس الدین محمد
شهرزوری که ازفلاسفهٔ اهل اسلام وبکمال اشتهار واعتبار است وبمطالعه
وملاحظهٔ آن کتاب فایزومتفیض گشتم . این کتاب مشتمل است بذکر
حالات حکمای مصر ویونان وروم وبعض علما واهل دانش پارس آنقدری که
معلوم بر اوشده بود ودرآن محل نبذی از کمال علم وحکمت ودانش
طهمورث ملك نموده وروایتی ازابومعشر منجم معروف مینماید که آن در
این محل ومقام موضع فایده است وحقیر عبارت اورا بدون تصرّفی دراین
مقام ایرادوثبت نموده که بنظر اهل تحقیق وتدقیق برسد وحقیقی از آن
معلوم نمایند وهی هذه :

قال ابومعشر فی اختلاف الزیجات ان ملوك الفرس بلغوا من
عنایتهم بصیانة العلوم وحرصهم علی بقائها علی وجه الدهر و اشفاقهم
علیها من احداث الجو وآفات الارض ان أختاروالها من الورق ، أصبرها
علی الاحداث وابقاها علی الدهر وأبعدها عن التعفن لهاشجرا نحدتك
ویسمی التوز وبهم اقتدی اهل الصین والهندوالامم واختار والها لقصیهم
لصلابتها وملاستها وبقائها علی القصی ثم طلبوالهابعد ذلك من [۹۲] بقاع

الارض وبلدان الاقاليم ، اصحها تربة واقلها عفونة وابعدها من الزلازل
والخسوف وابقاها على الدهر بناءً فلم يجدوا أجمع لهذه الاوصاف من
اصفهان . ثم فتشوا عن بقاع هذا البلد فلم يجدوا أفضل من رستاق جى ،
فجاؤا الى مهندم و هوفى داخل المدينه المسماة بجى ، فأودعوه
علومهم وقدبقى الى زماننا هذا وهو تسمى ساروية ومن هذه البنية لدى الناس
من بناها لان قبل زماننا هذا بسنين كثيرة انهدمت من هذه ناحيه وظهروا
فيها على ازج معقود من طين الشقيق فيه كتب كثيره من كتب الاوايل
مكتوبه بلحاالتوز مودعة اصناف علوم الاوايل بالكتابة الفارسية القديمة
فوقع بعضها الى من عنى به وقرأه فوجد فيها كتاباً لبعض ملك الفرس
المتقدمين ان طهمورث الملك الفاضل المحب للعلوم وأهلها كان قد انتهى
اليه خبر الحديث المغربى الذى كان من جهة الجوفى تتابع الامطار هناك
وافراطها فى الدوام وانفراده وخروجها عن الحدوانه كان من اول يوم مى بنى
ملكه الى اول يوم من بدو هذا الحديث المغربى مائتان واحد وثلثون سنة
وثلاث مأته يوم و ان المنجمين كانوا يخافونه من [۹۲ش] اول ابتداء
ملكه تعدى هذا الحديث المغربى من ناحية المغرب الى مايليه من
جانب المشرق فأمر المهندسين بايقاع الاختيار على اصح الهوآء البقاع
فاختار والها موضع البنيه ساروية وهى قائمة الى الساعه فامر بنيانها و
نقل اليها علوماً كثيرةً مختلفه الاجناس وانه كان فيها كتاب منسوب الى
بعض الحكماء المتقدمين فيه سنون و ادوار معلومه لاستخراج اوساط
الكواكب وعلل حركاتها وكانوا يسمونها ادوار الهزارات وجميع القدمامن
الهند و الكلدانيين وهم سكان بابل كانوا يستخرجون الاوساط من هذه

السنین والادوار واستخرج المنجمون منه‌فی ذلك الزمان زیجاً سموه زیج‌الشهرزاد ومعناه ملك الزیجات فهذالفظ ابی معشرانتهی و نیزیکی ازاجلهٔ علمای زمان حکایت نمود که وقتی نواب معتمد الدوله مرحوم فرهاد میرزاابن ولیعهد مبرورعباس میرزا طیب‌الله تربتهما که ذوفنون ودرعلم‌هیأت وجغرافیا وفن تاریخ بکمال وبی‌نظیر بود. باصفهان آمده و روزی درمجلسی که من آنجا حاضر بودم بمناسبتی فرمود که من‌در کتب قدیمهٔ معتبره دیده‌ام [۹۳] که شهر اصفانرا بدواً طهمورث ملك که از طبقهٔ اول پادشاهان پیشدادیست بنانمود ودیواری دور آن بکشید ومقرر فرمود که آنچه اهالی آن درداخل این‌حصار کشت وباغی احداث‌نمایند ازجمیع مؤونات ومالیات دیوانی معاف و مسلم باشد واحدی چیزی از بابت خراج ازایشان‌مطالبه ننماید واین‌قاعده‌از آن پادشاه مقرر وجاری گردید وپادشاهان بعدازاو بمحض احترام وعلوشأن اوهمه این حکم وقراراورا امضاء داشته وباوجودیکه‌آن حصارخراب‌واحدی رااز‌حدود آن دیواراطلاعی نیست آنچه‌در آبادی این‌شهر قدری که بر آن‌اطلاق‌اسم شهرمیشودازهیچ کشت وباغی تاکنون باسم مالیه ازمالکین آن مطالبه نمی‌نمایند وقرارداد اوبرجای وثابت است .

مسود اوراق گوید که ازاین مقدمات وبیانات ابومعشرودیگران بوضوح پیوست ومحقق گردید که بنای شهراصفهان وابتدای آبادی آن ازطهمورث مذکورشده لکن مأخذتاریخ بناهم معلوم کسی نگشته‌است که‌آن بنابچند سنه قبل ازمبدأ یکی ازتواریخ معتبرهٔ مشهوره شده که میزان سال بنا بدست آید وظاهر آنست که آن بیك هـزارسال قبل از [۹۳ش] خروج کاوهٔ آهنگرواستقرار امرا فریدون که اول پادشاه طبقهٔ

دوم پیشدادیان وافتادن سلطنت طایفهٔ ضحاکیه ازایران شده باشد واین
اول وقتی است که اسم اصفهان در تاریخ آمده است و آنچه دراین باب بیان
توان نمود وقابل اعتماد است این است که بعد ازهجرت حضرت ابراهیم
خلیل علیه الصلوة والسلام ازشهر بابل که همان سال هلاك نینیوس ملك
بابل که یکی ازطایفهٔ ضحاکیه وملقب بنمرود است بدویست سال کاوه
آهنگر دراصفهان بریکی ازسلاطین این طایفه که‌ازاخلاف نمرودبودند
وپارسیان آنها را تماماً ضحاك واحد مینامیدند خروج نمود و آن طایفه
درآن زمان برتمام ممالك ایران و بعض عربستان واناطولی فرمان روا
بوده واستیلا داشتند وبعقیده مورخین قدیم اکثرایشان ظالم و جبار و
ستمکاربوده‌اند و آن زمان بجهت کمال بی‌نظمی وعدم اعتنای بکارهای
دولتی وظلم زیاد ضعف تمام بسلطنت آنها راه یافته بود ، لهذاکار کاوه
پیش رفته وخلق کثیری براوجمع آمدند و روزبروز شوکتش زیاد و
اجتماع نزد اوبحد کمال رسید واوبحسن کفایت آفریدون پسر آبتین‌را
که نسبش موافق [۹۴] گفتهٔ نسب نامه وبعض دیگربه هشت پدر به
جمشید منتهی میگشت پیدا نموده بسلطنت نشانید ولشکر ایشان اکثر
اهل این بلد بودند وچندین جنگ میان آنها ولشکرضحاك واقع شده
ودرجمیع آنها کاوه غالب آمده‌ولشکر بدرشهر بابل بردندوچندان اصفهانیان
ودیگران تقویت نمودند که شهر بابل که دارالسلطنهٔ ضحاك بودمفتوح
گشته وضحاك اسیرومقتول گردید وشاهزاده‌ای‌ازآن‌طایفه گریخته‌به
نینوا که ازبناهای شمیره‌مادر نمرودودر کمال حصانت بود برفت‌ومتحصن
گردید ودر آنجا قائم بماند . شاهزادهٔ دیگرهم‌ازآنها حکومت کابلستان
وجبال غوررا داشت اوینز بجا مانده ودست کسی باونرسید . بالجملـه

سلطنت آن طایفه از مملکت ایران برافتاده دوباره باهل پارس مقرر گشت
و باید دانست که در این واقعه واین تاریخ مورخین معتبر را هیچ سخنی
نیست واتفاق براین مطلب دارند ونیز باتفاق مورخین واهالی ادیان سال
هجرت حضرت ابراهیم علیه السلام از بابل دوهزاروپانصد وپنجاه وسه
سال قبل ازجلوس یزدجرد بن شهریار بوده است [۹۴ش] پس سال خروج
کاوه که دویست سال بعد از آن شده دوهزاروسیصد وپنجاه وسه سال قبل
ازسنهٔ یزدجردی خواهدبود وچنانچه گفته شد که این واقعه اول مرتبه
است که ذکر اصفهان درتاریخ آمده است وچون دررساله پیش گفته‌ایم
که اسم این شهر در آنوقت چه بوده است تاحال معلوم نگشته دراین وقت
میگوئیم که ازتتبع کتب وفحص زیاد معلوم گردید که اسم آن در آن
زمان جی بوده وآنرا شهرجی مینامیده‌اند ودراواخرهم عربان اصفهان
را گاهی مدینهٔ جی میخوانده‌اند وناحیهٔ آن نیز که منسوب بآن بوده
بناحیهٔ جی معروف بوده ، اما حدود ناحیهٔ آن وقت اصلا معلوم کسی
نیست که از کجا وتا کجا بوده است ویقین است که این شهر در آن وقت
بکمال عظمت وابهت وآبادی بوده که چنین جمعیت ولشکری از آن
برخاسته واین واقعهٔ بزرگ در آن سانح وحادث آمدومجملاً آفریدون
بعد ازاستیصال ضحاك مظفرومنصور با کمال اطمینان وسرور باکاوهٔ آهنگر
روی بدارالملك فارس آورد وچون بشهرجی رسید چندی در آن توقف
فرمود .

مسود اوراق [۹۵] گوید که چون کلام بدین مقام رسید مناسب
آن نمود که نبذی ازاحوال جماعت ضحاکیه وشرح حسب ونسب انطایفه
وگزارش غلبه واستیلای ایشان بمملکت پارسیان وقوت وتسلط و بأس

وشدت ایشان دراین مقام ذکر وبیان گردد که اهالی زمانرا حقیقتی از آن معلوم واطلاعی ازاوضاع آنها حاصل نمایند . بدانند که کاوهٔ آهنگر سردار اصفهان بمعاضدت اهالی آن چگونه همتی نموده ورنجی برده‌اند وچه قدرتحمل ومقاسات شداید نموده وجان ومال وعیال خویش را در معرض خطر آورده تااین شر بزرگ را ازسر اهل مملکت رفع نموده‌اند هزار آفرین بهمت ایشان باد. اولا باید دانست که اعتقاد اهالی ایران از قرار گفتهٔ پارسیان باستانی وبعض اعراب آنزمان این است که در زمان سلطنت جمشید معروف ملك پارس، شخصی ضحاك نام پسر مره داس یا علوان ازاقارب قوم‌عاد بمعاضدت رئیس آنها شداد نام ازطرف شام ظهور وخروج نموده وبملك پارس لشکر آورده وپادشاه پارس جمشیدرامقهور ومقتول نموده خود صاحب تاج وسریر گردید وهمان یکنفر هزارسال سلطنت نموده ودر کمال ظلم وعدوان خاصه باجماعت پارسیان و ساعی دراستیصال ایشان بوده و[۹۵ش] ازشدت ظلم وستمکاری دراواخر زمان سلطنت دومارازسردوشهای اوبر آمده اورا اذیت مینمودند لهذااورا ضحاك ماردوش میخوانده‌اند وازاین قبیل مزخرفات که در کتب اوایل مسطور ومشروح است. بباید دانست که بعد وقوع طوفان معروف حضرت نوح نبی علیه السلام وآرام آن وقرار آنحضرت بروی زمین بسالی چندچون اولاد واحفاد اوزیاد و کثرتی پیدا نمودند وچنانکه معلوم است اوراسه پسر بوده سام وحام ویافث وهریك را مأمور بسکونت موضعی اززمین فرمود. سام واولاد واهالی اورا باراضی میانی ازقبیل عراق وپارس وآذربایجان وارمنیه وجزیره وعربستان وزمین اناطولی حکم داده ویافث واولادش را طرف مشرق آن ازقبیل طبرستان وخراسان وزابلستان واراضی خاور فرمودو

حام وعشیرهٔ اوراجانب مغرب ازقبیل مصروشام و بعضی عربستان حکم
دادو مابمناسبت مقام ومطلب خود آنچه راکه خیال‌داریم شرح‌میدهیم
وآن اینست که‌حام پسرسیم حضرت نوح‌رانیزسه‌پسر بوده: مصریم‌وکنعان
وکوش. مصریم‌باعشایرخودبزمین مصر رفته ساکن وبنای‌آبادی گذارد
وآن‌مملکت [٩٦] باومنسوب‌شده‌مصرش‌خواندندودلیل‌محکمی براین
قول‌بنظر نرسیده‌باشد که‌صحیح باشد. پسردوم کنعان‌نام‌داشت‌بااولادوقبیله
به نقطهٔ جنوبی‌شام رفته سکونت اختیارنمودوآنجارا آبادنموده‌وبنام او
معروف شدواین حکایت درست ودرکمال‌اعتباراست وگذشته‌از روایات
معتبره اسم کنعان‌واطلاق‌بر آن‌سرزمین خود شاهدی‌عدل‌میباشدوالحال
آنجارا فلسطین میخوانند . پسرسیم که کوش نام داشت باراضی مغرب
عربستان‌وملك‌شام‌میانی رفته‌مقام گرفتندوحال آنکه‌اولادسام‌نیز‌بآن‌مکان
یعنی‌بعضی‌زمین‌میانی‌شام‌نیز‌رسیده‌وساکن گشته‌ونام‌ارم هم‌بر آن‌باسم‌یکی
ازرؤسای‌ایشان‌نهاده‌بودندوشهرارم‌ذات‌العماد بعد ازاین زمان در آن‌مکان
بناودرست گردیدو بالجمله‌اولادو کسان کوش بملك‌شام‌آبادی زیادنموده
وشهردمشق رانیز آنهابنانمودند وجماعتی ازایشان که بزمین عربستان
متصل‌بملك شام قرار گرفته‌بودند، بطول‌زمان کثرتی‌بهم رسانیدند خیل
وحشم‌ایشان زیادو گله‌ورمه بسیاری بهم‌رسانیده علف‌خوارومراتع آنجا
وفابه‌چهارپایان ایشان نمی‌نمودوبه سختی‌وتنگی‌میگذرانیدند، [٩٦ش]
وجستجوی زمین پرآب وعلفی میکردند که رفاهیتی در آن باشد هم
درآن اوقات خبر از اراضی آنجا ووادی فرات یافتـه وبسرداری و
ریاست فیلاطس نام که نبیرهٔ کوش ابن‌حام بودبه‌تمام خیل‌وحشم‌بدانجا
حرکت‌نمودندوبعدچندی‌بکناررودفرات‌رسیده‌وآن‌مکان‌راوسیع‌وپرآب

وعلف‌ودر کمال‌خصب‌ورفاهیت یافته‌همانجارحل اقامت انداختندو آن‌مکان محلی بود که شهر بابل‌در آن بناوساخته‌شده . امابعضی رااعتقاد آنست که درآنوقت‌دیه کوچکی باسم بابل انجابوده‌و آنهادر آنجاواطراف آن‌سکونت اختیار نمودند وبتدریج آنرا آبادوصورت شهری پیدانمودوبعضی گویند که‌بابل‌ازبنای‌همین‌طایفه‌و آبادی دردوطرف‌رود فرات‌نمودند وعلی کل حال‌محل آن شهرواضح است آنجا که میانهٔ مسیّب که قریه‌ایست بکنار رودشهر حلّه‌این‌زمان واین واقعه دراوایل دولت وسلطنت طایفهٔ‌پیشدادی به مملکت فارس شده است ومجملاً آن‌جماعت را بطول زمان کثرت‌و جمعیتی بهم‌رسیده ونوبت سرداری وریاست ایشان به‌شخصی بیلس‌نبیرهٔ فیلاطس‌مذکوررسیده‌و آنوقت‌زمان سلطنت‌جمشیدو کمال[۹۷]استیلای او بمملکت فارس واطراف آن میبود وتسلط واستیلای اوتاقریب‌اراضی این طایفه‌رسیده بود بیلس خود وطایفه همه وحشی وسخت و در کمال قساوت قلب‌وغلظت طبع بوده وپیوسته‌بجنگ وجدال‌همسایگان‌متفرقه اشتغال وبتاخت وقتل‌وغارت ایشان میپرداختند واحیاناً بحدودمملکت جمشید نیزدست اندازی واذیت اهالی می‌نمودند ، مردمان‌ازتعدی‌وظلم ایشان بستوه آمده‌حکایت‌ظلم وعدوان بیلس‌وطایفهٔ‌رابدربارجمشیدعرضه نمودند ، پادشاه حشری به‌تنبیه و گوشمالـی انجماعت مأمور نموده و بآن‌جانب‌فرستاد. لشکرشاهی‌همه‌تن‌پروورمدتها بنازونعمت‌پرورش‌یافته وروی جنگ ندیده بودند وخیل‌بیلس چنانکه گذشت ورزیدهٔ جنگ و متهور،در کمال‌اطمینان درمقام دفع‌لشکرجمشیدبر آمدند وبعدازتلاقی فریقین وشروع بجنگ سپاه‌جمشید تاب‌مقاومت آن‌طایفه رانیاورده‌روی بوادی‌فرارنهادند، بیلس غنیمت‌بسیاریافته‌وبعضی اراضی‌متعلقهٔ بجمشید

رانیز تصرف نمود و بمقام خویش مراجعت کرد وزیاده ازپیش بمقام آبادی شهر بابل بر آمده ودر آن باب جدّزیاد نموده وبه ترتیب و ساز لشکر قیام واقدام کرده منتظروصول لشکر جدید جمشیدمی بود . ازآنطرف خبر این واقعه که بپادشاه رسید،[۹۷ش] کوفته خاطرشده و درصدد تلافی و تدارك این کار بر آمده بطول زمان لشکری فراهم نموده بجنگ بیلس فرستاد این مرتبه شکست افحش ازاول وباقبح وجهی فرارو بجانب فارس متفرق گشتند وجمشید ازاین واقعه زیاده شکسته خاطرشده وازغلبه بر بیلس واستیصال اویأس کلی بهمرسانیده وباردیگر بخیال دفع ورفع او نیفتاد، بیلس تااراضی قریب بشهر کرمانشاه حال را تصرف نموده وباغنائم موفور ببابل معاودت نمود و با کمال اقتدار مدت صدوپنجاه سال سلطنت بابل واطراف رانموده بدارالبوارشتافت. دین ومذهب اوبت پرستی وستایش ستارگان بود . بعد ازوفات اوپسرش نینس نام مالك رقاب طایفه گشته وبشهر بابل بسلطنت بنشست قوم اوچنبر اطاعت اوبگردن وغاشیهٔ فرمان اوبدوش گرفتندواوزیاده ازپدراقتدار یافته قوت ولشکرش زیاده گردید وچنین اتفاق افتاد که یکی ازامراء اورا زنی جمیله بود ظاهراً ازعرب موسومهٔ بشمیره، درکمال حسن وملاحت وطلاقت لسان وعذوبت بیان و عقل کافی وتدبیروافی وچون درزبان آوری وحسن محاوره بی نظیر بود ونزد پادشاه باسم خدمت آمدوشدی میکرد ونینس رادلالت و راه نمائی باموردولتی می نمود واکثر آن هم موافق اتفاق می افتاد پادشاه راحسن قریحه[۹۸]وزبان آوری وکاردانی اوراخوش آمده وبدون قاعدهٔ جدائی ازشوهر نزدخودنگاه داشت، بیچاره شوهراوچون قدرت تکلم وانکاربرآن جبارنداشت ناچاربسکوت گذرانید وشمیره بدون قاعدهٔ طلاق زن پادشاه

ومحبوبهٔ او گـردید وشمیره به کیاستی که داشت درجمیع امور دولتی
دخلی مینمود ونینس رارأی داده دلالتی میکردو کمال سعی درترقی وآبادی
مملکت داشت وشهر نینوارا بکناردجله اوبنانموده وبنام نینس ومنسوب
باونمود وتامدت ده‌سال تقریباً بکارهـای آبـادی ملك وترتیب لشکر
پرداخت، آنگاه نینس رادلالت به‌تسخیر ملك فارس واستیصال جمشید نمود.
نینس باشارت ورأی او بالشکر گران روی بخطهٔ فارس نهاده در آن زمـان
جمشید قریب سیصد سال سلطنت نموده واکثر اوقات بعیش وعشرت پرداخته
ودراین وقت پیروناتوان شده چون این خبر وحشت اثر باورسید پریشان و
بی‌سروسامان گردید وبهر حیله که‌دانست وتـوانست لشکری ترتیب و
بمدافعهٔ نینس گسیل نموده. تقارب فریقین همان بودوانهزام لشکر جمشید
همان، جمع کثیری ازلشکر کشته وقلیلی راه‌فرارپیش ومتفرق کشتند
وامر جمشید ازهم گذشته وعلاجی بجزفرارندید [۹۸ش] ناچار باهزاردرد
وداغ دل از ملك ومال برداشته ازراه‌بیابان بخراسان فرارنمودوچون باملك
سیستان کمال مصادقت ودوستی داشت از آنجا به‌پناه اورفته بظل حمایت
اودرآمده، پوشیده‌نماند که درآنوقت شهر اصطخر دارالملك چندین سالهٔ
فارس ومقر سلطنت جمشید بوده بکمال صفاوبهاو آراستگی رسیده معمورو
بادولت وجمعیت زیاد گشته بود. نینس وشمیره باآن لشکر گران بدانجا
فرود آمده شهررا ببادغارت دادند وزنان واطفال بچنك آن دیوسیرتان
بفضاحت افتادند، چندان مال ودولت بی‌حساب وجواهر گران بهابتصرف
نینس ولشکراوافتاد که خدای متعال آنراداند وشهر اصطخر بان زیب و
آئین یکباره خراب وعنقریب «آن قصر که‌جمشید دراوجام گرفتـروبه
بچه کردو گرگ آرام گرفت» بعدازآن خرابی وبیداد، نینس ملك فارس را

بامینی ازخودسپرد وبراه‌نمائی شمیره‌بعزم گرفتن جمشید واستیصال‌او
بجانب‌خراسان‌حرکت نمودوآنجارانیز گرفته‌وتصرف[کرد]وبه‌خیال
جمشیدبه‌سیستان‌متوجه گشت‌وبعدیك‌جنگ‌مملکت‌سیستان‌رانیز گرفته
وجمشید پیرضعیف را بچنگ آورده [۹۹] هلاك نموده و باز شمیره را
باین قدر فتح وظفرقناعت نبود وپادشاه رارأی معاودت نمیداد تابسعی و
اجتهاد او تمام ممالك باختروزابلستان ومکران‌را تصرف وبحدود هند
متصل گردید. پس باشوکت‌وابهت تمام‌عزم مراجعت‌نموده وازراه وسط
مملکت بفارس‌آمده ومجدداً آنچه ازقتل وظلم وبیداد وفضاحت ممکن
نمودباهل فارس‌رسانید ودراینوقت فارسیان نینس راملقب بده‌آك‌نموده
وآك بلقب قدیم بمعنی عیب ورذیلت باشد ومراد ایشان ومقصود آنکه
چون‌رؤس‌رذایل‌مثل فضایل‌ده‌است این‌شخص‌دارای هرده عیب وخصلت
رذل‌است و عربان ده‌آك را معرب نموده ضحاك بفتح ضاد گفتند و این
شخص اول است که او را ضحاك نامیدند. پس نینس از مملکت فارس
ببابل‌مراجعت‌نموده وبعدسلطنت چهل سال بپدرخویش ملحق گشت و
اورا یك پسرصغیر ازشمیره بود موسوم به نینس و آنرا باشباع نینوس
هم‌خوانده‌اند واووارث‌تخت‌وتاج‌بوده ومادرش‌شمیره‌به‌نیابت‌اوحکمران
کل می‌بود امانه پسرونه دیگران را قدرت‌آن نبود که نامی ازسلطنت
ببرند ونه‌حکمی نمایند.شمیره خود باستقلال پادشاه وقت[۹۹ش]بوده
وهرروزبقاعده ودستورسلاطین بدرباره‌آمده وبدیوان‌می‌نشست‌وبه‌فیصل
اموری‌پرداخت واحکام جاری مینمودو گاهی بداخلهٔ مملکت بهنگام
ضرورت سیری‌میکرد واثاثهٔ سلطنت همه با اوبود امراء ولشکریان را
راچنان مهابت اوتابع وفرمان بردارنموده که‌احدی نفسی بی‌اجازت‌او

نمی کشید و اگرچه بوقت او ازشدت آوازهٔ بأس ومهابت اوجنگی چندان روی نداد واحیاناً اگر بگوشه‌ای احدی سرکشی میکرد اوخود بدفع او قیام وبمیدان جنگ حاضر میشد و کسی هیچوقت بمعارك اثروهم وهراسی درجبین اومشاهده نکرد و بالجمله درروزگار او خللی وشکستی بدستگاه او نرسید، مگر وقتی لشکری بعزم دیار هند ازراه بلوچستان فرستاده ودرآن جهت تنگی علوفه وقلت آب لشکر اورا آسیبی روی نمود وجمعی ازایشان تلف شدند وامراء موردمؤاخذه گشته واوخود بزودی تدارك وتلافی آن کار نمود و بالجمله درتاریخ قدیم کمتر پادشاهی درعزم ورزم و استیلا مانند شمیره دیده‌شده، دهشت وترس امراءِ او بحدی بود که گفته‌اند وقتی در بابل بوقت صبح مشغول ترتیب وآرایش خودبوده که بدربار دیوان حاضر آید، هنوز[۱۰۰]فارغ نشده ومشغول بستن گیسوی خود بوده که صدای شورو غوغائی ازطرف میدان بگوش اورسیده . پرسید چه خبراست؟ گفتند میان بعضی ازامراء ومتجنده خلاف ونزاعی روی داده ومشغول گیرودارشده‌اند واین صدا از آنهااست، به‌شنیدن این کلام درغضب رفته وبهمان حالت نیمهٔ گیسو بسته‌ونیمه‌ای دردست ازجای برخاسته به‌تعجیل تمام بجانب میدان روانه وداخل آن گردیداهل نزاع که اورابدان حالت ووضع دیده همه ازترس او روی بگریز نهادند واوحکم بگرفتن آنها بخیال مؤاخذه و سیاست نموده امااحدی گرفتارنشده تمام فرارنموده بدست نیامدند واو درمیان میدان کرسی طلبیده همان جا به نشست وگیسوی خودرا بسته بدیوان- خانه خرامیدوشمیره شوق زیادبه‌عمارت نینوا وآبادی آن داشت وهرساله بدانجاتوجه نموده مساعی جمیله بجای می آوردوازجمله حصاری بگرد آن ازسنگ وصاروج بکمال استحکام ورفعت بنا نمودوباتمام رسانیدوآن حصارو

قلعه‌ای بود در نهایت حصانت و رضانت که بعد از افتادن سلطنت آن طایفه از بابل
و پناه جستن اخلاف آنها بآن حصار بسالهای دراز سلاطین نامدار را از قبیل
آفریدون و منوچهر و غیر ایشان [۱۰۰ش] از سبب کمال متانت فتح آن
میسر نگردید و حکومت آنها در آن قلعه و اطراف باقی ماند و شهر بابل نیز
در زمان او بکمال رونق و صفا رسید و از اهل علم و حکمت چندان در آن جمع
آمدند که زبان بیان از تعداد آن بعجز اعتراف مینماید و گفته‌اند استاد
حکمای دوران هرمس الهرامسه که او را مثلث النعمه میگفتند در آن زمان
و از اهل بابل بوده و هرمس بزبان بابلی بمعنی عطارد است و او بسببی از آنجا
بملك مصر هجرت نموده در آنجا ساکن گشت و نزد سلاطین آنجا موقعی
عظیم یافته گنبدهای هرمان را برای آنها بساخت و دیگران نیز از او اقتباس
نموده گنبد زیادی در آنجا بساختند و اینکه گویند هرمس الهرامسه حضرت
ادریس است، غلطی است بزرگ و مشهور، لا اصل له، چه آنحضرت پیش از طوفان
نوح بوده و هرمس بزمان این طایفه بوده و بباید دانست که مملکتی که
قاعدهٔ شهر بابل بوده از همین مقدار عراق عرب اینزمان میباشد، کلدیا
مینامیده‌اند و منسوب بآنرا کلدانی و ذکر آن در کتب اهل یونان بسیار و
زیاده آمده است و احتمال میرود از خود لغت یونان و اهل آن این نام را بآن
گذارده و استعمال نموده‌اند چه وضع لغت بآن مینماید و بالجمله شمیر [۱۰۱]
بدین استقلال مدت هفتاد سال سلطنت نموده و در گذشت و اوضحاك دویم
است و حین وفات مملکت خاصهٔ او باین عظمت رسیده بود تمام ایران و
عربستان و شام و اناطولی را مالك رقاب و فرمانروا بود و رؤسای اطراف این
ممالك همه از او تمکین و اطاعت داشتند و احدی را قدرت تمرد و تخلف از او
نبود، دین و مذهب او صابی و بت پرستی بود و میتوان گفت که این جور اشخاص

راخودمذهب درستی نیست ودین ومذهب اینان محض اسم میباشد بعد از گذشتن او پسر نارشیدش نینیوش که ازصلب نینس بود بسلطنت مستقل و مالك رقاب گردیدوچنانکه گذشت پدرش نینس شمیره مادرش را بوجه حرام وظلم وتعدی وتصرف نگاه‌داشته واین پسراز اومتولد گشته و از روی هر قاعده ومذهبی ولدزنا وحرامزاده بودوچون بسریر سلطنت نشسته مملکت ودولت را مانع ومنازعی در کارنبودوتمام خلق اسم سلطنت او بعد ازپدرونیابت مادرش را شنیده بودند، لهذا اهالی ممالك وبزرگان بدون اطلاع کفایت یاغباوت اوسر اطاعت بخط فرمانش نهاده و سالهای دراز سلطنتی باستقلال نمود. اماچون عقل صحیح ورأی متینی نداشت بتدریج ازاشتغال [۱۰۱ش] بلهو ولعب ونپرداختن بامور سلطنتی و رسیدگی کارهای دولتی هیبت سلطنت کمترمیگشت ودست تعدی گماشتگان بنهب واخذاموال رعیت درازمیگردید آتش ظلم وبیدادافروخته وکارهادگرگون گشت انتظامات شمیره یکباره کناره گرفت، امراء وبزرگان و ارباب مناصب همه خودسر گشته بمیل خاطر خویش حرکت واجرای احکام می‌نمودندو آن کودن غبی راخبردرستی نبودوهمتش همه صرف عمارت بتخانه‌هاوساختن هیاکل بود، حکمای زمان که ازفروغ حکمت ایشان علم سحرو کهانت بودبعلت جنسیت همیشه نزداوحاضرومجتمع می گشتند وبمیل خاطراوسخنان میگفتند وتقویت رأی اومینمودندوعاقبت الامر باو گفتند که امروزتوپادشاه کل روی زمینی وخداوندومالك تمام خلق وتو خودخدائی، بچه‌سبب اظهاربندگی غیری مینمائی چرادعوی خدائی نکنی که‌توخداهستی؟ وچندان ازاینگونه خرافات وهذیان بگوش اوفروخوانده که‌آن احمق غبی آنهارا بریش برداشته باور نمودودعوی «انا ولاغیر»

شروع واظهار خدائی خویش نموده وفاش «انی اناالله» بگفت وحکم نمود که از چوب وسنك وغیر آن بصورت او تماثیل ساخته وبیت [۱۰۲] خانه‌ها بگذارند وتمام خلق را بعبادت وتعظیم آنها فرمان داد وسایر اصناف را زیر دست ومانند امیر ووزیر وشفیع قرار داده وهریك را خدای امری از قبیل دریا و صحرا و آتش وخاك وباد مقرر داشته ونیز آن صور بی معنی را نزد مردمان داشته وبر آن کار بداشت وعمل کهانت وسحر را رواج تمام داده وسالهای دراز بدین وتیره گذشت ومردمان جهان دراین ضلالت وغوایت بماندند وازایمان وتوحید اثری ونامی نماند، ظلمات ظلم وکفر وزندقه عالم را تاریك نمودو هم در آن زمان از امور دولتی وکارهای سلطنتی بغیر بی نظمی ورواج وشیوع ظلم وفسق وفجور چیزی بتاریخ نیامده ومسوّد اوراق آنرا ندیده است. پس چون کار باین مقام کشید و کفر وزندقه وانواع فجور بانتها و کمال رسید خداوند حکیم بلطف عمیم خویش حضرت ابراهیم را برانگیخت وبر آن بد-کردار واهالی بابل مبعوث نموده بفرستاد وایشانرا بدین قویم وصراط مستقیم دعوت فرمود اماهیچ فایده نبخشیده واحدی اطاعت ننمود وهرچه حضرت خلیل نینیوس را زیاده موعظه ونصیحت میفرمود واقامهٔ دلیل میکرد تجبّر و تمرّد او زیاده میگردید لهذا اهالی تحقیق آن لعین متمرد را [۱۰۲ش] ملقب بنمرود نموده‌اند وبدین اشتهار یافته و ازجماعت ضحاکیه همین یکنفر ملقب بنمرود است ونامیدن تمام آنهارا باین اسم بدون مأخذ وغلط فاحش میباشد وبالجمله هرچه تکبر وتمرد اوزیاده میگشت جدّ واصرار حضرت خلیل نیز در وعظ ونصیحت او وقوم زیاده میگردید ومکرر میفرمود که این تماثیل وصوری که شما اعتقاد بآنها دارید قدرت بهیچ چیز ندارند ودفع ضرر جزئی ازخود نمیتوانند کرد تاچه رسد باعانت ویاری شما ومن برای دفع

ورفع آنها تدبیر و علاجی خواهم نمود. تا آنکه روز عید بزرگی از آنها رسیده که آن فاسقان بسیر و گشت باغ و بستان و غیر آن رفته بودند و بتخانه‌های ایشان خلوت و بی کس و کار گشته و آن حضرت را فرصتی بدست آمد و به بتخانهٔ بزرگ رفته تمام بتانرا درهم شکسته مگر بزرگ آنها را که برای مصلحتی واگذارد و از آنجا بیرون آمده چنانکه اورا کسی ندید و بعد از آنکه قوم از آن واقعه خبردار شده وقبل از آن آن سخنانرا از آن حضرت شنیده بودند آنجناب را بنزد نمرود برده مؤاخذه و بنحویکه در قرآن مجید خداوند علی اعلی خبر آنرا داده است سؤال وجواب نمودند و محقق گردید که این عمل کار آنجناب میباشد [۱۰۳] و چون مکرر در مقام قتل وصدمهٔ آنحضرت بر آمده حیلها انگیخته بودند وضرری باو نرسیده بود این دفعه بکفر سوختن آنجناب بقسمی که خلاص ونجات از آن متصور نباشد افتادند.

پس نمرود باشارت جمعی حکم بگرد آوردن هیزم نموده ودر بیرون شهر بابل بمحلی که موافق گفتهٔ صاحب مسالك ممالك آثار وخاکستر آن موجود و معلوم است هیزم بسیاری آورده و آنرا تلی عظیم نمود و آتش زده وچنانکه در اکثر تواریخ مذکور است آنحضرت را بوسیلهٔ منجنیق در آن انداختند و بحکم حضرت حق جل وعلا آن آتش عظیم بر او برد وسلام بلکه گلستان گردید و اصلا باو ضرری وصدمه‌ای وارد نیامد و پس از چندی که شدت نار کمتر و زبانهٔ او فرو نشست و نظاره در آن میسر گشت، کسان نمرود اورا خبر از آن واقعه بدادند واو خود بدیدن وتماشای آنها رفته، چون حضرت خلیل را به آنحالت وسلامتی درمیان گلستان ولاله وریحان بدید ، نعره زده بیهوش گشت و گفته‌اند چون بهوش آمد گفت «بزرگ است خدای ابراهیم» والعهدة علی الراوی. پس از آن که راه خروج از آن مغاك هولناك مفتوح و آمدن

بیرون سهل ومیسر گردید حضرت ابراهیم بیرون آمده ونزد نمرود شتافت.
مجدداً [۱۰۳ ش] آن لعین واهالی را بحق دعوت فرمود وپند وموعظه ونصیحت
آغاز نهاد وباوجود مشاهدهٔ آن معجزهٔ بزرگ اثری بآنها نکرد وجواب
باصوابی نداده، تمرد واستکبار زیاده گردید وحضرت خلیل را از ایمان
نمرود یأس تمام دست داد. پس بامر خداوند جلیل آنجناب ازشهر بابل
هجرت نموده بجانب حوران که ازاماکن شام وجنب عربستان واقع
است توجه فرمود و گویند که آن محل وطن اصلی آباء آنجناب بوده و
چون بآن بلد رسید چندی توقف فرموده وبعد چندی باز «انی ذاهب الی
ربی سیهدین» گفته وبامر حق جل وعلا باتفاق حضرت لوط وساره که هر
هردو بنی عم آنحضرت وباو ایمان آورده بودند بمملکت کنعان تشریف
برده وحکایت آنحضرت و گذران امر اودر کتب تواریخ مفصل ومشروح
ومقام ذکروشرح آن دراین رساله مختصر نیست. امانمرود لعین درهمان
سال بامر خداوند قوی عزیز ازصدمهٔ وآسیب پشه‌ای ضعیف هلاك وبجهنم
واصل گشت و گویند بعد هجرت حضرت خلیل زیاده ازچهل روزبدنیا
نبوده ودرزمان سلطنت اومیان مورخین اختلاف بسیاراست واکثر معتبرین
چهارصد سال [۱۰۴] تمام گفته‌اند وبعد فحص وتحقیق زیاد این سخن
ایشان بکمال اعتبارنموده واوپادشاه چهارم است ازطایفهٔ کوش ابن حام
دربابل وضحاك سیم است که ملقب بنمرود گردید. بعدهلاك اوممملکت
بکمال اغتشاش وعاقبت یکی از آن طایفه که نزد حقیر درست معلوم
نگشته، پادشاه وضحاك چهارم گردید واز آن وقت قوت سلطنت وابهت
مملکت روی درانحطاط نهاد وبتدریج اطراف مملکت ایران از تصرف
اینان بیرون رفته فقط مملکت ایران وبعض عربستان مانده و پیوسته

روی بضعف وسستی میرفت وسبب بی نظمی شده ظلم و بیداد شایع تر میگشت وبهمین قسمها مدت دویست سال دیگر زیاده از ده نفر از آنها سلطنت کردند وبا وجود این ضعف وسستی هنوز تمام مملکت ایرانرا متصرف بوده واحدی ازسلاطین اطراف مدعی ومنازع ایشان نبوده است، بلکه ملوك همسایه بهنگام وقوع شداید ونزول حوادث بایشان متوسل گشته واز آنها استمداد مینموده‌اند. چنانکه در باستان نامهٔ پارسیان آمده است که در زمان اواخر [۱۰۴ش] ضحاك، مهاراجهٔ هند یعنی پادشاه بزرگ آنجارا غائله‌ای روی نموده وقوم او براو بشوریدند وگردن از اطاعت او پیچیدند و او بضحاك پناه آورد واز او در رفع غائلهٔ خود استمداد نموده ضحاك جهان پهلوان گرشاسب را که از قوم پارسی وجدّ سام نریمان است وآنوقت درخدمت اوچاکر ومکانتی داشت بالشکر گران بجانب هندوستان بمدد مهاراجه مأمور وروانه نمود وهنگام رخصت باوسفارش وتأکید فرمود که چون بمملکت هند رسی بتعجیل خدمتی که بآن مأموری انجام داده ومهاراجه رامتمکن امرخود بنمای وقبل از آنکه سالی تمام شود لشکرمرا راجع وازحدود هند گذرانیده وداخل خاك ایران بنمای که اگر لشکریان بسالی درزمین هند بمانند همه نامرد گردند ودیگر آن سپاه بکار من نیاید، یا باید آنهارا بهمانجارها کرد، یاهمه را بقتل آورد واین هردورا روا ندارم چه لشکر آلت کارودست من میباشند. اسدی طوسی که استاد فردوسی علیه الرحمه بوده است بشاهنامه خود این حکایت را بنظم آورده و گوید:

وصیت چنین کرد گرشاسب را — که در هند بدرود کن خواب را
نداری ز خون سیاهان دریغ — [۱۰۵] همی کارفرما درخشنده تیغ
بچستی در انجام کار سترگ — بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ

نمانی در آن بوم سالی تمام   که لشکر کران گیرد از ننگ و نام
گرت بگذرد چار موسم در آن   ز فرهنگ و مردی نیابی نشان

واین حکایت را اکثر متقدمین ومتأخرین همه تصحیح نموده اند چنانچه اسدی از قدما وشیخ محمدعلی حزین درسریه خویش و میرعبداللطیف خان جزایری ثبت نموده ودرست دانسته وثبت دفتر خود کرده اند ومحقق است که این پادشاه ضحاك آخری بوده که کرشاسب در خدمت وعمل او بوده است واوخود بچاکری آفریدون رسیده واز آن پادشاه باین شهریار منتقل گردید وعلی کل حال در آخر دولت ضحاکیه واول ضعف آنها بوده است وباوجوداین ضعف هنوزبقوتی بوده که دیگران بوقت حاجت پناه بایشان می آورده اندواعانت میخواسته که در آن اثنا کاوۀ آهنگر خروج نمود وسبب و گزارش آن که درسابق ترك واشاره شده، این است که گفته اند در آن حالت بی نظمی و انواع ظلم و فساد کاوه را پسری بود، حاکم وقتی او را بسبب گناهی که باو نسبت داده بودند گرفته، حکم بقتل [۱۰۵ ش] اونموده واورا بقتلگاه میبرده اند. کاوه مضطرب گشته از کمال اضطرار و بی تابی بخروش در آمده ازظلم وستم ضحاك بنالیدو چرم پارۀ پیش دامن خودرا گشاده برسر چوبی باسم علم نموده وپیوسته فریادمیکردو خلق راباعانت خودورفع ظلم ضحاك دعوت نمودوچون مردمان از کثرت ظلم و بیداد آن ظالمان بجان آمده وکارد باستخوان رسیده بودند ومستعد وبهانه جوی بودند براو جمع آمده وباتفاق اورفته پسر اورا اخلاص و گماشتۀ ضحاك راچنانکه گذشت اخراج نموده وبراندند ومردم سایر بلادچون همه دلخون بودندمتابعت وهمراهی نموده وباصفهان بزیررایت کاوه جمع وتقویت نمودندوکار ضحّاك رسید بدانجا که رسید وبالجمله مقصود ازاین اطناب و

اطالت و ایراد این جملهٔ معترضه در این باب وضوح چند مطلب بوده: یکی آنکه مردمان درست بشناسند که ضحّاك یکنفر نبوده است، بلکه با بقیه السیفی که به نینوا گریخته و در آنجا چندین سال حکومت نمودند، زیاده از سی نفر بودند و همه را ضحاك میگفته‌اند و دوّیم ظهور همّت خلق اصفهان و ایستادگی ایشان [۱۰۶] در استیصال آن طایفهٔ قوی شوکت. سیم آنکه زمان سلطنت و تاریخ حکومت ایشان فی الجمله معلوم گشته وضمن آن تاریخ بنای اصفهان مشخّص گردد و آنچنان است که چون بنای شهر اصفهان معین گردید که در زوال طهمورث ملك و بامر او این بنا شده و او خود سی و سه سال سلطنت نموده است و بعد از او پسرش جمشید پادشاه و اقل زمان او سیصد سال است و از مورّخین ایران و عرب احدی کمتر از این قائل نشده و ده سال از سلطنت نینس که ضحّاك اول است گذشته، سلطنت جمشید بزوال آمد و نینس سی سال بعد از آن واقعه پادشاه بود و از بعد او شمیره زنش هفتاد سال بماند و نمرود پسرش چهارصد سال سلطنت شدّادی نمود و بعد نمرود بقیّهٔ طایفهٔ او تا دویست سال سلطنت ایران را داشته که کاوه خروج نموده و آنهارا از عاج و مستأصل نمود پس از زمان طهمورث گذشته که معلوم نیست چند سال از سلطنت او منقضی شده و بنای اصفهان را نموده و هرچه باشد قدر غیر قابلی است از بدو سلطنت جمشید که حساب نمائیم تا خروج کاوه مقدار [۱۰۶ش] یکهزار سال تقریباً میشود و از خروج کاوه که تقریباً دویست بعد از هجرت حضرت ابرهیم (ع) از شهر بابل باشد تا ابتدای تاریخ یزدجردی دوهزار و سیصد و پنجاه و سه سال تحقیقاً میباشد که اهل کلدیا و یونان و روم ثبت نموده‌اند و در آن هیچ خلافی نیست و اگرچه آنها اسم کاوه و فریدون نبرده‌اند، امّا نوشته‌اند که شخصی از اهل ایران بالشکر گران آمده و بابل را بگرفت و سلطنت آنجا را برانداخت و

متأخرین فرنگ از جمله سرجان ملکم قبول نموده که کاوهٔ آهنگر در ایران خروج نموده و بالجمله از سنهٔ یزدجردی هم تا سنهٔ یکهزار و سیصد هجری تقریبا یکهزار و دویست و پنجاه و دو سال میشود. پس جمع کل از ابتدای سنهٔ جمشید تا الحال که سنهٔ یزدجردی هزار و دویست و پنجاه و دو سال باشد چهار هزار و ششصد و پنج سال میگردد و این سال تاریخ بنای شهر اصفهان آن مقدار که بتحقیق رسیده. الحال بر سر مطلب رویم که زیاده از این از مقصود باز نمانیم.

سابق مذکور شد که افریدون پس از استیصال ضحاك واطمینان تمام باکاوهٔ آهنگر روی بدار الملك [۱۰۷] فارس آورده و باین شهر رسید چند روزی متوقف گردید و چندان بدل و جان ممنون احسان و شاکر کاوه و اهل اصفهان چنانکه معلوم است می بود که بشرح راست نیاید و زبانحال او مترنّم بمقال انوری میبوده که گفته:

منّتی داشتم ازوی که ندارد بمثل

اعمی از چشم، فقیر از زر و عنّین از باه

و هر روز نسبت بکاوه عاطفتی تازه و عنایتی بی اندازه مبذول میفرمود پس روزی بر سر جمع سخن میگفت و در مقام مدح و تعریف و تمجیدی از کاوه میکرد و ذکر خدمات و تحمل زحمات او را مینمود و تحسین و شکرگزاری میکرد و کاوه او را دعا میکرد و ثنا مینمود و میگفت آنچه واقع شده از طالع میمون و بخت همایون پادشاه بوده و ما بندگان را چه رتبه و قابلیّت که چنین کاری بزرگ توانیم نمود و از دست ما خدمت لایقی بر نیامده است که قابل چون تو پادشاه بزرگی تواند بود. افریدون باز مبالغه در مدح مینمود و میگفت: شما مال و جان و عیال خود را در راه رضای من در معرض خطر و همه

رادر باختمیدوسعی و کوشش کردیدتاخداوندجلّ شانه‌صورت فتح‌زادرآینهٔ مرادجلوه‌دادودست‌شر آن‌ظالمان [۱۰۷ش] راازسرمظلومان بندگان کوتاه‌فرمودوحق رابمستحّق‌رسانید واینهمه ازشجاعت وپاداری‌تووأهل این‌شهرواقع شد وبالجمله‌مبالغه واطناب درتعریف کفایت‌کاوه وشجاعت اهالی‌این‌شهر میفرمودتا دراثنای محاورات گفت: این‌شهر اسپاهان‌است معنی‌آنکه‌این‌شهر محّل‌وجای سپاه‌است واهالی آن‌همه سپاه میباشندو مقصودازسپاهی بودن‌شجاع‌ودلیروجنگی‌بوده‌است‌وافریدون‌درمقام‌تعریف شجاعت‌وپردلی آنهااین سخن برزبان رانده والف‌ونون درلغت‌پارسی‌قدیم حرفی‌بوده که درآخرهر کلمه‌زیادمیشده افاده‌چند معنی‌مینموده، افادهٔ معنی‌زمان‌ومکان میکرده‌چنانکه دراین‌مقام، ونیز گیلان که محل‌ومکان طایفه گیل است والآن‌هم معروف است وبهاران‌بمعنی وقت بهار وشاعر گفته :

بهاران که بادآورد بیدمشك

بریزددرخت کهن برگ‌خشك

وبامدادان‌بمعنـی وقت‌صبح‌واز این‌قبیل‌بسیار است. دیگرمعنی نسبت‌داشته، چنانچه مهرخاوران ودرفش‌کاویان وازاین‌جمله متعدداست والحال‌این‌لغت واین‌طرزمقال‌متروك‌است‌مگر کسی که‌ازقدیم‌در[۱۰۸] السنه‌وافواه‌دایر مانده‌یادر کلمات شعر آمده‌است.

وبالجمله‌چون این‌عبارت درآنزمان‌برزبان آن‌پادشاه‌بزرگ‌جاری گشت‌شهرتی نموده‌وسبب‌مسرّت‌اهالی آن گردیدوبرسبیل تفاخراشخاص همه‌وقت‌وهمه‌جای‌بگفتند وبمیل طباع و کثرت گفتن‌وشهرت، این کلمه علم‌ونام‌این‌شهر گشت واسم‌سابق‌متروك وفراموش شد وهمچنان اسپاهان

ومخفّف آن اسپهان گفته میشد تا زمان استیلای عرب وظهور اسلام کـه تعریب بر السنه ولغات غالب آمده وآنرا معرّب ساخته، اصفاهان واصفهان و بعضی اصبهان هم گفته‌اند. این‌ست وجه صحیح تسمیهٔ آن وسایر وجـوه مذکوره در کتب مردود واز بیخبری است.

ودر همان مجلس فریدون پادشاه، کاوه راسپه سالار کل لشکر خود نموده حکومت اصفهان رانیز باو منضم ساخت وچون چرم پاره‌ای که در بدو خروج کاوهٔ آهنگر ازپیش دامن خود گشوده بر چوبی بسته بود وآنرا علم ساخته ودر هر جنگ بااو بود تاشد آنچه شد ورسید بجائی که رسید، افریدون آنرا میمون وباشگون دانسته بطلبید وبانواع [۱۰۸ ش] جراهر ترصیع نموده وآنرا علم دولتی نمود ودرفش کاویانیش خواندند، یعنی علم کاوه، پس حامل آن لوا. کاوه را که سپه سالار بود قرار داده ومقرر فرمود که تا این دولت بجای وبر پااست حکومت اصفهان وحمل آن علم نسلاً بعد نسل خاصهٔ اولاد کاوه باشد ولواء با آنها بود تا آخر دولت ساسانیان، چنانچه بعض از مؤرّخین ترجمهٔ تاریخ عرب نموده واین نصّ ترجمه است: که بر محافظت درفش کاویان که علم شهرت در جهان روزگارها است تاافراشته دارد بغیر از اصفهانیان هیچکس قدرت نداشت وعاقد ومبدع آن در قدیم مردی بوده از ده کودلیّه نام او کابی که بر بیوراسف پادشاه خروج کرده وپیش از او کسی نام رأیت وعلم نمیدانست وکسری[۱] بن قباد وصیّت کرد که درفش کاویان را از آل گودزد انتزاع نباید کرد چه آن در میان ایشان بمثابهٔ ملک است در میان ما، پس از آن کسری ابرویز[۲] باوفور جلالت واقتدار خواست تا آنرا

۱ـ مراداز کسری انوشیروان است. (توضیح مؤلف)

۲ـ ابرویز مراد خسروپرویز است. (توضیح مؤلف)

ازاصفهانیان بستاند و به آذربایگانیان دهدجهت حقوق خدمتی چند که ایشانرا بروی بودواین درفش راچهارمردمحافظت مینمودند مردی مقدم این چهار که معروف [۱۰۹] بود بآل فریدنی بر درگاه کسری مانع شد چنانکه بجنگ انجامیدوچند نفر کشته‌شدند و کارطعن‌وضرب بالا گرفت و آوازه‌بمد این رسید وابرویزرا خبردادند، اوخواصی چندرا بفرستادو فریدنی‌را بخواند وعتاب آغاز نهاد. آل‌فریدنی ابرویز رادعا گفت‌و بعد معذرت‌عرض نمود که مااین درفش‌ازآباء واجداد بمیراث داریم‌چنانکه شماملك‌را،اگرانتزاع‌ملك‌ازشمابرخاطرشماخوش آید مانیزبدست‌دادن درفشی آسوده میتوانیم بودن،ابرویز ازآن‌کاردر گذشت‌انتهی.

مخفی‌نماند که‌این‌کاوه‌ازاهل ناحیه‌ایست که الحال‌بفریدن‌اشتهار داردومعلوم‌نیست که‌این‌خروج‌وشورش درهمان قریه‌واقع شده‌یااو بجهة کسب‌بشهر آمده وبشغل‌آهنگری مشغول‌بوده وبالجمله اومردی‌بوددر نهایت‌شجاعت وعقل‌و کفایت،چه‌اومتصدی‌کاری بزرگ گردیدوخانوادهٔ سلطنت‌هفتصدساله رابرهم زدوبرانداخت وسبب‌تسمیهٔ آن‌ناحیت‌بفریدن باز کمال مراعات وادای حقوق فریدون‌بود کاوه را که‌بعد از[۱۰۹ش] واگذاردن‌اصفهان بکاوه‌از کمال‌محبّت‌مولدومنشأاورابنام‌خودموسوم‌نمود بکثرت‌استعمال تخفیفی یافته فریدن‌اشتهار نموده است وآن دیه که‌در ترجمه‌مذکورشده دراینوقت بمشهد آهنگران معروف‌است وقبرکاوه‌و قارن‌در آنجا است‌وهر که‌آنجا رفته‌دیده‌ومیداند ومعلوم میشود که‌بعداز وفات‌نعش آنهارا بدانجا که‌مولدآنها بوده‌است برده‌ودفن‌نموده‌اندوبالجمله افریدون‌مبالغهٔ زیاد درعمارت‌وآبادی آن محل‌وآن‌ناحیه‌نموده وبکاوه‌نیز سفارش‌زیاد درباب‌عمارت اصفهان‌وآبادی‌آن ومبالغه‌درعدل وداد فرموده

وبجانب دارالملك فارس ومقرّسلطنت جمشید که شهر اصطخر بود و همان جای رادارلسّلطنه‌قرار داده‌خرامید.

محققان‌عالم حق شناسی وادای حقوق ومجازات وعدل وداداین پادشاه‌را ازاین اعمال استنباط توانند نمودوفردوسی علیه‌الرّحمه اشاره نموده‌است:

فریدون فرّخ فرشته نبود ز مشك و زعنبر سرشته نبود
بدادودهش‌یافت آن نیکوئی تودادودهش کن‌فریدون‌توئی

ومادام[۱۱۰]العمر کاوه دراصفهان‌حاکم بودوبعدل وداد کوشیده کمال‌سعی‌در آبادی‌وجانب‌داری وتربیت‌اهالی آن‌مینمود واوهم‌درزمان فریدون‌بمرد وپادشاه،ولداوقارن‌رابه‌سپه‌سالاری نامزدفرمودوبدستورپدر حاکم‌اصفهان نمودودرزمان سلطنت‌منوچهر ونوزروایّام‌فترت بعدازآنها هم‌اوحکومت مینمودتاوقتی که‌هم این‌قارن‌ودستان‌سام ورستم ودیگران اجتماع‌ولشکری بزرك گرد آوردند،چنانچه‌درتواریخ‌وشاهنامه ثبت‌است وقبادنام‌پسر زاب‌ابن‌طهماسب‌ابن‌منوچهر ابن‌ایرج‌ابن‌فریدون‌را که‌ازبیم افراسیاب‌بکوهها متواری‌بودبدست‌آورده،پادشاه‌نمودندودشمن بیگانه‌را بیرون‌نمودند وملك‌مصفی گشت وامن‌وآرامی پدید آمدواین‌قبادصاحب عقل کافی وشجاعت وافی بود. اطراف ملك براند و بقوت کفایت تمام مملکت ایرانرا صاف ومسخر نمود وبعد از ازعاج افراسیاب‌وتنقیه و تنظیم اطراف مملکت لشکری گران بدر نینوا برد و تاآنزمان طایفهٔ ضحاکیه دراین شهرونواحی‌آن سلطنتی داشته وزاب،قبل [۱۱۰ش]از او دو بارلشکرآنجا برده و مدتی محاصر کرده و محروم بازآمده بود جهت استحکام وحصانت حصارآن‌غلبه‌وفتحی‌روی ننموده، قبادبعزم‌درست

وحزم صحیح آنجا رامحاصره نموده وچندان ایستادگی و کوشش کرد که صورت فتح در آینهٔ مراد جلوه گر گشته «سِر° دان پل» را که آخرین پادشاه سلسلهٔ ضحاکیه در نینوا بود بدست آورده و بکشت ودولت آن طایفه بانتها رسید ، مگردر کابلستان وغور که رشته‌ای از آنها باقی و مادر رستم دستان از آن جماعت بوده ودولت آنها نیز تااوایل زمان بهمن ابن اسفندیار بجا ودر آنوقت بجهت نسبت قتل رستم آن نیز منتهی وقطع شده منحصر بجبال غور گردید وآنها تازمان ظهور اسلام هم باقی و محمد شهرستانی اشاره بنژاد واسم وعدد آنها کرده است .

اما قباد بعدازقلع وقمع آن طایفه در نینوی چندان متعرض قوم و قبیلهٔ آنها نگردید ، چنانکه افریدون پادشاه درمقام اهلاك واستیصال آن طایفه نگشت وآنها آنزمان دودسته گشته نیمی بطرف مشرق متفرق شده بعضی دراراضی خوزستان [۱۱۱] ساکن وبااهالی آنجا مختلط گشتند ودر آنها مستهلك شدند وهرچه ازایشان ایل‌وحشم وبادیه نشین بودند باراضی که حال آنرافیلی وبختیاری میگویند منتشر گشته وهمان قسم صحرائی و چادرنشین میباشند وآنها را لرمینامند ووجه تسمیه معلوم نیست، آنچه‌درزمین فیلی باقی مانده‌اند آنها را لربزرگ ومسکن ایشان را الرستان فیلی مینامند وآنچه پیشتر رفته وبزمین اصفهان نزدیك شده‌اند لرکوچك وبختیاری میخوانند و در زمان اسلام جماعتی هم از طایفهٔ کوش ابن حام که تا آنوقت بملك شام ساکن بوده‌اند بآوازهٔ مکان و رفاهیت و خوبی علف خواراز آنجا کوچیده بسرزمین بختیاری آمده و باقارب خودپیوستند وبهمان اسم لرمشهور شدند وازاینها بعضی بشهرستان نقل نموده وساکن شده‌اند کمالایخفی .

امادستهٔ بزرگتر چون شاهزاده‌ای از آن قوم بطرف مغرب گریخته
به نینوی رفت ومتحصن گردید وافریدون مسلط بر او نگشته و او در
آنجا پادشاه وصاحب حکم گشت،۱ اکثر اقوام متفرقهٔ آنها بنزد[۱۱۱ش]
اورفته ودرنینوی ونواحی آن‌ساکن شده وبمرور زمان آبادیها نموده،
شهرها وقلعه‌ها بساختند وشهرزوررا نیز آن طایفه بنا نموده، امابانی ووقت
آن معلوم نیست که دراین وقت ساخته‌شده یاقبل ازاین ازبناهای شمیره
بوده‌است وازجملهٔ شهرها که‌اینان بنانموده وبکمال رسانیدند قریه‌ای
بود موسوم بُکردوچی «بضم کاف عربی» که‌شهر آبادی‌شده و جمعیتی بهم
رسانیده بودومنسوب بآنرا کرد خواندند وبعد انهدام حکومت ایشان
که نینوی روی بخرابی آورد آن‌قریه فی‌الجمله آبادتر وخلق آن زیادتر
گشتند وزیاده معروف‌شده بود وباقی طایفه‌راهم تغلیباً همه‌را کردخواندند
وچون آن طایفه‌در اینجا جمعیتشان زیاد ومنتشرشده و بطرف مغرب تا
حوالی آذربایجان رفته وساکن‌شده بودند سرزمین آنها را هم کردستان
نامیدند وبعضی ازاهالی یونان وروم‌قدیم آنجارا بلهجه ولقب خود کردوشیا
نوشته‌اند که معنی سرزمین کرد باشد واین‌نام ونسبت کردان‌ولرانی که
برسبیل تحقیق ازطایفه ونژادضحاك بوده وازاولاد[۱۱۲] کوش‌ابن‌حام
میباشند وهنوزبهمان حالت خشونت وسختی باقی و تربیتی نشده‌اند و
هنوز بعضی ازقدمای ایشان‌در کناره‌های خوزستان وفرات‌ساکن‌وبهمان
مذهب‌صابی باقی میباشند ودرحقیقت هیچ‌دین ومذهبی ندارند .

پس قباد بعدازاین فتح‌نامدار که سرامدفتوحات اوبودبافرّ فریدونی
وحشمت جمشیدی روی بداخلهٔ مملکت آورد ودرآنوقت‌اهالی مملکت
وبزرگان قوم اورا لقب کی داده واز این پس کیقباد خواندند ومعنی

کی پادشاه بزرگ مسلط قاهر باشد که بملوك و بزرگان اطراف مملکت خود تسلطی پیدا نموده وازاو تمکین نمایند ودرحقیقت همه بیك سلطنت باشد واین پادشاه را بعربی سلطان و بترکی خاقان و بمغولی قاآن گویند و بزبان روم قدیم آنرا امپراطوریوس میگفتند والحال بتفاوت اصطلاح و لهجه‌های اهل اروپا «رامپرر» بفتح را و «امپرر» بضم آن وامپراطور میخوانند والحال سلاطین قویه یوروپ را بهمین القاب میخوانند. پس قباد باصفهان رسیده وآنجا را بدارالملکی برگزید واین شهررا پای تخت خود مقرر نمود چه آنجا وسط مملکت ونزدیك [۱۱۲ش] تر باراضی ومکان طایفهٔ «همید» بود وآنها طایفه‌ای سرکش وباشرارت بوده وباکثر اراضی عراق و آذربایجان وبعضی کردستان پهن ومسلط شده بودند وسلاطین پیش چنانکه باید بآنها مسلط نشده بودند وهمیشه درجنگ وفساد ودزدی و غارت ودروحشیگری بکمال بودند. کیقباد جهت تربیت و آوردن آنهارا باهلیت، شهری دراماکن ایشان بنانموده واکثر معارف آنها را بآنجا ساکن ساخت وهمت بتربیت واصلاح حال آنها گماشت وآنشهر راهمیدان نام گذاشت یعنی مکان طایفهٔ «همید» وبکثرت استعمال همدان شد و آنشهر کهنه همدانست که مردم یونان آنرا «ایگ بتانا» میخواندند و کیقباد جهت نزدیك شدن بآنها همیشه مستحضر حال آنها بوده وتدبیر او موافق آمد وطایفهٔ «همید»[1] مؤدب وبعدازآن درتاریخ اسم شرارتی از آنها نیست وشهر آنها هم بزودی آباد و کیقباد تا آخر عمر دراصفهان بسر برد و در مرمت آنجا ازخرابیهای افراسیاب وتربیت اهالی آن مساعی موفوره بجای آورده وامکنهٔ نیکو بساخت ودرعهد [۱۱۳ش] او اصفهان بکمال ترقی رسید بعد ازفوت اوپسرش کیکاوس باز باصطخر رفته حکومت

(۱) دراصل : همدقه .

اصفهان راحسب المقرر بکشواد ابن قارن ابن کاوه مفوّض داشت واونیز
بدستور آباءِخویش ملزم حمایت اصفهان واهالی آن بوده ودقیقه‌ای ازخود
بقصوردر آبادی راضی نمیگشت تادرزمان کیخسرو نبیرهٔ کیکاوس که
جنگ باافراسیاب متوالی ومتواتر گردید، باوجود رستم دستان و بروز
شجاعتهای اوسپه سالاری لشکرپادشاهی باگودرزابن کشواد و حامل
درفش کاویان او بود وجنگ های عظیم میان اوولشکر افراسیاب واقع
شده ودراکثرمعارك بفتح وفیروزی اختصاص داشت ودرآن جنگهای سخت
گودرزخدمات نمایان وایستادگی چندان نمود که قریب هشتاد نفر از
فرزندان و کسان نزدیك او کشته گشتند واودل ازجای نبرده وروی از
کارنگردانید تاصورت فتح روی نموده وپیران ویسه وزیروسپه سالارلشکر
افراسیاب بدست او کشته گشته وپشت لشکرترك شکسته شد وافراسیاب
فراری وعاقبت بدست آمده، مقتول [۱۱۳ش] وبسزای اعمال وبیرحمیهای
خود رسید و کیخسرو بر بلاد شمال مشرقی یعنی مملکت توران و تاتار
استیلایافته وعالمی آسوده شدند وپس ازفراغت ازاین کار، پادشاه، امراء و
سران سپاه را بانعامات وافرواکرامات متکاثرمحظوظ وخشنود نموده
اکثری را بحکومت ملکی وشهری سربلند فرمود وازجمله گودرز ابن
کشواد را مخصوصاً توقیروتبجیل زیاد نموده و اورا بمکارم متکاثره
مفتخرومباهی داشت و کماکان سپه‌سالار کل لشکرنمود ونیزشهر اصفهان
راباووا گذارد وحکومت ابدی ارزانی داشت ومؤونات دیوانی کمترنمود
واوباصفهان شتافته بامرحکومت مشغول وزیاده ازپدران خود سعی در
آبادی شهروتربیت اهالی نمود و گویند حصاری بدورشهر که تا آنزمان
نداشت بکشید وحکومت اصفهان بااوبود تازمانش سپری گشت و بعد

از آن معلوم نگشته است که حکومت آنجا باکه شده وچند نفر ازاعقاب واخلاف اوریاست آنجا را نموده‌اند، اماچنانکه گذشت درفش کاویان تا آخرزمان سلطنت ساسانیان در اولاد او بود . دیگر [۱۱٤] درتاریخ اسمی ازاصفهان نیست تازمان ملکه همای بنت اردشیردرازدست که گفته اند اورا آنجا خوش افتاده، نظر درعمارت وتجدیدآبادی نمود واساس وبنای حصاری نهاد ومعلوم میشود که خرابی زیاد بشهراصفهان راه یافته بوده است که ملکه حکم باین بنا وتجدید عمارت وحصارفرموده و مجملا مورخ میگوید بعد ازوفات همای ملکه وقتی که رایت اسکندری بدانجا نزول فرمود یك نیمه باروی صورت ارتفاع یافته بوده اسکندرچون آنجا زیادت عمارتی ندید برقرار بگذاشت .

بعداز آن بر آن منوال حال شهریاری وروزگاراقبال منتهی شد بنوبت دولت فیروزابن یزدجرد وصورت آن شد که فیروزفرمان فرستاده بود بآذرشاپوران پسر آذر مانان پهلوان ازدیه هرستان ازرستاء ماربین اصفهان باتمام باروی مدینه جی واین حال پیش ازاسلام بود بصدوهفتادسال. آذرشاپوران برمقتضای فرمان بنای باروی راتمام کرد وشرف ومواضع مقاتله وتیر گذارها راکماینبغی مرمت ساخت وچهار دربر آن تعلیق کرد [۱۱٤ش] یکی را دروازهٔ خورنام کرد، برابر میدان بازار ودویم دروازهٔ ماه که دروازهٔ اسفیش میگویند، وسیم دروازهٔ تیر که تیره میخوانند، وچهارم دروازهٔ جوش ودرپهلوی آن دیهی بنا کرد بنام آن آذر شاپوران باسم خودودرآن دیه سرائی عالی درحال عمارت آورد و درباغ سرای ایوانی رفیع برافراشت و آنرا آتشکده ساخت وآن دیه رابرآن وقف نمود انتهی .

و ازقراری که نوشته است دروازهٔ خورو ماه روی بمشرق بوده و دروازه تیروجوش روی بمغرب وپس ازاین احـوال از اصفهان تفصیلی دیگرسوای مفتوح نمودن مسلمانان آنرادرزمان خلیفهٔ ثانی چیزی نیست. اماعاقبت درفش کاویان و گذران امر آن چنین بوده است ، که در زمان نزاع داراواسکندر که سه جنگ بزرگ میان ایشان واقع شده وهردفعه شکست دارارا بود ، درجنگ آخری آنها که در مقام ارپیل من محال کردستان واقع گردید حامل لواء که از اولاد گودرز بوده چون کار را دگرگونه دید بهرحیلتی که دانست وتوانست درفش کاویانرا ازمعرکه بیرون برده وبجانب فریدن [۱۱۵] که وطن آبای قدیم اوبود گریخت وآنرادرجبال صعب المسالك آنجا مخفی وپنهان وبمراقبت محفوظ نمود وبعدازآنکه دولت وتسلط اهل یونان بعدازپنجاه سال درایران آخرشده وسلطنت بازبایرانیان بر گشت وملوك الطوایف بپا گردید.وارث حمل لواء که درآنوقت بودآنرا بخدمت مقدم ملوك آورد و بانواع صلات و انعام واکرام مخصوص گردید وبدستورنیای خویش حامل لوای کاویان گشت وهمچنین باآن طایفه نسلاً بعد نسل بوده تازمان ظهوروسلطنت اردشیر بابکان، بهمان قاعده آنرا بخدمت اورسانیده ومورد تحسین و آفرین گشته، بانعام خلعت مرسوم ومواجب زیاد محظوظ آمدو چنین بوده تازمان کسری انوشیروان عادل باذل که اوزیاده ازدیگران اعتنا وتوجه بآن لواء وحامل آن واظهار عاطفت زیادباصفهانیان فرمود و در مقام تمجید اصفهانیان میفرموده که مااین تاج وتخت راازمساعی جمیلهٔ اهل اصفهان داریم ومیفرمود که من خود دراکثرمعارك غالب بدشمنان نشدم،مگر بمعاضدت لشکر اصفهان وچنانچه گذشت [۱۱۵ش] وصیت فرمود که

درفش کاویانرا هرگز از آل گودرز انتزاع ننمایند که آن درمیان ایشان بمثابهٔ ملك است درمیان ما و چنین بود تا زمان شاهی خسرو پرویز، خواست آنرا از آل گودرز که در آنوقت به شهر آبای خویش بودند گرفته باهل آذربایجان بسپارد و جنگ در گرفت و تمکینی از پرویز ننمودند و چنانکه گذشت با خود ایشان شد و از سیاق عبارات معلوم میگردد که بعد واقعهٔ اسکندر و دارا و فرار حامل لوا بفریدن دیگر از آنجا نقل ننموده و همیشه ساکن دیار اصلی خود بوده‌اند و چنین میبود تا زمان خلیفهٔ ثانی که نزاع و جدال میانهٔ عرب و عجم در گرفت در آن حروب درفش کاویان بدست عربان افتاده و آنرا بمدینهٔ طبیه نزد خلیفه بردند و قطعه قطعه نموده جواهر گرانبهای آنرا میان صحابه قسمت کردند و دولت سه هزار واندساله پارسیان در آنوقت سپری گردید، کوئیا در روز ازل تاج کیان و درفش کاویان را درهم بسته بودند که هر دو در یك وقت بزوال آمد. شعر:

تاج نوشیرون و تخت اردشیر ‌ ‌ ‌ ‌ بادبرد و خاك شد در یك زمان

بعد از [۱۱۶] زمان خلفا حالت اصفهان که چه شد و بروی چه گذشت حقیر بجائی ندیده‌ام مگر همان شکایت اهالی آن بدربار حجاج وجواب وسفارش او بعامل خود.

چنانکه گذشت بعد از زوال دولت بنی امیه و رسیدن دولت بعباسیان، چون نوبت خلافت با بوجعفر منصور رسید او حکم بعمارت و مرمت اصفهان نمود، عبارت تاریخ این است: که ابوجعفر منصور را در بغداد عارضه‌ای پیدا شده و هوای بغداد اورا موافق نبوده حکمای وقت را جمع کرده و گفت موضعی اختیار کنید تن درست تر بهوا و خوشگوارتر بآب که نقل بآن موضع نموده شود و در این باب مفاوضات و مکاشفات بسیار میان همگان

واقع شدو تفحص و تحقیق بسیار هر جای را نمودند، عاقبت اتفاق نمودند بر بنائی بحدود زنده رود ودر آن زمان دیار اصفهان دیهائی بود پراکنده وشهر خراب شده واطلال باطل ورسوم مدروس، حکم باحضار ایوب ابن زیاد که عامل اصفهان بود نمود ومقرر کرد بر باروی گردانیدن بردیهای چند وشهر [۱۱۶ش] ساختن، ایوب اطاعت حکم نموده وفرموده باتمام رسانیده وتا این کارها نموده شد خلیفه از آنحال بهتر شده وازمخارج بسیار درآبادی بغداد نتوانست گذشت .

مسود اوراق گوید که این حکایت ابوجعفر خلیفه، موجب اشتهار اصفهان وخوبی آب وهوای آن گردید وسیاحان عرب بتحقیق وتماشای آن روان شدند ودر آنچه رسیدند ودانستند کتابهای مدون ورسایل مفصل پرداختند ومتمولین عرب بتدریج ومرورزمان انتقال بآنجا نمودند ودر زمان معتصم خلیفه این معنی زیاده وجود گرفته وعربان دراصفهان بناهای عالی وقصور مرتفعه طرح انداخته، بپرداختند وباغهای رایقهٔ مبتهجه که ازآنجمله یکی دراعصار یافت نشود بخرج بسیار بساختند ودر آن شهر ساکن گشتند ، مفضل ابن سعد نام وتفصیل بعض ازآن قصور وباغاترا ثبت نموده ومرقوم داشته است، اما چون اثری ازآنها دراین زمان باقی نمانده ومحال آنها نیزمعلوم کسی نیست محرّرزیاده بذکر وشرح آنها نپرداخته واز گفتهٔ مفضل مذکور بایراد نام بعض ازآنها [۱۱۷] اکتفا مینماید که بینندگان بدانند ومعلوم نمایند که درآنوقت حالت شهر بکجا رسیده بوده واین عین عبارت مفضل است که مرقوم شده است :

«قصر فرقد بباب المدینة وقصر هرون ذی الابواب السبعه بدیمرتین»
ودربعض نسخ دیمرت آمده وآن درمیانهٔ شهر وخوراسکان است والحال

ازجهل بلغت آنرا ده مرد میگویند و اکنون دیه خـرابیست .« وقصر الخصیب بطرف جسر الحسین وقصر عبدویة ابن جبّه بشط زرین رود و باب رحی، نصرویه بفنادشته وقصر کوهان بماربین وقصر صخر بن سدوس بطیران و کنبدمهر ارت الذی لم یسمع بمثله السامع ولم یجمع کمحاسنه الجامع وباغ فلاسان و باغ احمد سیاه ذوریاض وحیاض ومجالس متّسعة وقصور مرتعفه وباغ بکر المشبهة بکر أحلّیت لبعلها وقصر المغیره والباغات الاربع بباب البلد اللاتی لاینقص مساحة احدیها عن الف جریب ولم یر نظیرها فی بعیدٍ ولاقریب» وباغ کاران که ذکر ان در این رساله مکـرر گذشته است ازبناهای عرب نیست وازقدیم الایام آباد بوده و مـحل آن طرف جنوب محلهٔ خواجواست [۱۱۷ش] وتمام آن محله باسم آن معروف بوده است تازمانیکه خواجوی شاعر، دراصفهان وفات نموده وبـدانجا مدفون گشته است از آن وقت آن محله بنام اومشهورشده ، حدود باغ الحال معلوم نیست وتازمان قتل عام امیر تیمور گورکان آبادان بوده است وبعد قتل عام خراب ونام آن مانده است وهمان طرف جنوب محلهٔ خواجو که متصل بز اینده رود است هنوز معروف بباغ کاران است. مفضل بن سعد ما فروخی شرحی از آن باغ نوشته ونبذی از آن نگاشته میگردد «وباغ کاران المتمتع بز خارقه العین والخلد المنفد بز خاریه الصبر و الجلد وقصراها المبنیان باعلی بابیه یقصر عنها الهرمان ویخیل بروعتهما انهما ارمان وصنعتهما انّهما حرمان، احدهما یشرف علی حافة زرین رود الذاخر والاخر یشرع الی حدّ البدر ومیدان الفاخر من تعلی احدهما جاوز السماك الاعزل وحاز من الصعود الخط الاخول مطلا علی اراض کخازن العرایس رایحة وریاض کأذناب الطواویس لایحة وجداول کالمناصل خود بایدی الصیاقل واشجار تسطرت وتعطرت وتفطرت

عن بدایع بهظتها [۱۱۸] فتاطرت کالاوانس الغید المتنزیات بملابس العید الا ان حلیها لم یصغ صواغ ومشله حلل الباغی لم یکتس باغ وفیما بینهما حصون ارحب من صدر السخی واطیب من البال الرخی تحفها صنوف من الصنور و السرو یترنم فیها طیور مطربة الشدو اشجار الیست کالز نجار سند سیه النجار کانما قدرت بالفرجاد الی اخره. وحالت شهر اصفهان چنین بود تا زمان سلاطین دیلم که آنها نیز جد زیاد در آبادی نمودند علی الخصوص رکن الدوله حسن ابن بویه در آنجا بناها نمود و مردمانرا بحالت نیک آورد و مظنون آنکه قلعه طبرك رانیز او بنا نموده چه در بعض تواریخ اشاره بحصاری از او نموده اند ولی اسم طبرك نبرده، اما در آنکه سلاطین دیلم هر قدر در اصفهان مانده در آن قلعه بسر برده‌اند، چنانچه فوت فخر الدوله را تصریح نموده‌اند که در قلعهٔ طبرك واقع شده، لهذا گمان کلی میرود که آن نو آبادانها بوده است.

مترجم محاسن گوید علاءالدوله ابوجعفر کاکویه درحمایت بیضهٔ ملك ودار القرار اصفهان وترتیب ونظام امور اهالی آن از شهر و نواحی بر این قرار چندین [۱۱۸ش] سال مالك ومتصرف شد وقتی فرمان فرمود بنیاد باروی شهر و بعد چند مطلب در تعریف آن میگوید که آن محیط است برعرصهٔ شهر مانند دور فلك چهارم بر قرصهٔ مهر، مساحت دور آن زیارت بر پانزده هزار گام برون، آنچه خارج شهر محمل نهاده ومحلات مشهوره از آن منقطع ومعطل افتاده مثل کماآن و برا آن وسنبلان وخرچان وفرسان وباغ عبد العزیز وکروا آن واشکهان ولنبان وویذ آباد. حصاری بنیاد آن بر تحت الثری استوار وخندقی در پای باروی باپشت گاو وماهی هم آواز چنانچه صاحب محاسن در وصف آن گوید وچند شعر عربی ایراد نموده پس گوید

مفتوح و مقسوم بر دوازده دروازه و منصوب بر آن دوازده جفت در آهن پوش و از جمله مفاخر و زینت داخل آن هر از کوشك و سرای باشد که هر یك دست وزیری معظم و مجلس عمیدی محتشم و زعیمی مقدّم را شاید و بعد تفصیل عمارات و کاروان سراهای عالی و مساجد و غیرها در وصف آبادی و جمعیت آن وقت اصفهان میگوید که هر روز دو هزار سر گوسفند و صد سر گاو جهت ذبح جمع میکردند [۱۱۹] شب هنگام یك سر از آن نبود و آنچه عیدها و نوروزها در تحت ذبح آمده است ان تعدوها لا تحصوها وقرب صد هزار سر گوسفند و هزار سر گاو که در خانها بنمك معمول کرده برای سال قدید مینمودند و در تمام سال قطعاً تغییری بدان راه نیافته نه از جهت طعم و نه از جهت بوی و نه منتن گشته از کار پیش جداست. باز مفضّل میگوید پیش از این بروزگاری اندك دو محلتی از محلّات اصفهان که آنرا کراوان میخوانند که اکنون بکلی مطموس و مدروس گشته و از اطلال و رسوم آن هیچ اثری نمانده پنجاه مسجد دیدم که هر روز در جمیع آنها جماعت را اقامه مینمودند.

محرّر گوید از این بیان معلوم میشود که بعد از علاء الدوله که غزنویان اصفهانرا صاحب شدند خرابی بسیار بآن نمودند ولیکن بعد از آن زمان سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر بی نظیر او خواجه نظام الملك طوسی بمحاسن این بلد رسیده و آنرا دار السّلطنه نمودند و تا آخر ایام سلطنت آن طایفه دار الملك بوده و اهتمام زیادی در آبادی آن کرده بناهای بسیار نمودند چنانچه بسیاری [۱۱۹ش] از آن از مساجد و خانها بپا و آثار زیاد از ایشان هنوز باقی است از جمله مسجد جامع عتیق و غیر آن که باسم آنها معروف است و بعضی را مردم بی خبر عمارات سنجری میخوانند. بعد از

انقراض سلجوقیان وخوارزمشاهیان که جماعت مغول غالب بر اکثر آسیا
شدند درزمان او کتای قاآن جورماغون نام سرداری مأمور بایران شده
حشری باصفهان نامزد کرده وایشان قتل وخرابی بسیار دراین شهر
نمودند. پس از زمان چنگیز خان که نوبت دولت بامیر تیمور
گورکان رسید، حین نزول باصفهان جهت بی سلوکی اهالی نسبت باو
حکم بقتل عام نموده وجمعی رادر آن هنگامه بقتل آوردند و شهررا بباد
غارت داده و گفتند قریب هفتادهزار نفر هلاك شدند وشهر اصفهان بکلی از
آن حشمت وابهت سابق بیفتادودیگر هیچ پادشاهی بخیال مرمت حال
آن نیفتادتاپادشاه مغفورشاه اسمعیل صفوی که اول پادشاه طایفهٔ صفویه
بودوعبوراز آنجانموده، اوراخوش افتادوباغی موسوم بنقش جهان وعمارتی
درمحلی که الحال عمارت دولتی آنجااست بساخت ودیگر [۱۲۰] تواتر فتن
وحروب اورامجال کاردیگر ندادوهمچنان بودتازمان ظهور پادشاه بزرك
شاه عباس اول که درسال یك هزار وشش هجری که سال یازدهم جلوس
اوبودچنانکه مذکورشداز قزوین باصفهان آمده چندی بجهت انجام بعض
اموردر آنجا توقف فرمودودر آن اثنامحاسن طبیعی این شهررا بکمال دانش
وحذاقت خویش برخورده واطلاع تام پیدانمود وشهر اصفهانرا بدارالملکی
اختیاروآنجارادارالسلطنهٔ خویش نمودوچنانکه شیوهٔاو بودسعی زیاد در
آبادی وعمارات نموده، امرای وی نیزهریك بقدرحال جایهائی برای خود
گرفته وخانهاوباغات بسیار بساختند ودراندك زمانی شهر بکمال معموری
رسید ومحلات شهرافزوده گشت ومجملا اشاره درپیش به بناهای اوشده و
حاجت بتکرارنیست. واوچندان درتربیت اهل علم وهنرساعی ودرتوقیر
علماواهل فضل وحکمت وعرفان مبالغه مینمود که بشرح راست نیاید و

شهر اصفهان درزمان او مجمع افاضل و اهل علم گشت، از مشاهیر ایشان یکی
میرابوالقاسم فندرسکی و دیگر میر محمد باقر [۱۲۰ش] شهیر بداماد و دیگر
شیخ بهاءالدین محمد عاملی که هریک فرید زمان و عصر خود بودند، باصفهان
آمده ساکن گشتند و مردمان همه روی بتربیت و مؤدب و مهذب گشتند
و از هر جای نیز روی باین شهر آوردند و گفته‌اند تا زمان وفات او عدد نفوس
شهر اصفهان بهفت صد هزار رسیده بود و او در اواخر ایام حیات رود کورنگ
را که سرچشمهٔ آن عقب کوه منبع زاینده رود بود جهة زیادتی زراعت و
آبادی خواست قدری از آنرا باصفهان آورده مزید زنده رود نماید و بجد تمام
شروع در کندن کوه وساختن راه آن نمود ولیکن فوت او عایق گشت و
ناتمام بماند و نیز او تجارت اصفهانرا باهند و روم و چین و ترکستان و یورپ
جاری و زیاد نمود و اگرچه سلاطین اعقاب و اخلاف او اقتدای باعمال و
خیالات این پادشاه نمودند ولی بگرد او نرسیدند و حالت اصفهان بآن طرز
و ترقی نماند لکن هنوز روی ببهتری بود نبیرهٔ شاه عباس، شاه صفی که جانشین
او شد، بی استعداد شخصی بود و چندین اجتهادات او را ضایع نمود. اما پسرش
شاه عباس ثانی [۱۲۱] همتی داشت و اقتدای بجد خود نموده سعی در آبادی شهر
و تربیت مردم داشت و بدستور او احترام اهل علم و هنر نموده وجد بسیار
در ترویج صنایع و اختراع بدایع داشت و عمارات بسیار از او و در زمان او
در اصفهان ساخته و موجود گردید، چنانکه عمارت چهل ستون و پل خواجو
و باغ طاوس خانه در آخر چهار باغ قدیم و باغ قوش خانه در سمت مشرق
محله فلفل چی و باغ سعادت آباد و سنگ بست چهار باغ علیا و طالار پیش روی
علی قاپی از او است و حکایت از همت او مینماید بعد از او پسرش شاه سلیمان
که لقب شاه صفی ثانی داشت پادشاه شده، او و وزیر او شیخ علی خان زنگنه

بازسعی درزیادنمودن آبادی اصفهان نمودندوبنای عمارات عالیه‌ورباطات وکاروانسراهای معظمه ومساجد ومدارس وابنیه بسیارنمودندودومسجد کوچك جنبین طرف قبلی مسجدشاه رااین پادشاه اختراع وبنا نموده جزء مسجد بزرك نمود. ونیز باغ هشت بهشت وعمارات آنرااوبساخت‌و مردم‌دیگرهم‌عمارات ومساجدوحمامات‌وکاروانسراهای بسیار [۱۲۱ش] واسواق بساختند وبر آبادی ومحلات شهرافزوده شده و درزمان اوعدد نفوس شهربیك ملیان که هزارهزارباشد برسید وشهری آراسته‌چنانکه دیدهٔ عقل‌خیره میگشت «بلدة طیبة ورب غفور» وصف حال آن‌آمد ودر اینوقت گفته اند که‌اصفهان نصف جهان، وشاعری دیگربمبالغه واغراق افزوده و گفته‌است.

شعر:

اصفهان نیمهٔ جـهان گفتند

نیمی از وصف اصفهان گفتند

کسی ازاهل ایران ازمورخین وغیره شرح حالی ازآنوقت این شهرننوشته وبطوراجمال ازآن گذشته‌اند مردمان یورپ که شیوهٔایشان واقعه‌نگاری ودرست نویسی دراین‌مقامها است حالت اصفهانرادرآنزمان بتفصیل نوشته‌اند،ازآنجمله‌شاردن‌فرانسه که‌درآنوقت باصفهان آمده‌است سیاحت ورسیدگی‌تمام آنرانمود، میگوید: این‌شهرالحال یکصدوشصت مسجدوچهل وهشت مدرسه وهزاروهشتصدکاروانسراودویست وهفتاد و سه‌حمام داردویك‌ملیان جمعیت دراصفهان است ونیز میگویددورشهرو آبادیهای خارج متصل [۱۲۲] بآن دوازده فرسخ است وهمچنین‌میگوید که گمان من این‌است که‌اصفهان درآسیاهمان‌عظمت رادارد که لندن‌در

یورپ ومیگوید در بازار و کوچه‌ها بقدری ازدحام است که امراءِ و اعیان فراش در جلو خود می‌اندازند که مردم را پس و پیش کنند تا خود بگذرند و اگر بقاعدهٔ یورپ زنان هم روی گشاده بیرون می آمدند یقین است که جمعیت کوچه‌ها و بازار زیاده از این شده و کار بر مردم تنگ میشد. یکی از سیاحان دیگر کمپفر نام که بعد شاردن و گویا در زمان شاه سلطان حسین بسیاحت آمده و او نیز احوال این شهر را نوشته میگوید: الحال شانزده فرسخ دور شهر اصفهان است و در یك روز محال است که گردش دور شهر را نمایند و داخل این محوطه مملو از خانه و باغات که متصل بیکدیگر است میباشد غالب کوچه‌ها بطرز خیابان است با اینکه در دو طرف کوچه‌ها نهر حفر نموده و اطراف آن درخت کاشته‌اند باز وسعت کوچه بقدری است که چند عراده پهلوی هم میتوانند رفت و شاردن نقصی که ایراد نموده اینست که کوچه‌ها اکثر سنگ فرش نیست و در وقت بارش صدمه بعابرین [۱۲۲ش] میرسد بازار ممتد آن از دروازهٔ حسن آباد شروع میشود و بدروازهٔ طوغچی منتهی میگردد و تمام طول شهر یك بازار است انتهی.

مسوّد اوراق گوید: که آنچه این دو نفر از حالات اصفهان نوشته وشرح عمارات و باغات و بساتین و آبنیه را داده‌اند، خاصه آنچه در کنار زاینده رود واقع بوده وچه صفا و نزهتی داشته اگر کسی بخواهد بداند موقوف بترجمهٔ تمام کتاب آنها است و این مختصر گنجایش آنرا ندارد والآن نشانی از هیچیك آنها نیست و دیده شده که کوچه‌های شهر در آنوقت اکثر چه حالتی داشته و الحال همه خراب و راههای تنگ و مثل یك دیه خرابی است خلاصه آنچه معلوم هم میشود آنوضع و طرز که آنها دیده و نوشته‌اند مخصوص امکنهٔ نوآباد از قبیل عباس آباد و شمس آباد و چهارسوق شیرازیان و

چرخاب وامثال آنها بوده‌است وسایر محلات کهنه بطرز قدیم خود باقی بوده. بعدازشاه سلیمان پسرش شاه سلطان حسین بآبادی شهر باز افزوده عددنفوس نیزروی بتزاید نهاده وعرصه برمردم تنگ شده درطرف جنوب زاینده رود وطرف مغرب آن آبادی [۱۲۳] طرح انداخته بوضع خوش و اسلوبی دلکش بساخت وآنرا فرح آباد نام نهادو پادشاه خود و اکثر امراء واعیان بجهت خویش محلی ترتیب داده وباندک زمانی شهری مستقل وبلدی معتبر گردید وچون درتحت الشعاع اصفهان واقع شده بود، یکی ازامکنهٔ اصفهان محسوب گردید والاّ خودشهری بود و گفته‌اند دویست هزارجمعیت عددنفوس آن بوده ولیس ببعید که آثار آن مینماید. ونیزاز بناهای این پادشاه یکی مدرسهٔ چهارباغ که زبدهٔ مدارس جهان بلکه مثل آن بعیان نیست و گمان اینست که کاروانسرای خلف آن باباز ارمعروف ببازارچه بلند نیزازبناهای اوباشد ودرعصر او عمارات کنارهای زاینده رودخاصه جنوبی آن ازطرف مشرق تاپل شهرستان رسیده واکثرآنجا راخانه وباغ ساخته و مردمان جای گرفتند. سرجان ملکم نوشته است که‌درآن وقت قریب شش صدهزارخانوار دراصفهان جمع بود وازاین حساب اگرراست باشد مینماید که‌آنچه گفته‌اند که عددنفوس درآن زمان بیک‌ملیان ودویست هزاررسیده باید [۱۲۳ش] زیاده باشدودرآنحال «فلك گفت کارش بپایان رسید» کوکب بخت اصفهان هابط وآبادی روی بتراجع نهاد.

« استیلای افاغنه بر اصفهان »

مصدوقه این‌مقال وحقیقت این‌احوال استیلای افغان غلجه‌ایست

بدارالسلطنهٔ اصفهان وخرابی آن شهر خلد بنیان، از آن جماعت بی سروپای،
اگرچه مقصود ازتألیف این رساله تاریخ نویسی وواقعه نگاری سلاطین
وحکام نبوده بلکه خیال همان ذکر محاسن شهروناحیهٔ اصفهان وآبادی
وخرابی آن درهر زمان بوده است واگر دراثنای بیان نبذی از وقایع
احوال قومی ذکرشده است جهت رجوع آن مطلب بامر اصفهان و تعلق
بآن شهروناحیه‌ای بوده است، اماچون این واقعه غلبهٔ افغان وخرابی در
هیچ یك ازتواریخ پارسی زبانان بطورحقیقت وبی غرضی ذکری نرفته
است خواهش بعض ازدوستان ازاین فقیر بی سروسامان چنین شده که آنچه
حقیر ازتاریخ دیگران معلوم نموده وبتحقیق ویقین رسیده است آنرا
مزید رساله و درج درآن نماید که آن موجب عبرت اهل زمان
وپندآیندگان [۱۴٤] شده واحترازازمواضع اینگونه امورلازم شمارند
والاعانة من الله.

بباید دانست که آنچه از کلام مورخین وواقعه نگاران حقیقت
آئین بیقین پیوست این است که دراواخردولت صفویه خاصه زمان پادشاه
مغفورشاه سلیمان جهت مرضی که اوراعارض شده بود وضعفی که بمزاج
اوراه یافته از کلیهٔ نظم امورسلطنتی بازمانده وبعد ازفوت اعتمادالدوله
شیخ علیخان زنگنه، کار بدست امرای متفرقه و خواجه سرایان افتاده و
امرمملکت مختل ونظام امور گسیخته وهر کسی بخیال خودحرکت و
انواع ملاهی ومناهی درمیان خلق شایع گردید واصلاً مانعی ازاهالی
دیوان وغیر آن درکارنبوده وهمه بایکدیگر همرنگ وهماره باشاهدان
شوخ وشنگ بعشرت وهم آهنگ بودند. شاه خودمریض وضعیف گشته
خبری از جائی نداشت واگرمیداشت هم حالت نظری درکار نداشت و

گفته‌اند که در آنحال ووقت اوراهفت پسر بود، اکبر آنها سلطان حسین میرزاوار شد سلطان مرتضی وبعضی بجای سلطان مرتضی عباس [۱۲۴ش] میرزا گفته‌اند واین اصح است وباوجود آنحالت شاه‌راقوهٔ تعیین ولیعهد واستقرارامر بر کسی نبود همین قدر بامرای دربار گفت که بعد ازمن اگر خیال شما تن آسائی وآسودگی درزندگانی وامورملکی است سلطان حسین راکه اکبراولاد من است بسلطنت اختیار کنید واگر مقصود قوت سلطنت و بسطت مملکت وآبادی آن باشد عباس میرزارا بپادشاهی بنشانید وحل وعقد امور را بید کفایت او واگذارید این وصیت نموده بعدقلیل زمانی بدارباقی شتافت، وزراء وسایر امراء وخواجه‌سرایان شق اول رااختیار نموده سلطان حسین رابتخت سلطان نشانیدند وبهوای نفس دولت چندسالهٔ سلسلهٔ صفویه رابر بادفنا دادند واین سلطان حسین شخصی بود سلیم النفس وملایم طبع ورقیق القلب وبی آزار چنانکه نوشته‌اند روزی درباغ سیر مینمود تفنگی در دست داشت آنرا بجانب سردرختی خالی نموده اتفاقاً مرغ کوچکی از آسیب تیر تفنگ او بیفتاد وجان بداد شاه را دل بهم بر آمده افسوس زیاد بخورد ومبلغ [۱۲۵] دویست تومان زر نقد بصدقه بفقرا بخش نموده که آن غائله ازاورفع شود وبالجمله حالت بأس وسیاست اصلاً دراو نبود وچه نیکو گفته است شاعری ادیب :

بلی شاهرا مهر وکین بایدی ‏ ‏ دو دریاش در آستین بایدی
یکی اژدها پیچ گرداب او ‏ ‏ دگر مایهٔ زندگی آب او

بالجمله اوپادشاهی متدّین وعلمای دینی راتعظیم واحترام مینمود.

مولانامحمّدباقر مجلسی در اواخر شاه‌سلیمان واوایل سلطنت او بودوشاه

کمال متابعت در مطالب دینی از آنجناب داشته ودرهر کارهمراهی مینمودو
مواعظ اوشاه راسودمند آمده ازجمیع مناهی توبه نمود وازغایت دینداری
وپیروی شرع انوروقتی که بسلطنت نشست اول حکم بتخریب شرابخانها
نمودوخمها وشیشه‌های شراب رابشکستند وشرابهارا بمزابل وجاه‌ای
کثیف ریختند ومنع شدید ازشرب خمر نموده و گفت هر که بخلاف حکم
شرابی کم یازیاد بخورد مورد مؤاخذه وسیاست خواهد شد، امااینهمه
تأکیدات عظیمه هیچ فایده ننمود امرا وسایر مردم بخفا کارخود مینمودند.
دیگر حکم نمود که طایفهٔ [۱۲۴ ش] متصوّفه را که در آنوقت زیادشده بودند
ازشهراخراج نمودند تکیه وخانقاه‌ارا همه خراب نمودند واز تکایای
معروف یکی تکیه فیض بود که بنام یا گفتهٔ ملامحسن فیض کاشانی ساخته
شده بود، آنرا زیروزبر کردند واحدی ازجماعت صوفیّه را باقی نگذاردند
وشاه خود از آن طایفه بوده ونسبت وسلسلهٔ ارشاد آنها بشیخ صفی منتهی
میگشت وپادشاه رامردم ایران خاصه اهالی دربار مرشد کامل میخواندندو
اولادشیخ زاهد گیلانی که مرشدشیخ صفی بوده است هم دراصفهان آمده
نزدسلاطین معزّز ومحترم میزیستند وازمشاهیر ایشان در آنوقت شیخ
محمّدعلی حزین تخلص بودو کمالات او بین الانام معروف است اورانیز
اخراج نموده واوبهندوستان رفته وبعد فتنهٔ افغان بایران مراجعت نمودو
چون شهر اصفهان را خراب وویران وروی کار رادردست ندید، باردیگر
بهندرفته وپس ازچندی درشهر بنارس وفات نمود. طایفهٔ ایشان مشایخ
بیدآباد اصفهانند که تا کنون باقی واکثرایشان هنوزمعزّز ومحترمند.
شاه سلطان [۱۲۶] حسین خود بکاری نمیپرداخت یعنی ازامور دولتی
چیزی نمیدانست که بدان پردازد، کارهای دولتی تمام در دست امرای

بیدرایت وخواجه سرایان بی کفایت بود
بالجمله رعیت ولشکر همه دراضطراب افتاده وبکمال اضطرار رسیدند.
مردمان بیرونی همه ازاین حالات واقف و باخبر گشته سر بشورش وفساد
بر آوردند، کار قندهار که دوردست تر ودر کنارهٔ مملکت بود ازتر مینمودو
طایفهٔ افغان غلجه‌ای دایماً بفتنه وفسادو تاخت وغارت مردم مشغول بودندو
امنای شاهی در کار ایشان زیاد حیران وازتدبیر کار آنان عاجز شده آخر
اهالی دربار مصلحت چنان دیدند که گرگین خان گرجی را که نومسلمان
وازمدّتی باز بدربار شاهی آمده مقیم ومرد شجاعی کافی بود، بحکومت
قندهار مأمور ونظم آنجا وطائفهٔ افغان را از او بخواهند پس اورا با
لشکری گران بصوب قندهار نامزد نموده روانه کردند و او
بعد ازورود اگرچه قراری درکارها داده ومردمانرا فی الجمله آسوده
نمود اما چندی نگذشت که دست ظلم وتعدی دراز [۱۲۶ش] و اذیت
فوق العاده بخلق آنجا آغاز نهاد خاصه بجماعت افغان که زیاده ساکن آن
دیار بودند، ایشانرا رئیسی بود «میرویس» نام ومیر باصطلاح افغان وبلوچ
امیر باشداین میرویس مردی عاقل وزیرك وباکفایت ومنصب کلانتری
قندهاررا داشت چون ظلم گرگین خان بکمال رسید میرویس بعزم داد
خواهی وشکایت روی باصفهان نهادوچندی اوضاع دربار پادشاه وبی نظمی
آنجا را مشاهده کرده ودست او بجائی نمیرسیدو حیران بهرطرف میگشت
وعاقبة الامر بدادن رشوه وتعارف بسیار بوزراءوامراء دربارخودرا بحضور
مبارك پادشاه رسانیده وعرض حال خویش وتباهی احوال افغانانرا بنمود،
پادشاه کمال التفات باونموده ووعدهٔ اعطای منصب سابق ورفع جور و
اعتساف گرگین خان را ازاووطایفهٔ اوبفرمود. پس عرض نمود بهنگام

روانگی ازوطن خیال گزاردن حج بیت‌الله نموده‌ام، هر گاه اعلی‌حضرت پادشاهی شرف رخصتی فرمایند دعا گوخواهم بود. پادشاه اورا مرخص فرمود وچون او[۱۲۷] درایام اقامت اصفهان ازعموم مردمان چیز ها شنیده‌وبرای العین ازایشان امورنالایق نسبت بمذهب خویش دیده بود چند جلد از کتاب دینی شیعه را که درآنها چیزهای خلاف تقیه بوده همراه‌بگرفت وبصوب حرم شریف متوجه گردید وبعد رسیدن مکان فیض وادای مراسم حج آن کتب را بنظر علمای آنجا رسانیدو آنچه بچشم دیده وبگوش شنیده بود تقریر کرده وازایشان درباب امر شیعه استفتا نمود ایشان بدون تأمل حکم باباحهٔ خون ومال وعیال عموم شیعه را نوشته باوسپردند. احکام را ضبط نموده وبجانب اصفهان مراجعت کرد. چون باصفهان برسیدمجدداً بوسیلهٔ امرای سابق درك حضورپادشاه‌نموده وپادشاه باوتوجه والتفات فرموده‌ومنصب کلانتری قندهاررا باو عنایت فرمود وفرمانی بنام گرگین‌خان‌والی صادرشده و کمال‌سفارش بمیرویس وتقویت کارهای متعلقهٔ باوفرموده واوروانهٔ قندهار گردید و چون وارد شهر گردیدبنزد گرگین‌خان رفته‌فرمان‌واحکام‌خودرا بنمود. خان‌اگرچه کمال رنجش وعداوت[۱۲۷ش] بجهت شکایت نمودن بدرپادشاهی ازاوبهم‌رسانیده‌وقصدجان‌اوراداشت امااکنون چاره‌ای‌بجزاطاعت‌فرمان نداشت طوعاً او کرهاً احکام اورا امضا وبرسرعمل‌ومأموریتش بداشت. میرویس بعد چند روزی باروٴسای افاغنه برآمده ودر خلوتها سخنان میگفت وتشبیب مخالفت شاه ایران مینمود وآنچه ازبی‌نظمی دربار و حقیقت حال دیده وآنچه ازمخالفت مذهب نیزشنیده میگفت وافاغنه را برسرکارمی‌آورد، تاوقتیکه آثارموافقت درآنهادید، بخلوتی‌احکام و فتاوی علمای مکه‌معظمه‌رابایشان بنمود. افاغنه چون آن‌فتاوی‌رابدیدند

ورایحهٔ قتل وغارت وجمع اموال ودولت بیکران ازآن بشنیدند وخود آن طایفه همواره مستعد ومهیای آن کار بودند همه یکدل ویکزبان ازدر اطاعت اودر آمده وبا اوعقد موافقت بستند وحاضرو آمادهٔ کار گشتند، گوش بفرمان او بنهادند. دراین حال خبر بگر گین خان رسید که میرویس را دختریست بس زیبا جمال که ماه وآفتاب مانند تمثال اودر آینهٔ خیال ندیده ومادر دهر چون [۱۲۸] اوئی در کنارخود نپروریده، ازاین خبر گر گین خان نادیده صددل عاشق آندختر شده، دل ازدست بداد، کس بنزد میرویس فرستادو خواهش وخواستگاری نمود وبمصاهرت وعدهٔ مظاهرت وافزونی منصب وتقویت درهر امرا وبنمودومیرویس ازاین معنی زیاده غضبناك وپریشان خاطر گشته ورؤسای قوم راطلبیده وآن رازرا درمیان بنهاد، همه ازاین مطلب متوحش ودرغضب آمدند، مجدداً دررفع گر گین خان ولشکر ایران میثاق تازه‌ای بنمودند وچون بظاهر حال ازاطاعت گر گین خان چاره نداشتند، دختری دیگر ازافاغنه که او هم خالی از جمال نبود بخدمت اوفرستاد که این همان دختراست. خان فریب خورده رسم نکاح وزفاف بعمل آورد وبکلی ازجانب میرویس مطمئن گشته با او ازدر وداد درآمد. میرویس نیز گرمتر ازبدوحال با گر گین خان گشته ومنافقانه حرکتی میکرد، تاروزی میرویس گر گین خانرا بباغی بضیافت طلبیده وهم عهدانرا خبر نمود که آمادهٔ کار باشند چون گر گین خان بباغ وارد شد وآرامی بگرفت، افاغنه [۱۲۸ش] ازچهارسوی درآمده باغ را احاطه وشمشیر درخان وجملهٔ همراهان او بنهادند وهمه را بخاك هلاك انداخته، بسایر شیعیان قندهار بپرداختندو براحدی ابقا ننموده شهر قندهارونواحی را مالك ومیرویس حاکم باستقلال گردید. افاغنه نیز چون

غنیمت بسیاریافته وهمه بادولت شده بودند زیاده سرطاعت بخط فرمان میرویس بنهادند. گرگین‌خان سرداری را بجهة انتظام امـر بجانبی فرستاده بود اودراین ایام مراجعت نموده وخبری ازجائی نداشت چون نزدیك بقندهاررسید، افاغنه دروازهٔ شهررا بسته وازبالای باروبتوپ وتفنگ جواب اورادادند واوصورت حال‌رامعلوم‌ودانست که قندهارازدست رفته سرخویش گرفته، روانهٔ سمت اصفهان گردید، افاغنه‌اورا تعاقب وآنچه ازاوتوانستند بکشتند وغارت نموده ، چون اخباروحشت آثار باصفهان بدربارشاهی برسید، همه‌پریشان خاطر گشته وافسوس زیاد خوردند از اینکه میرویس را زنده رها کرده وتقویت حال اونیزبنمودند وچاره‌در آن دانستند که کس برسالت[۱۲۹] فرستاده از باب نصیحت وموعظت درآیند. پس‌دونفررا برسالت بنزد میرویس بقندهـارفرستاده ابـواب موعظت براوبگشادند واورا باطاعت پادشاه بخواندندوانواع مواعیدداده وازمخالفت تحذیر کردند اوجوابهای‌سخت بداد و گفت محال‌است که طایفهٔ غلجه‌ای‌باردیگرسر بچنبر اطاعت شمادر آورند وآزادی‌خودرا که بسعی زیاده حاصل‌نموده‌اند ازدست‌بدهند وفرستادگانرا بنهج ناخوشی بازگردانید. چون‌مأموران‌باصفهان‌رسیده‌وصورت‌حال بازنمودند،اهالی دربارخسروخان گرجی که برادرزادهٔ گرگین‌خان‌بود بسرداری‌لشکر مقرروبنظم‌قندهاروتسخیر آن‌مأمورنموده‌روانه کردند، چون‌او بنزدیکی قندهاررسید میرویس اورا استقبال نموده بالشکرایران در آویخت و جنگی سخت واقع شده،خسروخان مردانه بکوشید و افاغنه راشکست فاحش بـداد میرویس بقندهاربگریخت ومتحصن گشت، خسرو خان قلعه را مرکز وار در میان گـرفته و محاصره ونزاع بـامتداد کشید

وکار برمحصوران تنك گشته‌وتنگی آذوقـه و بلای [۱۲۹ش] غلا بالا گرفت،مرویس وافغانها عاجز گشتند ازدراستیمان درآمدند وازسردار خواهش‌دوسه شرط‌نمودند که‌باوجود آن شروط‌قلعه‌را تسلیم‌وسر باطاعت درآورند.خسروخان‌ازغروری که داشت‌قبول شرایط‌ننموده وجواب‌داد که‌بلاشرط‌حصار راتسلیم‌نمایند وفرمان‌بردار شوند که من‌درآنحال‌در کارایشان قراری گذارده وازدربار پادشاهی‌طلب عفوجرایم برای ایشان خواهم‌نمود.افاغنه‌دانستند که‌حال‌چیست‌چندروز دیگرایستادگی‌نموده وحرکت مذبوحی‌میکردند که‌دراین‌وقت نیزدربیرون‌قلعه تنگی‌آذوقه شده‌ولشکریان گاهی ازبعض‌مواضع بطلب آذوقه‌باطراف‌میرفتند،روزی طرفی خالی گشته افغانها بـ‌دانستند وازآنطرف جنگ درانـداختند لشکریان‌متفرق بودند قلیلی که مانده بودند روی‌بفرارنهادند وبسایر جهات‌سرایت‌نموده‌وافاغنه نیززورآورده‌بجان کوشش‌مینمودند وجنگ سخت‌شده‌شکست‌فاحش‌بلشکر ایران‌درافتاد ودرآن‌میان‌زخمی بخسرو خان‌رسیده ازپای [۱۳۰] درآمدو بیفتاد وبقیه‌روی‌بفرار نهادند.افاغنه‌را فرجی‌بعد ازشدت‌روی نموده باغنیمت بسیار بدرون شهررفتند ولشکر شاهی‌شکسته وپریشان‌باصفهان رسیدندو بسیاری ازایشان کشته ونابود گشته‌بودند.پس‌ازاین واقعه‌دیگر پادشاه ووزیر بفکر قندهار نیفتاده‌واز آن‌در گذشتند،میرویس‌مدّت هشت‌سال‌باستقلال حکومت‌قندهار‌نموده‌و دروقت‌رفتن وصیت‌باخلاف نمود که‌هرگز تن باطاعت ایرانیان‌درندهند وهمیشه‌بمخالفت پردازندو بکوشند که عاقبة‌الامر بسلطنت ایران نائل شده‌ودشمن غیرراقلع‌وقمع‌خواهند کرد ویك‌پسرخودرا قایم‌مقام‌نموده وچون‌بحدّرشد نرسیده‌بود، برادرخود میرعبدالله‌را نایب وپیشکاراوقرار

داد، این وصایا را نموده و بعد روزی چند دمش فروشد و میر عبدالله نایب مناب
ولیعهد و کار گزار گردید و این میر عبدالله مرد زیرك و هوشیار بوده و این قسم
سلوك و رفتار را درست ندید در مقام اعتذار از دربار شاهی [۱۳۰] بر آمده
و رسول باصفهان فرستاد مبنی بر فوت میرویس و خلاف نمودن او با پادشاه
ولی نعمت و اظهار اطاعت و انقیاد و شرایط چند، هنوز رد و اذعانی معلوم نگشته
بود که از طرف قندهار خبر برسید که افاغنه ازین خیال و عمل میر عبدالله
رنجیده و با پسر دیگر میرویس محمود نام معاهده در باب مخالفت پادشاه
نمودند و او باندرون خانه رفته، میر عبدالله را مقتول و خود مالك رقاب افاغنه
گردید، فرستادکان خائب و خاسر بر گشتند و محمود مشغول ساخت و ساز
سفر اصفهان گردید که ناگاه خبر شورش افاغنه ابدالی و رفتن بر سر هرات
و تصرف آن برسید و همچنین خبر طغیان طایفه لکزی و نیز اعراب، مسقط و
تصرّف جزایر خلیج فارس و این فقرات همه سبب تصمیم عزم و اراده محمود
میگشت. اهالی دربار خیالی که بجهت دفع این مفاسد نمودند اینکه فتحعلی
خان که از اهل داغستان و سنی مذهب و مرد کافی بود منصب وزارت کبری
باو داده و رتق وفتق امور را بید کفایت او باز گذاردند والحق او شخص کافی
کار گزار و ازروی [۱۳۱] خلوص بکار دولت میپرداخت. اولاً برادر خود
لطفعلی خان نام را سردار و بجانب خلیج فارس بفرستاد و او نیز مرد شجاع
عاقلی بود اگر چه دفع اعراب را از جزایر بجهة عدم کشتی جنگی نتوانست
نمود، اما کنارهای دریا را بخوبی نظم و دست تعرض اعراب را از آنجا کوتاه
نمود و هنوز در بندر عباسی متوقف بود که خبر حرکت محمود غلجه‌ای از
قندهار بلند آواز گردید و او بعزم دار الملك ایران بالشکر گران از افاغنه و
غیر آن از قندهار حرکت و از راه سیستان که بیابان آن بی آب و علف بود

برسر کرمان آمد وآنجا را محصور وبقهر وغلبه بگرفت وازقتل وتاخت وغارت شهرونواحی دقیقه‌ای فرونگذارد. چون این واقعه باصفهان رسید فتحعلی خان حکمی ببرادر خود لطفعلی خان نوشته اورا مأمور بدفع محمودغلجه‌ای واوبالشکری که موجود داشت ازبندرعباس حرکت نموده وخود را بزودی بکرمان رسانید و با محمود مصاف داده واو را منهزم و شکسته و چنان گریزانید که تا دروازه قندهار بهیچ موضعی قرار نتوانست گرفت و داخل شهر [۱۳۱ش] شده بجای خود باهزارگونه حسرت و افسوس بنشست و گمان همه چنان بود که او دیگر بخیال اینگونه فضولی نیفتد و دور نبود که ازاین شکست فاحش و دیدن بأس سردارایران طایفهٔ افاغنه هم بعدازآن اطاعت اورا ننمایند . ازآنطرف لطفعلی خان شهر کرمان‌را ازصدمهٔ هردوسپاه خراب وویران‌دید بزودی کوچ نموده بشیرازبرفت ومشغول جمع آوری سپاه وتدارك لشکرشده که باساخت وسازتمام بجانب قندهاررفته بنیاد طایفهٔ غلجه‌ای‌را براندازد و از آنجانب بهرات شتافته بدفع جماعت ابدالی پردازد که در آن اثنا منصوبهٔ دیگرروی نموده وآن همه خیالات باطل گردید.

گزارش آنکه شبی دراصفهان یکی ازامراء بایك تن ازملاها مواضعه نموده ونیمه‌شب بدرخانهٔ پادشاه رفتند و اورا بتعجیل ازخواب بر آورده مکتوبی مزورانه ودروغ بنام فتحعلی خان بر آورده بشاه نمودند که شخصی از یاران فتحعلی خان باو نوشته است که حسب المقرروفرمایش شمامن بالشکری درفلان‌روز که فردای آنشب باشد بدروازهٔ اصفهان نزول[۱۳۲] خواهم نمودوشما آماده ومنتظر باشید که پادشاه وسایرین رایك مرتبه‌از میان برداشته تخت سلطنت رامتصرف شویم، پادشاه بخواندن این نامه بکلی

بی‌دست وپای‌شده مدهوش گردیدو بعداززمانی که بهوش آمده، ازیاران وجه صلاح وتدبیر کاررا پرسید، گفتند صلاح کارچنانست که‌هم اکنون فتحعلی‌خان راازمیان بر گیریدو برادراورا که در مملکت فارس اقتدار کلی‌پیدانموده معزول وقبل‌از آن که صبح‌شود این دوکاررافرموده آسوده شوید که‌چون دشمن نزدیك شهر برسدوواقعهٔ‌معلوم‌نمایدسرخود گرفته وفرارنماید. شاه ساده دل‌ازحیله وتزویرمدبران غافل‌خیال‌نکرده کس فرستاده تا هردوچشم فتحعلی‌خان را از حدقه برآوردند و فرمان عزل لطفعلی‌خانرا نوشته ارسال‌فارس‌نمودند .چون‌صبح‌برآمد اثری‌ازجائی ظاهرنگشت وتادیری‌منتظرلشکردشمن‌بودند وازهیچ‌طرف‌خبری‌نشد، دانست که آن کاربرخطابوده وفریب درکاراونموده‌اند باحضار آن‌اشخاص فرمان‌داده‌وازآنها[۱۳۲ش] سخن ودلیل آن کاربپرسیدجوابهای سخیف بدادند وازخودفتحعلی‌خان که‌بحالت زاربودسخن‌بپرسیدنداوبرائت‌ذمهٔ خودراباز‌نمود وبالجمله‌کار گذشته وبجزحسرت وافسوس‌چیزی بدست نبود وفی‌الحقیقه‌شاه ساده‌لوح‌ازآن عمل‌تیشه‌بپای دولت‌خودزده وعالمی راتباه نمودوازاین اعمال صداقت این پادشاه وسخافت و خیانت اهالـی دولت اوراتوان دانست که تابچه حدوپایه بوده‌است. اسم‌آن امیرو آن ملارااحدی ننوشته‌است که معلوم شده وهدف تیرلعن وطعن‌تمام خلق گردندونام ایشان ببدی وخیانت وبدخواهی دولت وملت ثبت‌دفترایام گردد وبالجمله چون نامهٔ عزل‌به‌لطفعلی‌خان رسیدازکار کناری گرفته ولشکرجمع آمده وتهیه گردیده،متفرق وراه خویش بگرفتند وازاخبار ملالت افزا که دراین‌وقت بپادشاه رسیدحکایت زلزلهٔ‌تبریز بود که دراین ایام روی نموده بودوشهر بکلی خراب وقریب هشتاد هزارنفربزیرخاك

هلاك بخفتند. شاه ازاستماع این حکایت یکباره [۱۳۳] دلشکسته گشته و اکثر باندرون خانه‌میبود و کمتری بیرون‌می آمدو بازپیوسته‌وازهرجانبی خبری‌وحشت انگیز بپادشاه‌میرسیدواندوه‌براندوه‌می افزود. سرجان‌ملکم در کتاب خودآورده که در آن‌اثناهوای اصفهان کثیف شده‌وقرص آفتاب سرخ گردیدودیگری نوشته‌است که هواچندان کثیف شده بود که چون ابری نازك مینمود که تمام جوّراتاسطح زمین گرفته ومردمان درمیان ابرحرکت مینمودندوقرص آفتاب بغایت مهوّل‌ورنگ هواسرخ مینمود ازاینصورت‌مردمان‌متوحش‌ومضطرب‌شده در گریه‌وزاری‌وناله وبیقراری افتادندو آنرادلیل نزول بلادانستندوعلماوملاها درراه ها وبازارها روان گشته ومردمانرابتوبه وانابه‌امر مینمودند. منجمان احتمال زلزله‌مانند تبریز میدادندلهذا شاه وامراء واکثراعیان‌ازشهر بیرون رفته‌درسراپرده وچادرمیماندندو آن‌صورت آفتاب که چون طشت‌خون مینمود تا مدت دوماه‌طول کشید. ازآنطرف‌چون‌خبر کور کردن‌فتحعلی‌خان‌و[۱۳۳ش] عزل‌لطف‌علیخان بمحمود غلجه‌ای‌برسید آنرا‌ازمخایل بخت ارجمند و اقبال بلندخویش‌دانسته‌وافغانان‌راطلبیدوهمه‌رابمواعیدمال‌ویافتن‌دولت وغنیمت مستظهر نموده بتدارك سفراصفهان‌امر نموده‌وبعدسازوتهیهٔ سفر بابیست وپنجهزارنفر که قدری پیاده و اکثرسواره بودند از همان راه سیستان بجانب کرمان حرکت نمود وچندان خیره و چیره بود که با وجود تلف‌شدن جمعی ازلشکریانش‌درسفرسابق اصلاعبرتی‌نگرفتند ودر این دفعه‌نیز جمعی ازلشکراوازبی آبی‌وعدم‌علوفه و آذوقه‌درراه‌هلاك‌شدند وچون بکرمان برسیدشهر کرمان بگرفت جزقلعهٔ میانی که عبارت‌از ارگ باشدنتوانست‌بغلبه بگیرد، مصلحان درمیان‌آمده باو گفتند که‌شما

بطرف اصفهان میروید و خیال گرفتن آن و تصاحب سلطنت آنجا را دارید
چنانچه برفتید و بخیال خود برسیدید این بلا از آن شما است و اگر مسلط
نشدید عبث ایذای بندگان خدا چرا مینمائید و مبلغ دو هزار تومان باو
پیشکش داده و او را روانه نمودند. پس محمود بعوض لشکر تلف شده در راه از
از گبران آنجا که از مدتی [۱۳٤] باز شاکی از مسلمانان بودند لشکری
گرفته و میخواست براه شیراز که پر آب و علف بود حرکت کند، اما دانست
که شیرازیان بزودی مطیع وی نخواهند شد و شاید آنجا مانعی روی نماید
که عایق خیال او بگردد، ترك آن راه را نموده و براه یزد روانه شد. چون
بیزد رسید یزدیان قلعه بندی نموده حصاری شدند و از در مدافعه در آمدند.
محمود گفتهٔ اهل کرمان بنظرش آمده و آنرا در کمال متانت دانسته بدون
معطلی روانهٔ جانب اصفهان گردید و چون بچهار منزلی شهر برسید از جانب
شاه چند نفری بطلب صلح نزد او رفته و مبلغ پانزده هزار تومان قبول
نموده که باو بدهند و او از همانجا معاودت نماید. بشهر و دیار خود و ترك این
مخالفت بنماید. محمود از این معنی تفرس عجز و ضعف شاه و سپاه او را نموده
اعتنائی نکرده و جوابی نداد. فرستادگان مراجعت کردند اهالی اصفهان
چون خبر رسیدن محمود را بشنیدند آنرا اثر آن آیت و دلیل آن علامت
زشت فهمیده و یقین در نزول بلا و خون ریزی نموده و بقلق و
واضطراب افتاده و مستعد انواع عقوبات و هر [۱۳٤ش] گونه عذابی
بگشتند. محمود بعد از روانگی رسولان شاه از آن منزلی که
بود کوچ نموده و بعد از دو سه روز بگلون آباد (بکسر کاف فارسی) که از
قرای بلوك قهاب و قریب سه فرسخ تا شهر است رسیده منزل و در آنجا
توقف نموده و چون خبر اصفهان را داشته و یقین نموده که بزودی بمقابلهٔ

او بیرون خواهند آمد خندقی بدور اردوی خویش کنده، اطراف آنرا مضبوط نموده ودرپیش اردوی خود بجانب اصفهان یکصدلوله زنبورك که بهمراه خودآورده بودتعبیه نموده بداشت وچنانکه گفته شد لشکر او با همراهی گبران کرمان و حوالی آن م‍ـوازی بیست و پنجهزار نفر بودند ودیگری ازنصاری که با محمود دوست وهمراه ورفیق سفراو بوده گفته است :

که حق اینست که عددلشکرمحمود درستمعلوم نبودچه‌ازعقب اوهم بتدریج دسته‌دسته‌آمده وملحق‌باومیشدند وظاهرانیست که‌درآخر کاربچهل هزاررسیده بودند .

مسوّد اوراق گوید آنچه معلوم میشودلشکرافغان‌دراول‌روانگی ازقندهار بیست وپنجهزار وقدری درراه تلف شده [۱۳۵] و ازالحاق گبران و رسیدن ازعقب ظاهراً ازسی هزار افزون شده بودند وآنچه میرزا مهدیخان منشی کمتر ازاینها مینویسد محض خوش‌آمد نادرشاه بوده وتخفیف شاه سلطان حسین ولشکر اصفهان رانموده است و گفتهٔ اوخلاف‌است، امالشکر افغان چگونه همه ضعیف ونزار و رویهای سیاه شده ولباسهای پاره‌واسبان لاغروبندرکاب‌اکثرریسمان وبالجمله‌لشکری بی سروسامان ونمایش ایشان همه سیف وسنان ایشان .

پس چون خبر ورودایشان بگلون‌آباد باصفهان برسید لشکری گران که عددآنها پنجاه هزاربود با چهارده اراده (عرّاده) توپ که در آنوقت مهیاشده بسرداری محمد قلیخان وزیر اعظم و معاضدت والی عربستان بمدافعهٔ افغان بیرون فرستادند ودرمقابل اردوولشکرمحمود صف آرا گشتند امالشکر شاهی همه بالباسهای فاخر ومسلح و مکمل به

یراقهای سنگین وستام وزین اسبان اکثر طلا ونقره دانه نشان، اسبان فربه ومردان آسوده وچون محمود آن لشکر آراسته بدید افغانان را سوار نموده و مهیا گردیدو خود بعقب سپاه [۱۳۵ش] آمده لشکر را تحریص بجنگ نموده تحذیر ازفرار وسستی در کار مینمودو گفت اگر احدی ازشماها سستی در جنگ بنماید وشکستی وارد آید یکی ازشماروی وطن رانخواهید دید وهمه کشته ودربیابان خسته و گرسنه، هلاك خواهید شد واگر کوششی نموده ومظفر گردید تمام دولت اصفهان نصیب و ازآن شما خواهد بود و بجانب صف گبران رفته، گفت: اینها دشمنان شمایند که سالهای دراز بر شماظلم وتعدی نموده وشمارا باین صورت زارانداخته اند والحال روزی آمده که انتقام خودرا ازایشان بکشید ودانسته اید که مااقوام مختلفه نزدمان یکسانندوباهل هیچ دینی ومذهبی تعدی نداریم، پس بکوشید که شکستی بشماراه نیابد چه اگر شماشکسته وفراری شوید این طایفه دمارازنهاد شما برخواهند آورد. این بگفت وبازگشت، بقلب لشکر خودقرار گرفت ودر آنوقت هردو طایفه دست باستعمال سیف وسنان برده وبهمدیگر حمله ور گشتند وجنگی سخت روی نموده، افغانان کمال ایستادگی وجلادت نمودنداما [۱۳٦] لشکر شاهی پای پس نیاورده زورآورشدند ولشکرافغان راشکسته ومنهزم نمودند، افغانان گریخته بسیاری داخل اردووخندق شدند، لشکرپادشاهی جنگ نادیده وبی تجربه بی محابا آنها راتعاقب نمودندو نزدیك بسنگر ایشان برسیدندافغانان متوحش ومضطرب گشته وزنبورکها راآتش دادند اسبان سپاه اصفهان که اینگونه صداها نشنیده رم نمودندو بهم برآمده سواران ضبط آنهارا نتوانستند نمودوپریشان گشتند ونظم صفوف وهمراهی ازدست رفته تفرقه بایشان راه یافت. افغانان این معنی رادر-

یافت نموده بیرون آمده وبهم افتادند. امان الله خان نام که پشت وپناه لشکر
افغان بود جرأتی نموده بادستهٔ خود بتاخت واز عقب توپخانهٔ شاهی بر آمده
ودر آنجا جنگ درانداخت توپچیان همه را دشمن دانسته نافهمیده توپ
بر ایشان بستند، لشکریان دیدند که همه از توپ خود کشته وهلاک میگردند،
روی بگریز وراه اصفهان پیش گرفتند وبالجمله بعد از فتح، شکست فاحشی
بلشکر شاهی رسیده وبهمه جهة دوهزار تن از افغانان ودوهزار [۱۳۶ ش] از
لشکر شاهی مقتول شده بود. افغانان بعد از یأس مسرور ومظفر ومنصور شدند و
آنها بتجربه که الحال نموده ازجای خود حرکت نکرده بر جای
بماندند. از آنطرف چون لشکر شکست خورده بشهر اصفهان رسیده مردمان
بماتم خود نشسته بگریه وزاری وناله وبی قراری مشغول گشتند لشکر
افغان باحتیاط تا دو سه روز در همانجا ساکن بماندند چون دیدند اثری
دیگر از جائی ظاهر نگشت محمود جسارت نموده از گلون آباد حرکت
کرده وبجانب شهر روان گردید ولکن نزدیک بشهر نیامده ازجانب شرقی
شهر بگذشت وچون زمان سیل زاینده رود بوده و گذشتن از آب ممکن
نبود از روی یکی از پلهای مشرقی عبور نموده وبدلالت بعضی راه فرح
آباد پیش گرفت . فرح آباد بطرف جنوب زاینده رود وبسمت مغرب
شهر واقع است ونو آباد شاه سلطان حسین در آنوقت بـکمال معموری
رسیده وخود شهر معتبری گشته بود ودیوار بست وبرج وباره وباستیان
متعدد داشت. چون محمود وافاغنه بدان محل رسیده ضابط و [۱۳۷]
مستحفظین وساکنین از واهمه وخوف بی دست وپای شده آنرا تسلیم وخود
راه فرار پیش گرفتند . افاغنه بدون غایله آنجا را متصرف ومحمود بقصر
پادشاهی نزول نموده وبچشم خود دید چیزی را که بخواب وخیال ندیده

بود وبعد آرامی یکدوروز افاغنه را بتصرف آبادیهای جنوب رود مأمورو روانه‌نمود .

اولا افاغنه یورش بجلفاء ارامنه آوردند ارامنه بمدافعه پیش آمده چون آنجا محکم ومضبوط بود افغانان دستی بدانجا نیافتند وتا چندروز میان آنها جنگ وجدال قایم بوده وچون لشکرشاهی اعانت ارامنه نکردند آنها ناچارشده با افغانان در ساختند وجلفی بتصرف افغانان درآمد پس ازگرفتن جلفی تمام عمارات وآبادیهای جنوب رود وچهارباغ علیا وسایر باغات همه لگدکوب سم اسبان افغان گردید .

وازطرف جلفی وحوالی آن حمله‌ای بشهر نموده وبطرف سی‌وسه چشمه بتاختندوبه توپ وتفنگ جنگ درانداختند. ازطرف امنای شاهی سرراه برافاغنه گرفته بمدافعه پرداختند وتاقریب یکماه میانهٔ طرفین جنگ قایم [۱۳۷ش] بوده وافاغنه را صورت فتحی روی ننمود واهالی شهرایستادگی تمام دردفاع آنها نمودند محمود ازاین صورت پریشان خاطرشده اورا خیال بگرفت که اگر کاربدین وتیره باشد وحریف شهری بدون قلعه ودیواربست نتوانند شد محتمل است که ناگهان مددی از جائی بحضرت پادشاهی رسیده وکارد گرگون گردد لهذا ازدرتزویر و نفاق برآمده، کس بطلب صلح نزد شاه وامنای دولت بفرستاد وخواهش صلح نمود بچندشرط: اول آنکه پادشاهی ملك خراسانرا تاحدود کرمان بمن واگذارد ونوشتهٔ محکمی داده که این قراروا گذارابدی باشد و پادشاه راازآن نکولی روی ندهد. دویم آنکه پادشاه یکی ازدختران خود رابه بنده تزویج وبسبب این مصاهرت لوازم مظاهرت مستحکم وخصومت و کدورت ازمیان برخیزد. سیم آنکه پادشاه مبلغ پنجاه هزارتومان مجاناً

تسلیم نماید وبعد ازقبول وقراراین مراتب من ازاین جا کوچ و روانهٔ سرزمین خود خواهم گشت. پادشاه وامناء دولت این ملتمسات را قبول ننموده وفرستاده محمود باکمال [۱۳۸] یأس مراجعت نمود محموداز ردّمسئولات متغیر گشته افاغنه را بتاخت دورشهروخرابی ابنیه‌وعمارات عالیه وقصورمنیعهٔ رایقه واکثرباغات مرتّبه ومزینه مامورنمود.

سرجان ملکم انگلیسی بتاریخ خود آورده که اطراف و حوالی اصفهانرا میتوان گفت که درآن اوقات ازجمیع قری ودهات عالم‌معمور ترو آباد تر بود. قوت‌طبیعت وعقل وتجربت اهل خبرت ووفوردولت و مکنت همه دست بهم داده درسالهای درازوقرون عدیده بتعمیر وتزئین آنحوالی پرداخته بودند.

آب‌صافی زاینده‌رود بتوسط نهرهای بیشماردرهرطرف سبب سر-سبزی‌زراعت وخرمی باغ وبوستان بودیك شیرزمین ازسبزه خالی‌نبود مگرجایهای دهات وقری و قصور امراء که هریك با قصر سلطنت دم مساوات میزد واین همه‌درعرض یکماه ازتیشهٔ عدوان‌افغان‌ریشه کن‌شد که بعدازآن قرنها گذشته وروی آبادی نگرفت وهنوزآثار خرابی‌آن طایفه درآن‌اطراف مشهودناظران میشود.انتهی کلامه.

ومسوّداوراق گوید که‌پس ازاین‌خرابی آنچه‌ازمردمان[۱۳۸ش] و اهالی‌ازقتل‌وغارت‌افغان‌رسته‌بودندبعضی روی‌بشهر آوردند،مردمان‌برای بیچارگان‌ترحم نموده وآنهاراجای‌ومسکن‌میدادند وبعضی دیگر بدهات اطراف متفرق گشتند واز آنجمله بسیاری‌بسه‌ده که‌آبادی بزرگ آن و نسفادران که‌عامه بن‌اصفهان‌میگویندرفته وآنجاجمعیتی زیاد پیداشده. اهالی‌سه‌ده خود بدلیری‌وشجاعت معروف‌وبهمت وجوانمردی‌مشهورند

با یکدیگر اتفاق نمودند بافاغنه که در آن اطراف بوده و بتاخت وقتل
و غارت اشتغال داشته دستبرد مینمودند وهرچه میتوانستند از آنها میکشتند
ووقتی امان‌الله خان بارخانه‌ای که ازجانب حاکم لرستان بدین جانب
می‌آمد زده بطرف فرح آباد میبرد اهالی سه‌ده سرراه برایشان گرفته و
جمعی ازایشانرا نیز بکشتند وراه بفرح آباد نتوانستند برد. خبر بمحمود
رسیده خود باجمعی کثیر سوار باستخلاص آنها روانه گردید چون بهم
پیوستند اهالی سه‌ده بیرون آمده وبرایشان تاختند وجنگی صعب[۱۳۹]
نمود ازجماعت افغان بسیاری کشته گشته بخاك هلاك افتادندو بعضی نیز
دستگیر ومحمود خود باقلیلی راه فرار پیش گرفته وخودرا بفرح آباد
رسانیدند و ازجملهٔ اسیران برادر محمود وعم اوودوپسرعم اوبودند که
آنهارا باغنایم بسه ده بردندمحمودبا کمال پریشانی نمیدانست چه‌تدبیری
برای استخلاص یاران بنماید، آخر ناچار شده کس نزد شاه سلطانحسین
بفرستاد وخواهش نمود که معتمدی‌را بادستخط خودبسه‌ده فرستاده و
تأکید فرماید که اسیران خاصهٔ منتسبان اورا تعرض نرسانند تا وجه
تدبیر بعد گفته شود. شاه مثل‌عبد تحت شدت محمود بود فوراً حکمی
نوشته بایکی، ازمعتبرین خودبسه‌ده فرستاد وقتی رسیدند بهادران سه‌ده
همه را به‌تیغ قهروانتقام هلاك ونعشها را بسرراه انداخته بودند، چون
این خبر بمحمود رسید گریبان بی‌طاقتی چاك وناله وزاری کنان حکم
نمود که تمام اسیرانی را که ازاطراف‌شهر گرفته وداشتند بقتل‌رسانیدند
وازبسیاری غم‌واندوه باندرون‌رفته تاسه روز[۱۳۹ش] بیرون‌نیامد. گمان
اهالی شهر این‌بود که محمود دیگرسری نگرفته بقندهارخواهد رفت
وچنین می‌بود اگراهالی دولت جمعیتی نموده وبمدد همان سه ده‌ئیها

یك حملهٔ سخت بمحمود برده بودند لکن اثری از هیچکس ظاهر نشد
واحدی بیرون نیامد وبعد سه روز چون حرکتی نشد، محمود بیرون
آمده اطراف وراههای پلهای محاذی شهر را تمام گرفته ومضبوط نمود
وغلات زیادی که برای اردوی خودواز هرجائی که به تاخت وغارت آورده
بودند وازضبط همه آنها عاجزشده بودند بقدرخرج دوسه‌ماه نگاه‌داشته
وباقی را آتش زدند. پس باز کسان بر سر راه فرستاده که نگذارند دانه‌ای
غله بشهر برده شود وهرچه ببینند گرفته وباردوی او برند وباز کارشهریان
قدری سخت شده تسعیر تمام بهم رسید. رجال دولت تدبیری که بنظرشان
رسید این بود که یکی ازپسران شاه راولیعهد نموده بیرون بفرستند که
ازخارج وبلاد دوردست لشکری فراهم آورده وباستخلاص اصفهان آورده
باشد. شاه‌سلطان حسین [۱۴۰] راچهارده پسر بودوچهار دختر، اکبر راولیعهد
نمودند وبعد ازدوسه روزپشیمان شده اورا معزول وپسر بعد اورامنصوب
نمودند وهمچنین تاسه پسریکی بعدازدیگری رامنصوب ومعزول نمودند.
پسر چهارم طهماسب میرزا بود اورا ولیعهد سلطنت نموده وقبل ازآنکه
بدائی حاصل شود، اورا باجمعی ازسواران دلیر کار آزموده ازشهر بیرون
نموده واوبچنددسته ازافاغنه برخورده، چون همراهان او کاری وشجاع
بودند کسی براوظفرنیافته وازمیان ایشان بدررفت وبجانب قزوین توجه
نموده بآنجا رسید. طایفهٔ شاهی سیون اگرچه از صوفیان صافی طویت
صفوبه بودند لکن تمکین طهماسب میرزا ننموده طلب دست خط شاهی
نمودند، طهماسب میرزا مراتب راباصفهان نوشته وهنوز جوابی نرسیده
بود که خبر توجه لشکر افغان بطرف قزوین بلند گردید، طهماسب میرزا
آنجا را گذارده بخراسان رفت و گزارش احوال او در آن سامان بیاید
انشاءالله تعالی.

وچون خبر رفتن طهماسب بمحمود رسید، فوجی دیگر رامزید ضبط طرق [۱۴۰ش] نموده و امر بمحاصره از چهار جانب نمود و چنان افغانان اطراف شهر را بگرفتند که احدی را امکان دخول باصفهان نبود وراه غله و آذوقه بکلی مسدود گشت وبتدریج آنچه ازجنس مأکول بود صرف شده و بلای غلا بالا گرفت و گفته‌اند که در آن ایام قرص نان جوینی بده تومان پول این زمان برسیدواز آن هم گذشته مردمان تغذّی بگوشت گاو واشتر واسب واستر وخر نمودند، آنهم بروزی چند نایاب گردیدو بگوشت جانوران حرام گوشت ازقبیل سگ و گربه ومانندآنها پرداختندو آخر بگوشت آدمی مرده وبعضی را گرفته میکشتندومیخوردند وجان میدادند. در راهها و کوچه‌ها مرده بروی همدیگر افتاده و کس را حالت وطاقت دفن نبود هرچه رامیتوانستندونزدیک رودخانه بودند برده در آب می انداختند. آب زاینده‌رود چنان متعفن ومنتن گشته بود که آشامیدن آن درحیز امکان هیچ حیوان نبود. در آن ایام محمود اگرمیخواست بیک حمله شهر را میتوانست گرفت اما چندخیال [۱۴۱] نموده که درمقام بر نیامد: یکی آنکه چون لشکر او دراین کشش و کوشش کم شده وعدد آنها به بیست هزار رسیده بودمیترسید که اگر حمله بنماید شایدمردمان دست از جان شسته بستیز درآیندو بسیاری ازلشکر او تلف شوندوعدد اگر بده هزار برسد یقین است دیگر حالت اقامت دراصفهان نخواهد داشت، باید گذارده وفرار نماید ودیگر آنکه میخواست مردمان خود ازبی قوتی تلف وهلاک شوندواحدی ازمتشیّعه باقی نماندو اوهم شهره بقتل عام نگردد، لهذا قرار کار رافقط بر محاصره وبستن راه غلّه نموده تاکار بجائی رسید که رسید. میرزا مهدی خان منشی مضمونی درباب این قحط وغلا گفته ونوشته چون خالی

از نفاست و لطفی نبود عین عبارت او ثبت افتاد «در آنوقت آتش غلا و نایرهٔ بلا
بالا میگرفت بحدّی که مردم برای اکل میته میمردند و بزرگان در اسواق و
محلات اطفال خوردسال را دزدیده و ذبح کرده میخوردنـد، دلها برای گندم
چون گندم سینه چاك میبودند، طایر جانها در غم دانه‌ای گرفتار [۱۴۱ش] دام
هلاك، برای گردهٔ نانی درونها چون تنور بآتش حسرت میتافت و چشم مردم
قرصی برای نهاری سوای پنجه کش خورشید نمی یافت، از شور چشمی زمانه
عهدی شد که شیرین دهنان بیاد شکر، لب خویش میمکیدند و شکر لبـان
بجای ریزهٔ قند نباتات میخائیدند و بهوس میوه دامن از نخل زندگی بر
میچیدند و بیاد انگور، خاك پـای درخت تـاك را از یك میل راه چون
توتیای غوره بچشم میکشیدند، کسانی که از جامهٔ ابریشمی تن میپوشیدند
چون کرم پیله به برگ خوردن تنیدند و جمعی که بمغز لوزینه کام نمی آلودند
از شدت جوع بپوست درختان افتادند. اگر دانهٔ ارزنی میجستند رفیق را پی
نخود سیاه میفرستادند و اگر حبهٔ جـاورسی مییافتند در تقسیم آن منه
بخشخاش مینهادند. کسی روی پیاز را سیر نمی دید و دانهٔ ماش از شاه دانج
عدسی عزیزتر گردید. سایلان از بردن اسم نان توی دهنی میخوردند و
دیوانگان حسرت خوردن سنگ طفلان چون خشت لحد خود بگور می بردند،
لاله برای کباب داغ بردل بریان میگذاشت و قمری در حسرت [۱۴۲]
شاهی کو کوزنان میگشت. اوجاق مطبخها کور شد و چراغ دودمانها بی نور،
اصفهان یکباره ویران گردید وقحطی آدم علاوهٔ قحط نان» انتهی.
مؤلف گوید که در همین زمان شدت قحط دو سه نفر از وکلای دولت خارجـه
انگلیس و فرانسه وغیره در اصفهان باسم قونسولی بوده‌اند و در نفس شهر
مکان داشته و آنها حکایت نموده‌اند که سبب کلی از تلف شدن اهالی اصفهان

این بوده که آنها قاعده و رسم داشتن آذوقه و جنس مأکول بخانه‌های خود نداشته، بلکه هر چه در هر وقت آنها راضرور شده میفرستاده از دکان و بازار می آوردند، حتی از مطبوخات در سر هر محله موجود و اکثر از بزرگان و تجار هم در خانهٔ خود طبخ نمیکردند الا ماشذ و ندر که در دکان چیزی که میخواستند نبوده اجزای آنرا میگرفته و می پختند و شهر چنان آباد و بازینت و ترتیب بود که فرضاً اگر کسی را بوقت شبی ناگهان پنجاه نفر میهمان میرسید همه چیز در محله موجود و میفرستادند بقدر لزوم کماً کیفاً خوردنیهای لایق و مناسب میگرفتند و در وقت آمدن افغان هم [۱۴۲ش] احتیاطی ننمودند لهذا همه به بیدانشی هلاك گشتند و آن قونسلها خود احتیاط خود را نموده آذوقهٔ يك سال بخانه برده نگاه داشته، لهذا در ایام محاصره و تنگی در کمال وسعت و رفاهیت زیستند و احدی از آنها تلف نگشت. جهة عبرت آیندگان و آگاهی بینندگان مقالات ایشان ثبت افتاد و هم آنها گفته‌اند که در آن ایام تنگی چند مرتبه اهالی بدرخانهٔ پادشاهی هجوم آورشده و درخواست نمودند که پادشاه اقبال باین کار نموده واحدی از رؤسای درخانه را باقدری از لشکر که موجود است بیرون بفرستند و ما همه همراهی کرده فدائی وار بر سر افغانان خواهیم تاخت و ارامنهٔ جلفا نیز خبر دادند که اگر پادشاه در این کار اقدامی فرماید ماها نیز در همان وقت افاغنهٔ مستحفظین جلفا را ازمیان برداشته هلاك و باشما اتفاق مینمائیم و بجنك و جدال افاغنه را مستأصل خواهیم نمود، شاه و امنای دولت قبول نمودند لکن اقدامی نکردند چون زنان پس پرده نشسته تا آنچه شد شد، در این حیص و بیص خیال و گفتگوی این کار خبر رسید [۱۴۳] که ملك محمود سیستانی با ده هزار سوار جرّار سیستان و خراسان بعزم استخلاص اصفهان و

پادشاه حرکت و بگلون آباد وارد گشته است، ازاین خبر اهل اصفهان را
جانی در تن وروانی در بدن پدید آمد ومهیّای همراهی با او گشتند وامید
حیات بهم رسانیدند، خبر به محمود رسیده بزودی تدبیر این کار را بنمود از
نفایس تحف وغارتی که بهم رسانیده قدری معتدٌ به باتفاق رسولی نزد ملک
محمود فرستاد وپیغام نمود که اگر مقصود ملک ازین حرکت واعانت ملک
ومال باشد این پادشاه دیگر مالک چیزی نیست ومن مالک رقاب کل هستم و
درهمین چندروز وارد شهر میشوم وقبول نمودم که ملک سیستان وخراسان را
بشما واگذار نمایم ونوشته‌ای باین مضمون نوشت ومهر نموده نزد ملک فرستاد
که سلطنت آن دو ملک بدون تصرف ومداخلهٔ افغان وغیره مال ملک محمود
است واحدی در آن حقی ندارد، ملک بعداز رسیدن آن تحفه‌ها وسند خاک
بیمروّتی در دیدهٔ بی آزرمی ریخته بطمع سلطنت خراسان [۱۴۳ش] ازجای
برخاسته وبمقرّ سلطنت موهومی خود کوچ وروانه شد چون خبر بازگشت
ملک محمود باصفهان برسید معلوم است که اهالی راچه حالتی پیداشده و
دانستند که قضا نازل وبلا مبرم است وچاره‌ای جزهلاک نیست دل بمرگ
نهاده و خاموش شدند، یأس پادشاه خود از همه زیادتر بود کس به نزد
محمود فرستاد، منهی ازقبول صلحی که اول کار محمود خواسته واو رد
نموده بود، الحال بهمان شرایط از او خواهش نمود. محمود جواب داد
که پادشاه راا کنون دیگر چیزی نمانده وملکی ندارد که بکسی واگذارد
وبخششی بنماید، ازاین جواب شاه سلطانحسین را ازهمه چیز وهمه قسم
علاجی یأس تمام دست داده وراضی بدادن شهر وتفویض سلطنت خود
بمحمود گردید، پس باردیگر کس فرستاده امان نامه‌ای ازمحمود بخواست
که چون شهررا بسپارد وسلطنت خودرا واگذارد محمود تعرضی بجان

اوو کسان اونرساند وشهر اصفهان راقتل وغارتی ننماید وامراء واهالی
شهر همه درامان [۱۴۴] باشند.محمود همه رانوشته مهرنمود وبفرستاد
وبیکی ازآن عهود وشرایط وفانکرد.پس شاه سلطان حسین درروزیازدهم
محرم سال یکهزاروصد وسی وپنج هجری لباس سیاه پوشیده ازاندرون
خانه بیرون آمد وبا چند نفرازخاصان گرد اسواق وا کثرمحلات شهر
بگردیدومردمانرا وداع کرده میگریست وعذرخواهی مینمودومیگفت
آنچه واقع شده همه ازخیانت وزراء وبد ذاتی امراء رشوه خواربوده
وهرچه کرده‌اند آنها بشما کرده‌اندوهمه بسزای خود خواهند رسیدواز
مردم حلیت ومعافی خواست.مردمان درآنوقت درحالت زاراونگریسته
صدمات خودرا فراموش وبرحال تباه اوسخت بگریستند وآن روز را
باینحالت گذرانیده باندرون بازرفت وبعد دوروز بیرون آمده‌سوار گردید
وبا جمعی ازخواص وسیصد نفرسوارروی بفرح‌آباد آورد وچون بمیان
چادرها وخیام افاغنه برسید ساعتی اورا بتخفیف‌نگاه داشتند باسم آنکه
محمود الحال درخوابست واورا نتوان دید پس بعد اززمانی [۱۴۴ش]
آمده‌شاه را بداخل عمارت نزد محمود بردندوچون داخل وثاق گردید
محمود تغافل کرده برنخاست تابوسط حجره رسید آنوقت‌محمود بر-
خاست وازهر دوطرف رسم تحیت بجای آمد شاه سلطان حسین محمود
راخطاب نموده‌بگفت که فرزند خداوند تبارك وتعالی بیش‌ازاین‌سلطنت
مرا صلاح‌ندانست وازمن‌بگرفت وبتوعطا فرمود انشاء الله همیشه‌قرین
تائید الهی باشی . محمود گفت بلی‌کارو گذران دنیا همین قسم است و
آنرا اعتباری نیست ومالك الملك خدای عزوجل میباشد ازهر کـه
میخواهدمیگیردوبهر که خواهدمیدهد.پس‌شاه‌سلطانحسین افسر شاهی

را بر گرفته بجانب محمودمیرفت، وزیر محمود خواست آنرا بگیرد، محمود مانع آمده گفت باید خود او بـر سرمن بزند. پس شاه افسر شاهی را بقول میرزا مهدیخان منشی برسر آنحسرت کش تاج و تخت بزد و با هم بنشستند، محمود گفت من شما را بجای پدر خود میدانم ودرهیچ امری بی مشاورت شماواطلاع شما خوض وشروع نخواهم نمود. پس [۱۴۵] قهوه طلبید بخوردند وبرخاستند وشاه رابردند بمحلی که برای اومعین شده وموقوف نمودند وزبان حال اواز گفتهٔ سلطان طغرل سلجوقی این دوبیت رامیسرود:

رباعی

دیروز چنان وصال جان افروزی
امروز چنان فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام
آنرا روزی نویسد این را روزی

پس روز دیگر محمود باسطان حسین و امرای اوهر که حاضر بود وامراء وبزرگان افغان سوارشده وبه شهر آمدند ومحمود در طالار چهلستون به تخت سلطنت جلوس نموده افسرشاهی بسر نهاد و سلطان حسین وامراء هردوطرف رسم تعظیم وتحیت سلطنت او بجای آوردند و بعد ازدقیقه‌ای چند برخاسته بمقرخویش برفت وشاه رابه محبسی که معین بود بردند ومحفوظ بداشتند ومحمودشاه ایران گردید.

بیت

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
گر فلك شان بگذارد که قراری گیرند

پس محمود بعد از استقرار در امر سلطنت اصفهان گرد استمالت اهالی آن بر آمده حکم نمود که آنچه غله وذخیره که در انبارهای فرح آباد واطراف آن موجود بود بشهر حمل نموده و [۱۴۵ش] باهالی آن بقیمت قسمت نمایند وافاغنه نیز از سر راهها برخاسته، راه آوردن مأکولات مفتوح باشد وچنین نمودند ومردمان اندکی مرفه شده از تنگی وغلا خلاصی یافتند. دیگر ارباب مناصب دیوانی راطلبیدوهمه را بجای خویش نصب و مقرر نمودوافغانی راباهریك شریك در کار نموده که هم افغان نادان کار آزموده شودوهم آنشخص از خیانت درعمل بمراقبت آن افغان دور بماند، دیگر مستحفظان و نگاهبانان شهرو اطراف همه را بجای خود بداشت وبعد چند روز امرای چند را بگرفتن و تسخیر گلپایگان و خوانسار و کاشان ارسال نمود وآنها تمام امکنه موسومه را اخذو ضبط نموده وبقاعدهٔ خویش آنچه از لوازم قتل ونهب اموال خلایق بودبجای آوردند، محمود دید که آنچه از افاغنه در اصفهان وحوالی موجودمیباشد کفایت کار وخیالات اورا نمی‌نمایندلهذامبلغ یکصد وپنجاه هزار تومان باجمعی از معتمدین خودبصوب قندهار فرستاده که از آنجا لشکری ازطایفهٔ افغان فراهم [۱۴۶] نموده باصفهان ارسال نمایندولشکری بسرداری امان‌الله‌خان، بهمراهی اشرف پسرعم خویش ومحمدقلیخان وزیر شاه سلطانحسین نامزد بسمت قزوین بعزم تسخیر آنجانمودوآنها بدانجانب شتافته، اهالی قزوین چون تسخیر اصفهان وسلوك بااهالی آنرا شنیده وبأس محمود را دانسته بودندباعهودومواثیق بدادن قزوین راضی وشهر راتسلیم نمودند، افاغنه داخل شهر گشته ومتصرف [شدند] وهریك بمکانی فرود آمدندوبعدروزی چند بعادت دیرینهٔ خویش دست تعدی دراز وبقتل ونهب اموال خلق قزوین

مشغول شدند هر چند بزرگان قزوین برؤسای افغان پیغام [دادند] وعهود و مواثیق بیاد ایشان آوردند فایده‌ای نبخشید. اهالی قزوین اکثر از نژاد مغول و تاتاری میباشند که بوقت سلطان محمد خدابنده و سلطان ابوسعید بهادرخان در آن شهر آمده و جای گرفته‌اند تشیّع را هم اکثر از آن زمان دارند و خشونت و غلظت طبع تاتاری هنوز در نهاد ایشان موجود و با دلیری و شجاعت اند تاب تعدی افغان نیاورده سر بشورش و جنگ بر آوردند [۱۴۶ش] و هر کسی مهمان خویش را که بکراهت در خانهٔ او جای گرفته بودند کشته و بکوچه و بازار انداختند و به بیرونیها پرداخته و هر چند رؤسای افغان و دیگران سعی در اطفای آن نایره نمودند، آتش حرب مشتعل‌تر گشت «آب آتش را مدد شد همچو نفت» و بالجمله زیاده از دو هزار نفر افغان که در درون شهر بودند تمام بکشتند و امان الله و اشرف بمحصنه‌ای پناه بردند بسعی و درخواست محمدقلی خان که هم کیش قزوینیان بود خلاص یافته، صباحی، باز بحمایت خان مذکور با او از شهر بیرون و با بقیه السیف افاغنهٔ بیرون شهر، راه اصفهان پیش گرفتند و چون فصل زمستان و زمان شدت سرما بود بسیاری از ایشان در اثنای راه هلاک شدند و چون این خبر جانسوز باصفهان رسید محمود قرین صد هزار افسوس و حیرت گردیده بفکر تدبیر کار بود که خبر دادند اهالی گلپایگان و خوانسار و کاشان هم واقعهٔ قزوین را شنیده همان طریقه پیش گرفتند و جمعی از افاغنه را بکشتند و در اینحالت نیز خبر رسید که مبلغ یکصد و پنجاه هزار تومان خزانهٔ که بقندهار برای گرفتن لشکر میبردند یکی از حکام سیستان [۱۴۷] خبر شده با حشری سوار برسر راه بر ایشان تاخته و تمام آن وجه را بیغما ببرد و مستحفظین و حاملین را تماماً بکشت، ازین اخبار موحش محمود عقلی که نداشت یکباره از سرش بپرید

وبفکر آن افتاد که اگر اهالی اصفهان هم از شنیدن این واقعات همین طریقه پیش گیرند، کار بکجا خواهد کشید، چه در آنوقت زیاده از پانزده هزار افغان آن هم متفرق بخانه‌ها وامکنهٔ مختلفه نبود واهالی شهر زیاده ازسی برابر ایشان بودند وجنگ میدان نبود که افغان کاری بتواند نموده. پس فوراً تدبیری که بنظرش درست آمد هلاک اهل شهر بود، اولاً اهالی دیوان ازاهل قلم ودفتر وحساب ازامراءِ وبزرگان راطلبیده غیر ازمحمدقلی خان که درقزوین اعانتی بآنها نموده وسبب خلاصی جمعی شده بود احضار نموده قریب سیصدنفر درمکانی ازدرخانه وهمه‌را از تیغ ظلم وعدوان از پای درآورده نعشهای ایشان‌را درمیدان نقش جهان انداخته تاسبب ترس دیگران گردد وبعد چندروز مستحفظین شهر واهل سیف هر چه بودند بقدر سه هزار نفر باسم مهمانی دعوت نموده، چون جمع آمدند هنوز لقمه‌ای نخورده بالتّمام [۱۴۷ش] طعمهٔ شمشیر افغان گشتند. بدین موجبات خوف اهالی زیاد وجرأت افاغنه روی درازدیاد نهاد، مردمان خودرا جمع نموده با کمال خوف میزیستند که محمود عمل دیگر بخاطر آورده حکم نمود که هر که درزمان شاه سلطانحسین کار دیوانی وخدمتی اگرچه جزئی پاسبانی یامثل این عمل داشته همه رابقتل آوردند ودرین واقعه نیز خلقی کثیر بخاک هلاک افتادند وبسیاری هم ازشهر فرار نمودند وجمعیت شهر کم گردید. محمود کس بجانب درگزین فرستاد که ازبلاد عراق بود ومردم او سنی مذهب واززمان قدیم تا کنون بهیچ وسیلتی میل به‌تشیّع ننموده‌اند، حشری بطلبید وبانعام وغنیمت نویدداده تاجمعی باطمینان تمام بیامدند ودروازه‌های شهررا باگذرهائی که‌حاجت بحفظ وانتظامی داشت بایشان سپرده وآنهارا برسرتمام راهها بگماشت وبداشت وازخیال

شورش ومخالفت اهل‌شهر بیفتاد وخاطر جمع نموده وباز جمعی از اکراد
را که آنها نیز اهل‌سنت بودند آورده وساکن نمود وبعد [۱۴۸] بخیال انتقام
اهالی سده که برادر وعمّ وسایر اقارب اورا کشته بودند واورا مفتضح
زمانه نموده بر آمد، اهل‌سده که مراد ور نسفادران وپریشان که مخفف
پری وشانست وخوزان وتوابع آنها از قبیل اندا آن وهرستان وغیرها
هنوز سر بچنبر اطاعت محمود درنیاورده وافاغنه را بخود راه‌نداده وآمدو
شدی بشهر نمیکردند ومحمود کمال خصومت وتغیّر بآنها بهم رسانیده
و ازپی فرصت میگشت، درین وقت که فی الجمله اطمینانی ازضبط شهر
واستیصال اهالی آن بهم رسانیدیکی ازرؤسای افاغنه راباشش هزار نفر
ازبهادران افغان برسر ایشان بفرستاد و کمال تأکیددرباب قهر وقتل و
انتقام‌ازایشان بنمود. چون‌خیل افغان نزدیک بآن‌قری رسیده، اهالی آنجا
باسازوسلاح بیرون وبر افغانان بتاختند وجنگی‌سخت میانهٔ ایشان روی
دادواهالی سده ایستادگی وجلادت‌نموده افاغنه‌راپس نشانیده‌وجماعتی
ازهر طرف بقتل‌رسیدند ومقتولین اکثرافغانان بودندوتاچند [۱۴۸ش]
روزجنگ درمیانه قایم‌بود. مردم‌سده‌اکثر درعقب‌دیوارها وباغات‌جنگ
مینمودند وافاغنه را میکشتند وافغان را ظفری روی‌ننمود ، محمود باز
بترسید که‌اگر این معامله‌چندی دیگرطول کشیده وافغانان‌زیاده کشته
گردند. افتضاح زیاده‌باز سبب جسارت دیگران گردد وبشهر هم سرایت
نماید، درباطن‌جمعی‌را بمیان انداخته وصلاح‌درصلح دانست ومصلحین
قرار کار صلح‌را بشروطی چند مقرر نموده وامررا تمام نمودند وقرار
دادند که‌اهالی بعدازاین بشهر آمده ومردمان‌سده نیز رعیت‌ورسم‌متابعت
بجای‌آورند ، خیال محمود این بود که آنها را بتدریج وتدبیر متفرق

ساخته ببهانه‌ای صلح رافسخ وانتقام خودرا بکشد ، اهل سه‌ده ازاو داناتر و باهوش‌تر بودند، دورادور راهی میرفتندو هر فریب وخدعه‌ای که محمود در کارمی نموددفع آنرا بوجه احسن نموده سندو بهانه‌ای بدست او ندادند محمود رادانش وتدبیر آنها خوش افتاده دل بگردانیدو ازخیال انتقام بیفتاد چه اورا کارهای اهم در پیش بود که‌زیاده بر این وقت خویش صرف [۱۴۹] سه‌ده نمودن مناسب نمی‌نمود واز آنجمله خیال تسخیر فارس نموده چه‌در آنوقت حشری ازافاغنه باصفهان آمده وجمعی گران گرد آمده بودند. نصرالله نام مجوسی را که از گبران کرمان بود ودرخدمت اواعتباری یافته بود بسرداری وبا لشکری گران بصوب فارس بفرستاد. گویند این نصرالله مردی با کفایت وشجاعت وصاحب عقلی متین ورأی رزین بودونیز خُلقی وسیع داشت وبا هر قومی بطورخوشی برمی آمد وبهمین صفات درنزد محمود ترقی کامل نموده و کمال اعتماد را باوپیدا نموده بود و او باتجمل وحشمت تمام متوجه فارس گردید، چون نزدیك بشیرازرسید مردم آنجا ازدر مدافعه بر آمده ابواب ودروب قلعهٔ شیراز را مسدود وبالشکر افغان بر آویختند وتا دوسه روزجنگ بنموده آثار مردانگی بظهوررسانیدند وچون نصرالله خود پیش جنگ و کمال جرأت وجلادت را مینمود دلیران شیراز باو رسیده وزخمی گران باوزدندوازاسب بیفتاد، افاغنه اورا برداشته بخانه بردند وبعدازدوسه روز بمرد، افاغنه بر هلاك اوتحسرزیاد بردند [۱۴۹ش] چه اوراپشت وپناه تمام عساکرخودمیدانستندوچون خبرقتلش بمحمود رسید، قرین هزارافسوس واندوه گشته، برای اوفاتحه گرفته وتا مدتی دراندوه وحسرت مرگ اومیبود. پس زبردست خان افغان را بسرداری سمت فارس مقرروبجای نصرالله بفرستاد واوبدانجا شتافته شیراز را

محاصره نمود وزمان محاصره هشت‌ماه امتداد یافته، بلای غلادرشیراز بالا گرفت اهالی شیرازرا کار باضطرار رسید، ناچارامان خواستند وقبل از آنکه کارامان قرار ونوشته ونامه‌ای درکار آید، شبی شیرازیان از یک گوشهٔ حصارغفلت نموده افاغنه آنرا بیافتند وازآن راه بشهر بریختند وتا چندروزلوازم قتل وغارت بطریقهٔ خود بنمودند وخلقی کثیرازمردم شیرازرا تلف نمودند وچون خبرفتح شیرازباصفهان رسید محمود زیاده مسروروخیلی را برسریزد فرستاد وخود بخیال تسخیرمضافات فارس و کوه کیلویه باسی هزارسوارو پیاده ازاصفهان بیرون و روانهٔ آن سمت گردید، اهالی کوه کیلویه بعضی عرب وبرخی لروتمام آنها بعجم آمیخته [۱۵۰] ودایم بایکدیگر بجنگ وجدال وتاخت وغارت مشغول اند. چون محمود باافاغنه بسرحد ایشان برسیدند بمیدان نیامده‌وبنای دفاع را بجنگ و گریز بنهادند وپیوسته باطراف اردوی افغان زده قتل و غارت برایشان نموده. بکوهها وجایهای بلد خود میگریختند وهمواره کار چنین بود تامحمود نزدیك بکنارهٔ دریا برسید نیمهٔ لشکرافغان تلف شده واموال ایشان بغارت رفته بودو کناره های دریا هوا گرم وعفن، باقی افاغنه اکثر بیماروبی جان میگشتند، محمود ناچاربمراجعت گردید و بشتاب میرفت وبازاعراب همه‌روزاطراف اورا میزدند ومیکشتندوغنیمت می بردند تابسرحد اصفهان رسید کمی ازلشکراوباقی مانده بود، از خجالت خود وشماتت افاغنه نیمه شبی وارد شهر گشته چند روزبیرون نیامد، لشکری هم که به یزد فرستاده بودکاری نساخته‌وشکسته باصفهان رسیدند وچون اکثر اقارب و کسان افغانان دربن‌دوسفر هلاك وتلف گشته بودند وهروعده‌ای هم که باایشان مینمود وفانمیکرد وبسیاری ازایشان

بی [۱۵۰ش] چیزونا توان شده دل با او بد کرده بودند و گفته‌اند روزی طایفه‌ای از افغانستان آمده بودند اظهار بینوائی وشکایت باو کردند، جواب گفت شماهم بروید جانبی را بنظر بیاورید هرشهروآبادی که بنظر آید بگیرید وخلق آنرا قتل واموال آنها راتاراج کنید تابنوائی بـرسید و صاحب مال بگردید، آنهاازاین جواب پریشان گشته واورا بد گفتند و چون درشورش قزوین وقتل افاغنه اشرف پسرعم محمود بسعی بـعضی خلاص شده بیرون آمده، چون‌ازمحمود رنجشی مالا کلام بتازگی‌پیدا نموده بود باصفهان نیامده وبی اذن اوراه قندهارپیش گرفته بدانجـا برفت وتا کنون درقندهاربود درین وقت افاغنه ازمحمود بخواستند که اورا طلبیده باصفهان‌آورد. محمود اگرچه ازاشرف کمال تغیّررا داشت اما چون حالت افغانان راباخود درست ندید رد خیال وخواهش آنهارا صلاح وقت ندانست. پس به برادرخود که والی قندهاربودنوشت که‌بهر قسم باشد اشرف را استرضا نموده روانهٔ اصفهان داردواوحسب‌ [۱۵۱] الحکم استمالت اشرف کرده اوراباصفهان بفرستاد وچون وارداصفهان گردید افاغنه ازمحمود بخواستند کـه اورا ولیعهد خود بنماید و این تمنا خود ازاولی سخت‌تر بود، اما رضای جمع اهم مینمود پس روزی جشنی نموده واشرف را ولیعهد قرارداده و روی دلهای افاغنه یکـجا بجانب اشرف گشت و چون بسبب آن سفر بیجا خزانهٔ محمود خـالی شده بود دراینوقت خیال دیگر بنمود که منتج دوفایده برای‌اوباشد: یکی آنکه خزانهٔ خالی شده‌راپر نماید. دویم آنکه‌شهر اصفهان راازاهالی‌خالی نمایدواحدی ازجماعت‌شیعه‌در آن‌نماند وافغانان راازقندهاروغیره آورده درآن‌ساکن‌نمایدواصفهان افغانستان گردد، پس حکم‌نمود که آنچه‌ارباب

تمول در اصفهان هستند موافق حالت خود مبلغی از نقد بخزانه اورسانندوهر
که تهاون در ادای زر بنماید آنرا بقتل آورند وهر که را چیزی در دستگاه نباشد
از شهر بیرون نمایند که حاجت بوجود چنین کسان نیست بعد از آن محصّلان
غلاظ وشداد بجهة تحصیل وجه از مردمان بگماشت وبهر که [۱۵۱ش] گمانی
داشتندمی آویختند ومردمان، مصرع «همچو آتش چوب میخوردند ومیدادند زر»
وهر که سخت روئی کرده زر نمیداد اورامیکشتند وجان میداد. روز بروز آتش
بلاافروخته تر ونایرهٔ عذاب بالاتر میگرفت وچندان بمردمان آویختند
ودرشکنجهٔ عذاب کشیدند که برهیچکس ابقا نرفت حتی بررعایای
خارجه از اهل هندوفرنگ وارامنهٔ جلفی که جمعی ازایشانرا بکشتندو
چنان مینمود که بعضی افاغنه نیز مایل باین کاروسختی نبودند وازمحمود
ملعون کناره میکردند و بالجمله بسیاری ازاهالی اصفهان را که صاحب
ثروتی نبوده وازایشان چیزی حاصل نمیگشت ازشهر اخراج و سر به
بیابان دادند واصفهان یکباره ویران وازاهالی خالی گردید. دراین وقت
خلطسوداء بمزاج محمود غالب وعلامت وسواس وجنون ظاهر گشت
هر که رامیدید ازاومتوهم میگشت وخیال میکرد که قصد قتل او داردودر
حقیقت افغان وغیر ایشان همه ازرفتار و کرداراو متنفر گشته وتبرّی از
اومیجستند واو تفرّس این معنی را هم از افاغنه که اهل ودوست اوبودند
نموده وهرچه خیال میکرد عقل [۱۵۲] اودرعلاج آن واقعه بجائی نمیرسید
وبهمان حرکات هم مشغول بودوچون دست علاج ازتدابیر جسمانی کوتاه
گشت، خواست تا متوسّل بامور روحانی گشته بدعا واوراد، دفع غوایل
بنماید پس خلوتی اختیار کرده بقاعدهٔ اهل ریاضت بدان مکان برفت وچلّه
بنشست وترك لذّات جسمانی کرده به تقلیل غذائی قناعت کرده وتایك

اربعین در آنجا بماند اماهیچ گشایشی پیدا نشده وفتوحی ظاهر نگشت
پس بعداتمام اربعین از آنخلوت با بدن نزار ورنگ زرد وچشمهای گسیخته
بیرون آمد، وسواس وجنون افزوده و برسر شدادی پیش برفت و در آنوقت
شنید که یکی از پسران شاه سلطانحسین، صفی میرزانام ازحبس گریخته و
رفته است، ازاینمعنی درغضب رفته بدون آنکه تحقیق صدق و کذب خبر
بنماید به احضار شاه و شاهزادگان فرمان داد و آنهارا آورده درصحن سرائی
بداشتند بقولی آنها سی ویکنفر و بعقیدهٔ دیگری سی و نه نفر، بعضی ازاولاد
صلبی شاه سلطانحسین وبعضی برادر و برخی برادرزاده و همه را به تیغ بیداد
و بی رحمی دربرابر [۱۵۲ش] شاه سلطانحسین اکثررا بدست خود و چندی
را بدست یك دونفر ازخاصان خود کشته و هلاك نموده ازپای درآورد و دو نفر
طفل صغیر که پسران کوچك شاه بودند خود قصد قتل انها نمود، آن
مظلومان صغیر گریخته خود را در دامن پدر انداختند و پدر آنهارا در آغوش
خود بکشید آن بی رحم ظالم ازعقب آنها بدوید و حربه‌ای که دردست داشت
بجانب آنها انداخت، آنحربه ببازوی شاه خورد و بشکافت وخون روان گردید
ودرآنوقت شاه بافلاکت تمام وریش سفید وآب چشم پیوسته برمحاسن
جاری ومیریخت. چون محمود نزدیك رسید وشاه را بدانحالت دیده و او
التماس ودرخواست بخشش آن دو طفل را مینمود سر بزیر انداخت و بر
گشت و آندو طفل اگرچه درآنوقت نجات یافتند امّا چون زهره شکافشده
بودند فردای آنروز هر دو بمردند. امّا بعدازین واقعه سوداء و جنون او افزون
و کار او بهذیان گوئی وخرابی رسید چنانکه سرجان ملکم حکایت نموده که
گوشت بدن خود را بدندان میکند ومیخورد. و [۱۵۳] دیگری نوشته که
باغایط خود بازی نموده ودر آن میغلطید. امرای افغان ازین معنی پریشان

خاطر گشته، مجلسی با اشرف بنشستند وشورای کار نموده ازاو بخواستند
که او به تخت سلطنت نشسته افسر شاهی بسر گیرد. او جواب داد که من تا
سر محمود را از تن جدا نه بینم این کار را قبول نخواهم نمود، پس امرا راضی
بان کار شده قبول قتل محمود بنمودند و بقولی اشرف خود بدرون رفته سراو
را برداشت و بعضی گفته‌اند که مادر او ازخوف فساد اورا خفه کرد و بعضی
دیگر گویند امرا به هیئت اجتماع رفته اورا خفه کردند و در هر حال بجهنم
واصل گردید ومدت سلطنت او قریب بسه سال بود و عمرش بیست و هفت سال
ودر این زمان قلیل این همه قتل وظلم واحراق نفوس نمود.

بیت

تفو بر چنین ملک و دولت که راند
که شنعت براو تا قیامت بماند

ذکر جلوس اشرف افغان و سلطنت او

چون محمود بدار البوار شتافت رؤسای افاغنه همه اجتماع
بر سلطنت اشرف نموده و مجلسی بجهت جلوس او مقرر کردند اشرف
باحضار شاه [۱۵۳ش] سلطانحسین فرمان داده اورا آوردند اعزاز تمام
نموده ودر کمال رفق وملایمت باو گفت که محمود از این جهان در گذشت
ومن هم ازین بلاد دلتنگ ومیخواهم بافغانستان بوطن خود بروم وسلطنت
را بشما واگذارم این بگفت وافسر شاهی را نزد شاه سلطانحسین برزمین
نهاد که برسر خود بگذارد، شاه با کمال صداقتی که داشت تفرس مطلب
رانموده گفت من اگر کفایت وقابلیت این کار را داشتم خدای تعالی ازمن
آنرا نمیگرفت، بوقت جوانی ازعهدهٔ آن برنیامدم حال که وقت پیری
ودل شکستگی است. پس آن افسر را برگرفت وبرسر اشرف گذارد و

مبارك باد بگفت اشرف راازاین ادا خوش آمده و بر تخت شاهی جلوس
نمود و امرا تمام رسم تعظیم و کورنش بجای آوردند . اشرف اول کار
چنان نمود که من ازافغان و کردار محمود راضی نبوده‌ام وخودطریقهٔ
عدل وداد پیش خواهم گرفت. پس چند نفر ازامراء افغانرا اگر چه
موافقت درامر سلطنت او نموده بودند چون باطناً ازایشان رنجیده ومنافق
میدانست باسم اینکه اینها زیاده بمردمان ظلم وتعدی [۱۵٤] نموده‌اند
بگرفت وبکشت وخلق ازاین معنی دل خوش شده وبفریب او آرام بگرفتند
وبعد چندی که درامر خود استقرار واطمینانی حاصل نمود برسر شدّادی
که لازم طبیعت او بود برفت واول کار او اینکه بخیال بنای حصاری بدور
امکنهٔ دولتی افتاده که محصنه‌ای برای او بوده باشدوازآفت شورش وحملهٔ
دشمن محفوظ بماند . پس ازجنب دروازهٔ دولت بطرف شمال آن حصار
را شروع نموده وبرمحلهٔ دولت محیط نمود وازبازار نقش جهان گذرانیده
آنجا را دروازه نهاد وبعضی ازمحلهٔ قصرمنشی وتمام یزدآباد را داخل
آن کرد وازساختن آن دیوار بسیاراز خانه‌های مردمان وکاروانسرای وغیره
که برسرراه آن بود وازجورمحمود رسته وبجای مانده بود خراب و
ملاحظهٔ هیچ کس وهیچ چیزرا نکرد و گفته اند ستم بسیارازاو درباب
آن دیوار بر بنّا وعمله ومعمار وارد آمده، بعضی ازآنهارا بجهة سستی کار که
خیالی بود، درمیان دیوار نهادند وآنچه لازمهٔ بیداد بود بکرد و هنوز
قطعات چند ازآندیوار وحصار برجا وباسم او [۱۵٤ش] معروف است.
پس بفکر وسعت دادن دایرهٔ مملکت افتاده لشکر بفرستاد و گلپایگان
وخوانسار وکاشان که امر آن تا کنون مهمل مانده بود بگرفت اما قتل
و غارت او بشدت زمان محمود نبود و نیز لشکری دیگر بسرداری

سیدال نام افغان برسر قزوین فرستاد و آنجارا نیز تصرف کرد وهم چنین حشری نامزد یزد و کرمان گردانید و آنجایها را نیز بحیطهٔ تصرف و تسخیر در آورد ومضافات فارس ازقبیل لارو کوه کیلویه نیزمطیع گشتند وممملکت وسعتی پیدا نمود تااین کارها بانجام برسید، دوسه سال اززمان سلطنت اشرف بگذشت بسال چهارم سلطان احمد پادشاه دولت عثمانی بخیال تصرف تمام ایران افتاد، حکم نمود که لشکری گران بسرداری احمد پاشا نام ازعراق عرب برسرایران رفته وبقیهٔ از آن که بتصرف افاغنه نیامده مستخلص نماید ودرآنوقت ازمملکت ایران وآذربایجان و کردستان وارمنیه واکثر بلاد عراق عجم راتا نزدیك کرّازو گلپایگان گرفته وتصرف نموده بود پس [۱۵۵] پاشای مذکور باشصت هزار لشکر جرّار ازپیاده وسوارو چند عراده توپ حرکت داده تاحدود کرّاز برسید. اشرف چون ازین خبر وحشت اثر آگاه گشته باسی هزارلشکر افغان و صد لوله زنبورك باستقبال برفت. چون نزدیك بیك دیگر برسیدند احمد پاشا رسولی نزد اشرف فرستاده وپیغام داد که فرمان سلطان اولوالامر این است که طایفهٔ افغان مردمان بی سروپای بوده‌اند وبتقلب وهر گونه هرزگی بر بعض بلاد ایران غلبه نموده‌اند وپادشاه آنجا را گرفته و حبس نموده‌اند وپادشاهان وارث پادشاهانند واولی بحفظ و نگاهداشت ایشانند، وظیفه آنکه اشرف، شاه سلطانحسین را که درحبس اوست نزدما فرستاده وخود ازبلاد ایران کناره گرفته وآنجا را به نواب دیوان ما واگذارد والا بسزای خود خواهد رسید ، چون این پیغام باشرف رسید فوراً آن ظالم بی باك کس باصفهان فرستاده ، شاه سلطان حسین پیر مظلوم را کشته سراورا بیاوردند وآنرا نزد پاشای موسوم بفرستاد که

این پادشاه ایرانست که خواسته‌اید، هرچه خواهید با او بکنید. پاشا از این [۱۵۵ش] فقره درغضب رفته، ازمکان خویش بجانب اشرف روان گردید. چون نزدیك بیك دیگر برسیدند فوجی ازرومیه که دوهزار نفر بودند ازاردوی خود جدا شده وبجائی میرفتند اشرف برایشان زده اکثررا بکشت و بعضی را دستگیر واموال آنها را بغنیمت ببرد چون خبر باردوی پاشا برسید وقلیل گریختگانی که جانی بسلامت بدرده بیامدند وبأس افغانان رابگفتند، آقایان رومیه بخیال وواهمه افتاده، تعجیل درحرکت نکردند وبعد یکروزتوقف که اشرف اهمال درکار آنها بدید یك نفر از علمای بزرگ افغان راباچند نفر ازرؤسا بنزد پاشا فرستاده که سخن گویند بلکه قرارصلحی بدهند آن شخص عالم که ازمشایخ افغانان بود و زبان‌آور می نمود درمجلسی که اکثر آقایان وافندیان رومیه حاضر بودند با پاشا آغاز سخن نموده گفت: حضرت سلطان اولوالامر با جماعت نصاری که خارج از دین اسلام اند بطورمواساة حرکت فرموده وراه صلاح می‌پیماید وبنهج وداد ودوستی قدم میزندو ماکه‌مسلمان وازاهل‌دین ومؤمن‌ومتدین هستیم‌ودرمقام‌استیصال[۱۵۶] وقلع وقمع رافضیان برآمده وکاری ازپیش برده‌ایم وعنقریب همهٔ‌ایشان را تمام خواهیم نمود می‌آویزد وانتزاع ملك‌ازما مینماید این بکدام قاعده درست وصحیح است؟ ملاها و افندیان همه تصدیق اورا نموده و گفتگو درمیان ایشان پیدا شده هنوز کلام منتهی بجائی نشده بود که اذان نماز بگفتند وبرخاسته بنمازایستادند. افغانان نیز برخاسته درصف جماعت ایستاده وبایکدیگرنماز بگذاردند واین‌معنی زیاده‌پسند آقایان وافندیان افتاده وازخیال‌جنگ باافغان وانتزاع مملکت ازایشان‌بیرون

آمدند لکن احمد پاشا خیرگی نموده گفت: من از جانب سلطان اولوالامر مأمورم که جنگ نموده مملکت ایران را مستخلص سازم و روز دیگر مهیای قتال گشته و در برابر لشکر افغان صف آرا گشته. اشرف، نیز دل بجنگ داده مهیای ستیز و آویز گردید و دو لشکر پرخاشجوی بیک دیگر آویختند و از هر دو طرف دادمردی و جلادت بدادند و با وجود آنکه لشکر رومی دو برابر سپاه افغان بود شکست بر رومیان افتاده، احمد پاشا بجانب عراق فرار [۱۵۶ش] نمود و اشرف افغان بفتح و ظفر اختصاص یافت و جمعی از رومیان کشته شده و توپخانه و قورخانه و سایر اوضاع لشکر همه بتصرف در آمد. اشرف دانای کار و بافرهنگ بوده، دانست که با پادشاهی بزرگ مثل سلطان احمدخان که از سلاطین قویه دولت روم بود در آویختن از عقل دور بلکه کمال سفاهت است و عنقریب لشکر عظیم بقصد استیصال او خواهد رسید، کاری که نمود این بود که افغانان را مانع از تصرف در غنایم نموده و نگذارد احدی دست درازی بغنیمتهای بچنگ آمده از لشکر بنماید و تمام آنهارا ضبط نموده کس بنزد پاشایانی که در آن نزدیکی بسرحد مملکت بودند فرستاده، پیغام داد که ما را سر مخالفت با اولوالامر خود نیست، جمیع اثاثه و اموال منهوبه حاضر است هر که برای ضبط آن بیاید تسلیم خواهد شد و نیز قدمی پیش نرفته داخل ممالك متصرفی دولت عثمانی نگردید. این حرکت نیز از اشرف مایهٔ خوشنودی امنای دولت عثمانی گردیده و بنای متارکه نهادند و کس بنزد سلطان احمدخان فرستادند، حقیقت حال را بازنمودند و خود اشرف [۱۵۷] نیز رسولی بقسطنطنیه بخدمت سلطان روان و فقراتی که با احمد پاشا پیغام داده بود مکرر نموده و اظهار اطاعت و انقیاد بنمود، سلطان را

ازاین حرکات زیاده ازحد خوش افتاده وبامنای دولت خود درباب مصالحه پیغام بفرستاد وقرار مصالحه براین وجه شده که اشرف سلطانرا اولوالامر دانسته همیشه درمقام اطاعت وانقیاد اوامر ونواهی او باشد وسلطان نیز اشرف را پادشاه ایران بداند وبخواند ومصالحه نامه ازطرفین مرقوم و ممهور گردید، بهردوطرف سپرده شد واشرف فارغ البال بالشکر خود برخاسته باکمال اطمینان باصفهان برفت و هنوز از گرد راه نارسیده و راحتی ننموده بود که آوازهٔ اقتدارشاه طهماسب ونادرقلی بیك درخراسان وخیال حرکت ایشان بجانب اصفهان بگوش اورسیده ومایه توزع ضمیر وپریشانی خیال او گردید.

ذکر سلطنت شاه طهماسب وترقی نادرشاه و تسخیر ایران وسایر ممالك

تبیین این مقال و گزارش این احوال برسبیل اجمال آنست که چون طهماسب میرزا ولیعهد شده وازاصفهان بجهة استمداد از میان فوج افغان بدرزده وبقزوین رفت، چندی درآنولا سرگردانی کشیده [۱۵۷ ش] وتوقف نمود درآن اثنا خبر گرفتن اصفهان و مقید گشتن پادشاه و کسان اوبرسید طهماسب میرزا بدون تأنی اسم پادشاهی بخود نهاده افسر بسر گرفت ودرهمان نزدیکی خبرحرکت امان الله خان و لشکرافغان بقصد تسخیرقزوین متواتر گشت. شاه طهماسب قزوین‌را گذارده بآذربایجان رفته، امابعد ازشورش قزوینیان و اخراج افغانان ازآندیار از آذربایجان مراجعت نموده بسمت مازندران وجرجان رفت وبتدریج حرکتی میکرد وچند نفری باا وهمراه شدند تاآنکه فتحعلی

خان قاجار که سرداری باشهامت وشجاعت وامیری با کفایت بود نزد
شاه طهماسب آمده وموقعی عظیم یافت ومدارالمهام دستگاه سلطنت شاه
طهماسب گردید وبتدبیرو کفایت اودستگاه شاهی را رونقی پدیدارو
جمعیتی بگرد ایشان فراهم آمد واوچنان مصلحت دانست که شاه بجانب
خراسان رود که درآنجا مردکار بسیار واکثر نیز هوا خواه دودمان
صفویه‌اند شاه طهماسب باپیشکاری فتحعلی خان متوجه خراسان گشتند
وبتأنی وآهستگی [۱۵۸] قطع راه می نمودند ودرهرمنزلی ومحلی
جمعی بایشان می‌پیوستند وچون ملک محمود سیستانی درمشهدمقدس
حاکم بااقتدار بوده ازآنجانب انحراف وبطرف خبوشان شتافتند ودر
آنمحل نادرقلی بیک افشار که‌سرداری بااقتدار بوده، بخدمت‌شاه‌طهماسب
مستسعد گشت‌وقرین التفات پادشاهی گردید، مشارالیه بقول‌میرزامهدی
خان منشی ازطایفهٔ قرقلوشعبه ایست ازایل افشاروایل مذکورشاخه‌ای
ازترکمانیه‌دشت قبچاق‌آنطرف رود سیحون وآنطایفه ازسالهای‌فراوان
بخراسان‌بحوالی ابیورد آمده ساکن‌شده‌بودند وخانه‌های احشامی‌داشته
واین طایفهٔ قرقلوبا سایرطوایف مختلفه ساکنین آنجا دائماً درجنگ‌و
جدال وقتل وغارت همدیگربوده‌اند. میرزا مهدی خان که متملق نادر
قلی بیک بوده هرقدرساعی درتعیین‌نسب وتشخیص پدری برای اوشده
وشغل وکاری برای‌آنها پیدا نماید نتوانسته وآخرمیگوید که نسب
شمشیربجوهرخود است نه بکان ومعدن، پس نژاد این شخص بهنر و
[۱۵۸ش] کفایت اوست نه بایل وطایفه وپدر وازین معلوم میشود که
نسب ونژاد رفیعی نداشته که قابل بیان باشدپس میگوید که اسم‌اونادر
قلی بوده بنام جد خود وبجهت بروزوظهورامور نادره‌ای از او مردمان

آن صفحات اورا نادرقلی ومحض شأن وتعظیم نادرقلی بیک گفتند وبالجمله چون مشارٌالیه بسن رشد وتمیز رسید، سر بامور خسیس فرود نیاورد و همیشه بااهالی اطراف خود ازدور ونزدیك بزد وخورد مشغول و برهمه فایق آمده جمعیتی بهم رسانید ودر آنوقت موکب شاهی بخراسان وارد وآوازهٔ وصول اوباطراف واکناف آنجا رسیده بود. نادرقلی بیك دانست که حصول مکنون ضمیر او بدون توسل بخدمت خلاصهٔ خاندان صفوی ممکن نیست، مسارعت نموده باحشری که مطیع وهمراه اوبودند در حوالی خبوشان بخدمت پادشاه مشرّف شده وپادشاه انواع عاطفت نسبت باومبذول نموده و بسبب نوادرامورى که پیوسته ازاو مشاهده مینمود بقدر ومرتبه‌اش می افزود تاشخص اول دولت شاه طهماسب گردید وچون نادرقلی بیك، [۱۵۹] فتحعلی خان را مخل ترقی خویش چنانکه باید وتصرف درامور دولتی خود چنانچه شاید تصور مینمود بتدریج درخدمت پادشاه سعایت ازو نموده واورا بامورلاواقع چند نسبت داده که اورا از میان بر گیرد وخود بدون شرکت غیرمستقل درامور گردد، پادشاه بدان راضی نمیگشت، ولی عاقبة‌الامر بدون اجازه وحکم پادشاه اوخود آن امیر بی نظیررا هلاك وتلف نموده وبپادشاه چنان نمود که آن بدون اطلاع من شده است وپادشاه درآنزمان بجزاغماض چاره نداشت.

وبالجمله بعد ازواقعهٔ مزبور واستقلال نادرقلی درپیشکاری شاه درمقام تدبیر کار ملك محمود سیستانی که درمشهد مقدس حکمران وبا دستگاه شایان بود برآمد وتدبیرها نموده که او را بلکه بنهج دوستی فریب وبدام هلاك اندازد، میسر نگشت. پس بظاهر اظهار عناد وخصومت با اونموده بالشکرموجود بجانب اوحرکت وبراوغالب آمده، مشهدمقدس

رامحصور نموده وقهراً آنجارا فتح وملك محمودرا بچنگ آورد وروزی
چند بحفاظت اوپرداخت واورا بخیانتی منسوب نموده ازمیان برداشت
[۱۵۹ش] وملك بپاداش عمل که خیانت بولی نعمت وموافقت بامحمود
غلجه‌ای وباعث قتل وهلاك چندین هزار نفس شده بود برسید. پس بعدازین فتح
مبارك وقتل ملك محمود پادشاه پایهٔ قدرنادرقلی بیك‌را بلندواورامخاطب
بخطاب خانی واعطای لقب طهماسب قلی خانی فرمود ومعنی [طهماسب
قلی، غلام طهماسب باشدو باین موجبات آوازهٔ شوکت واقتدارشاه وبأس خان
باطراف ونواحی رسیده وشاه را دائماً خارسفراصفهان وخیال برانداختن
بیخ وتبارطایفهٔ افغان از خاطر مبارك سرمیزد ودر سر جمع باظهار آن
زبان میگشاد وخان پادشاه راتسلی ووعدهٔ عنقریب میداد واین گزارش
وخیال باصفهان نامزدگوش اشرف گشته متوهم وپریشان خاطر گردید
پس خیال آن نمود که باید پیش از آنکه دشمن فرصتی یابد واقتداری
بهم رساند وقصدی نموده بمیدان مقابله آید تدارك او نموده وبدفع او
پرداخته شود و بقول شاعر : صید را چون اجل آید سوی صیاد رود .
لشکری که دانست وتوانست جمع وباساز و[۱۶۰] سلاح تمام ازسواره
و پیاده وتوپخانه و زنبورك‌خانه وشوکت وحشمت سلطنتی بجانب خراسان
حرکت نموده وحدّ مملکت اودر آنوقت ازاین‌طرف شهر سمنان بودوچون
این خبرمسرّت اثر درمشهد مقدس بشاه وطهماسب قلیخان رسیددر آنوقت
لشکر خودرا متفرق نموده بودند واجازت بخانه‌های خود داده که بوقت
بهار برکاب حاضر ومتوجه اصفهان گردند . فوراً خان بوسیلهٔ چاپارتمام
سپاه متفرق رااحضار وبعد ازجمع آوری باستقبال اشرف روانه گردیدند
عدد وعدت لشکر شاهی را ننوشته اند که چقدربوده ، اما لشکراشرف

سی هزار افغان سوار وپیاده وتوپچی وغیرها بوده است ویقین است که لشکرشاهی بعدد وعدّت کمتر ازسپاه افغان بوده .

وبالجمله طهماسب قلیخان بالشکر موجود، شاه طهماسب را برداشته متوکلاً علی الله باستقبال اشرف روانه گردید و در روزششم ماه ربیع الاول سال یکهزار وصد وچهل ودو هجری خارج قریهٔ مهمان ـ دوست من اعمال دامغان تلاقی فریقین واقعشده [۱۶۰ ش] و مقـابل یکدیگر صف آرا گشتند. لشکر افغان باسازوسلاح تمام وشوکت مالا کلام پیش تاز گشته، دست بآلات سیف وسنان بردند وبانداختن توپ وتفنگ آتش فشان پرداخته وبلشکرشاهی حمله ور گشتند. شتران زنبورك و نقاره چی وتفنگ چیان ایشان بخیرگی جلوسپاه می آمدند تابحدی که بگلوله رس توپ رسیدند . باز طهماسب قلیخان توپهای رعدمثال را آتش داده نخست زنبورك ونقاره خانهٔ ایشانرا باجمعی ازتفنگ چی [با] گلولهٔ توپ تباه گردانید وتفرقه درجمع افتاده، اشرف مضطرب گشته، بـجانب دیگر حمله ور گردید طهماسب قلیخان خود بدانجانب تاخته وبـآتش فشانی تفنگ چیان، اشرف نادانرا پس نشانید .

مجملاً ازهرجانب که فوج افغان حمله مینمودند لشکرشاهـی بقوت پردلی وتعلیم وتدبیر طهماسب قلیخان آتش بجان آنها زده ومتفرق میساختند وستیزو آویزایشان تابوقت عصر کشیده وهر دوطرف کمـال دلیری وجلادت رانموده وهنگام عصر اشرف ولشکراورا دیگر تاب و توان نمانده وجمعی کثیرازایشان کشته شده وبقیه روی [۱۶۱] بانهزام نهادند واشرف تاورامین عنان بازنکشیده، لشکرشکسته بعضی باوپیوسته وبرخی متفرق به بیابان وآنها نیزاکثرهلاك وبدست دیگران کشته

شدند وتوپخانه وجبه خانه اشرف باسازوسلاح و اموال بتصرف لشکر
شاهی در آمده واز آنجا کوچ بر کوچ ازعقب اشرف روانه گشتند. اسلام
خان حاکم طهران نزد اشرف داوطلب گشته بخیال آنکه سیل منحدررا
بمشتی خس وخاشاك راه توان بست باپنجهزارتفنگ چی وچند عراده
توپ سردرهٔ خواررا که دررهگذار بود گرفته کمین نموده که بلکه آسیبی
تواند بسپاه مقابل برساند. قراولان آنها را دیده خبر بخان والاشان
برسانیدند. خان مسارعت نموده باتفنگ چی بسیارخودرا بپای دره رسانید
وبقوهٔ شجاعت وکاردانی پیاده خود به بالای دره در آمده وعلم دشمن از
آنجا نیزسرنگون وبهزیمت بجانب اشرف برفتند. اشرف ازهمانجا احکام
بحکام اطراف نوشته وتمام لشکر افغانرا فرمان داد که بشتاب هرچه تمام
ترامکنهٔ خودراخالی گذارده وبجانب اصفهان رفته درآنجا مجتمع کردند
وخود نیزفراراً باصفهان [۱۶۱ش] شتافت.

میرزا مهدیخان منشی درتاریخ جهان گشا آورده است که اول
تدبیری که بخاطرش رسید این بود که پس ازورود باعتقاد آنکه اهالی
شهر براهنمائی وریاست بزرگان شاید شورشی نموده وبمدافعه افغانانرا
ازشهر بیرون وفتنهٔ بزرگی حادث گردد، حکم باحضاررؤسا وبزرگان و
اعیان نموده وبدربار بطلبید وقریب سه هزارنفرازافراد اعیان و علما و
بزرگان که حاضر آمدند بگرفت وهمه را به تیغ بیرحمی وستم بکشت.
اما اهالی فرنگ که دراصفهان بوده اند قائل باین مطلب نیستندومیگویند
که چنین چیزی واقع نشده و گفتهٔ میرزامهدیخان صحیح نیست بلکه
وقتیکه اشرف ازجنگ مهماندوست مراجعت نموده وارد اصفهان گردید
حکم نمود که جمیع رؤساء شهرواهالی قراءازمساکن خود بیرون رفته

بجاهای دور بروند که احتمال شورش وفسادی نرود واگرتهاونی درین امر برود حکم بقتل جمیع صادرخواهد شد آن بیچارگان لاعلاج به بیابانها متفرق گشته اما این فقره بجهة اشرف ضرر کلی [۱۶۲] بهم رسانید چون این مردمان که درصحاری پراکنده شدنداز آمدن طهماسب قلیخان بالشکر گران خبرشدند تمامی روی باونموده ودرهر منزلی باردوی اوپیوستند واینها خود لشکری بزرگ زیاده ازافاغنه شده ودر جنگ مورچه خورت سبب تقویت طهماسب قلیخان گشتند وباین جهت خلق کثیری ازافاغنه کشتند.

وبالجمله اشرف بجمع لشکر وتهیۀ جنگ ومقابلۀ سپاه دشمن مشغول گشته وباضطراب تمام بکارسازی لشکر افغان پرداخته ازآنطرف پادشاه وطهماسب قلیخان بانشاط وفیروزی وارد طهران شدوخان صلاح حال را درآن دید که حضرت شاه طهماسب درطهران متوقف بوده وخود باصفهان گراید. پس شاه را درآنجا گذارده بادلی قوی واملی فسیح بجانب اصفهان روان گردیدودرهر قریه ومنزلی ازقبیل کاشان وغیرآن که میرسید بعض ازافاغنه که درقری وراهها مانده وباشرف وسپاه اونرسیده یا بخیال شبیخون درمحلّی کمین کرده ومانده بودند مردمان آنسامان یاسپاهیان گرفته نزد طهماسب [۱۶۲ش] قلیخان میبردند فوراً حکم بقتل آنها مینمود وازسرای زندگی بیرون میکرد وخان خود ازراه قهرودوتوپخانه راازراه نطنز روانه کرده روی بمقصد آوردند و اشرف چون خبر نزدیك شدن طهماسب قلیخانرا بشنیدبا لشکری که مهیّاو موجود شده بودازاصفهان بیرون آمده ودرنه فرسنگی شهر، بصحرای مورچه خورت که مکانی وسیع و صاف مینمودوسه روزقبل ازرسیدن لشکرشاهی فرودآمده ومشغول استحکام

اطراف لشکر خود از ساختن سنگر وغیره شده وباعتقاد خویش کمال درستی وساخت کار را بنموده چون طلیعهٔ لشکر شاهی نمودار و ماهچهٔ علم طهماسب قلیخان پدیدار گشت، اشرف سوار گشته ولشکر بیاراست وبطرز وطریقه‌ای که در جنگ مهماندوست از نادر نادره کار دیده بود آراستگی سپاه نموده و آن روز بیست وسیم ماه ربیع الاخر سال یکهزار وچهل ودو بود طهماسب قلیخان چون نزدیك رسیده ولشکر آرائی اشرف بدید طریقه دفع را بطور دیگر ساخته وهر دوطرف بیکدیگر حمله نموده مشغول ستیز و آویز گشتند وجنگی سخت روی نمود افغانان [۱٦۳] آنچه لازمهٔ کوشش و کشش بود نمودند، آخر الامر با آنکه در اکثر معارك فیروزجنگ بودند شکسته جنگ شده ودر وقت عصر که قریب ساعتی بروز مانده بود منهزم و روی بوادی فرار نهادند وقریب چهار هزار از افاغنه کشته وباقی متفرق گشته و اشرف روی بشهر آورده وچنان تندبراند که هنگام شام باروز سیاه و حال تباه.

بیت

شکسته سلیح و گسسته کمر

نه بوق ونه کوس و نه پا ونه سر

وارد شهر گشته وبتعجیل وارد قلعهٔ نوساختهٔ خود گردید ودر بین راه یعنی درمیان کوچه و بازار که میرسیدند شهرت میدادند که مافتح نموده و بفیروزی آمده‌ایم. امّا پس ازدخول عمارات از گریه وزاری زنان و آه و نالهٔ طفلان کسانی که در آن قلعه ساکن بودند دانستند که حال تباه و کار افاغنه زار وامر دیگر گونه است امّا حقیقت حال وچگونگی احوال برهمه مخفی وچیزی بر کسی معلوم نبود در آنحال زبان روزگار مضمون گفتار ساغر اصفهانی بگوش هوش جمع میگفت. شعر:

باز بلبل با هزاران صحبت گل میکند
غنچه میخندد که فردا این سخن گل میکند

پس اشرف درهمان زمان باضطراب تمام [۱۶۳ش] رؤساء افاغنه و بزرگان ایشانرا که بشهر متفرق بودند اعلام واحضار نمود حکم بجمع آوری سایرین نموده وقدری از آن جماعت که در آنشب حاضر ومیسر گشت باچند نفر ازاهالی حرم شاهی که بخانهٔ اومحبوس بودند ودوسه نفراز معارف برداشته وقبل ازطلوع فجر ازشهر بیرون شده وازبیراهه بجانب شیراز بگریخت و آنهمه خرج وظلم وتعدّی بخلق خدا که درباب کشیدن حصار نموده بود بقدریك شبانه روزهم بکاراو نیامده وبزهٔ آن تعدیات ومظلمهٔ آن بگردن او بماند وبعقیدهٔ اهل فرنگ خاقان شهید شاه سلطانحسین رانیز در آنشب کشته بینداخت و روانه گردید واین قول از گفتهٔ میرزا مهدیخان معتبرتر است، بجهت آنکه نامهٔ احمد پاشا مشتمل بر تهدید ووعید از جانب سلطان روم وخواستن پادشاه ایران واعلام جنگ تاباشرف دراصفهان نرسیدا شرف خبر ازجائی نداشت که بالشکر ازاصفهان بیرون و باستقبال پاشابرود وقتی که این نامه درشهر باو برسید تهیّه نموده وازشهر روانه گشت ودر بین راه دیگر خبر تازه ای باو نرسیده که بغیظ باز [۱٦٤] فرستاده شاه را کشته سر اورا بیاورند. پس اعتقاد فرنگیان دراین باب درست تر است چه و کلای ایشان در آنزمان باصفهان بوده وصورت واقعه راخود مشاهده نموده وثبت دفتر وتاریخ نموده اند. بالجمله چون اشرف وقلیلی ازافاغنه در آنشب بطرف فارس گریختند، صباحی مردمان شهر وقراء از گزارش حال خبردار شده مجموماً برسر افاغنه که درشهر ودهات بودند وفرصت گریز ننموده بودند بریختند و ایشانرا گرفته میزدند ومیخستند و میکشتند وتشفّی قلب

حاصل مینمودند، ازصبح تابوقت عصر این هنگامه و گیرودار برپا بود ودر آنوقت آنچه ازافغانان باقی مانده بودند ودر زوایای خمول مختفی از هول جان سر از کنار ومیان بر نتوانستند آورد. اهالی ازخوف اغتشاش زیادابواب ودروب شهررا بسته ومسرعی نزد طهماسب قلیخان فرستاده وحقیقت واقعه رااز فراراشرف وقتل افاغنه انهاء نمودند. خان فوراً کس بنظم شهر وضبط اموال وغنایم بازمانده ازاشرف معین وبشهر فرستاد و خودنیز روزدیگر سوار وبوقت عصری داخل شهر گردید [۱۶۴ش] و بعدازضبط غنایم ازنقود وجواهر ونفایس امتعه که اشرف ازحمل عاجز بودمجدداً حکم بفحص وجستجوی افاغنه وقتل ایشان تأکید بنمود. مردمان باهمراهی بعضی ازعساکر نادری داوطلب و نهایت سعی دراین کارنموده و بهر گوشه‌ای که سراغ افغانی میکردند بیرون میکشیدند وپاره‌پاره مینمودند وچندان مبالغه نمودند که بعدازدوسه روز باقی نماند احدی ازافغان مگر آنکه مقتول و نابود گردید، تا آنکه بااطفال خرد سال هم ابقا نرفت مگر آن اطفال که از زنان اصفهانیّه بهم رسیده بودند که آنها را از جهت زیادتی گریه وزاری مادران وضراعت وشفاعت ایشان رهانمودند وآنها درحجر تربیت مادران بزرگ شده وبتشیع بر آمدندوهنوز ازنژادایشان جمعی هستند که باوغان مشهور و مختلط بدیگران اند. امّا کردان و درگزینیها که باشرف نرسیده بودند آنهاراهم حکم بقتل شده بعضی رابکشتند و کردان خلاصی خود را در اظهار تشّیع دانسته زودشیعه شدند وبایمان مغلظه آنهارا محکم نموده نجات یافتند واولاد [۱۶۵] ایشان رابعد از آن «لك» میخواندند وتا پنجاه سال قبل ازاین نیز معلوم بوده والحال مخلوط باهالی شده‌اند و مستهلك کشته . امادر گزینیها ،آنجماعت نیز مشایعت

کردان نمودند اظهار تشیّع [کرده] و باینجهت خلاصی یافتند لکن آنها دروغ گفته و شیعه نشده بودند، ادعای آنها محض حفظ دم بوده و چون زمانه قدری امن شده بعضی از ایشان گریخته بدر گزین نزد یاران خود برفتند و بعضی دیگر را که اصفهان خوش افتاده و از آب هوا و نعمت آن محظوظ بودند در آنجا بمانده و مخفیاً بطریق اهل سنت بودند و بمکروهاتی که میدیدند و میشنیدند عادت نموده و آنها نیز متدرجاً شیعه شدند و اکنون معلوم نیست که احدی از ایشان بحالت سابقه بوده باشد. حقیر تا پنجاه سال قبل از این دو سه نفر آنها را بطریقهٔ اصل سنت بدیدم و با من آشنا بوده و چیزی از من مخفی نمی‌داشتند و چون آنها نیز زن شیعه گرفته بودند بعد وفات ایشان اولاد آنها بطریقهٔ مادران شدند. و بالجمله بعد قتل افغانان طهاسب قلیخان حکم نمود که مقبرهٔ محمود را که بنای عالی نموده بودند [۱۶۵ ش] خراب و قبر اورا مزبله نمودند، این فقره را فرنگیان نیز نوشته‌اند اما نگفته‌اند که محل قبر کجا بوده است و بعد از این وقایع طهماسب قلی خان کس بطهران بخدمت شاه طهماسب فرستاد، فتح اصفهان را اعلام و بشارت رسانید واستدعای شاه را بدارالسلطنه بنمود. پادشاه پس از رسیدن این مژده و خبر فرحت اثر مسارعت نموده از طهران روانه و بعد طی مسافت وارد شهر اصفهان گردید و در آنروز اهالی اصفهان غلغلهٔ نشاط و شادی بآسمان رسانیده، رسم استقبال و پذیرائی بجای آوردند و تهنیت و مبارک باد قدوم میمنت لزوم پادشاهی را عرض نمودند و پادشاه از راه باندرون خانه شتافته چون اکثر عمارات را خراب و خالی از احباب بدید قطرات عبرات از دیده بر خسار روان و بگریست گریستن شدید و چون بنظارهٔ شهر بیرون شده شهر را ویرانه بدید و هیچ مکانی را بسبب خرابی و تغییر وضع نشناخت،

اندوه بر اندوه اوافزوده بخانه رفت وازشدت غم تاچند روز بیرون نیامده پس باحضار طهماسب قلیخان فرمان داد ودرمصالح ملکی سخن [۱۶۶] راندوحرف اوّل حکایت قلع وقمع افغانان ازسرزمین ایران بود وفرمود که هنوز دشمن ما بمملکت فارس متمکّن و در صدد تهیّه لشکر و جمع آوری سپاه و استعداد کار است و اگر فی الجمله تهاونی در استیصال و بر انداختن طایفه و تبار ایشان برود، کارها مثل اول و زحمت کشیده ورنجی کـه برده شده تباه و کلیهٔ امور مختل خواهد گشت. پس اولی آنکه خان والاشان دامن همت بر کمر زده و با لشکر قیامت اثر بجانب فارس حرکت نماید وبسرپنجهٔ دلیری وشجاعت دمار ازروزگارخصم بر آورده وناتمامی کارراتمام نماید. خان جواب داد که الحال موسم زمستان وهوا درغایت سردیست وسپاه حاضر بی سامانند و تدارك آنها را مبالغ خطیری خرج وزر بسیارلازم است وچنانچه اقدامی بتعجیل دراین باب بشود مؤونات و مخارج ایشان بر رعیت ثقیل خواهد بود وحوالت آن خلاف رای پادشاه وغیر موافق رأی امنای دولت است ومن بنده راخود اختیاری نیست که خوضی دراین عمل نموده وتدبیر کاررا بنمایم، شاه طهماسب باطن خیال خانرادانسته مصلحت [۱۶۶ش] واگذاردن تمام اختیار کار سلطنت راباو ندانست. امّا امراءووزراءچون خوداز عهدهٔ کاری بر نمی آمدند بدان کاررضا داده شاهرا بر آن بداشتند که طهماسب قلیخان را اختیار کلّ درحلّ وعقد اموروداده ورتق وفتق کارهای متعلّقهٔ بسلطنت وتشخیص وحوالهٔ مالیات وسایرجهات بیداقتدار او نهاداو اورانایب السّلطنه لقب داد. پس ازانجام این مطلب طهماسب قلیخان بطوریکه دانست وتوانست ازوجوه مالیات حاصله بکارسازی لشکر مشغول گردید ودر آنوقت پیوسته اخبار اشتغال اشرف بجمع آوری لشکر

وفی الجمله از اقتدار او میرسید که گذشته از اجتماع افاغنه از اعراب و طوایف مختلفه کناره‌های دریا که همه سنّی مذهب و با اشرف و افاغنه هم‌مشرب بودند استمداد نموده و کس بجمع آوری ایشان گماشته و فوج فوج باو میرسند. از استماع این فقرات خان نایب السطنه مسارعت نموده در عین شدّت سرما باراده استیصال اشرف وقطع مادهٔ فساد او بجانب فارس حرکت و براه مرغاب واصطخر روانه گشت [۱۶۷] و بجهت سردی هوا و کمی آذوقه زحمت زیاد بسپاه رسیده امّا او بقوت شهامت خودرا بحوالی شیراز رسانید. از آنطرف اشرف از وصول نایب السّلطنه بنزدیکی خبر دارشده با لشکر گران که موجود نموده بود، باستقبال طهماسب قلیخان حرکت و در قریهٔ زرقان که یك منزلی شیراز است فرود آمده اردو بزد و نایب السّلطنه نیز حرکت نموده و باشرف ملاقی و در مقابل همدیگر صفوف بیار استند. لشکر افغان بقدر سی هزار و از آن نایب السّلطنه نیز قریب بدان بود پس هر دو طرف بیك دیگر حمله نموده دست بآلات حرب از سیف و سنان برده و بانداختن توپ وتفنگ آتش فشان پرداختند. صدای صهیل اسبان و نعره و فریاد پهلوانان ولوله درجان دشمنان انداخت وغرش توپ وتفنگ، زمین معرکه رابلرزه درآورده وتراکم گرد وغبار روی هوارا تیره وتار نمود. فردوسی:

زسم ستوران در آن پهن دشت
زمین شدشش و آسمان گشت هشت

از خون کشتگان فضای زرقان چون دشت کازرون لاله گون گردید. وله:

فرورفت و بررفت روز [۱۶۷ش] نبرد
بماهی نم خون و بر ماه گرد

و بالجمله دلیران ایران و بهادران افغان از هر دو طرف داد دلیری و
مردانگی بدادند و عاقبة الامر آیت بخت اشرف نگونسار و روی بوادی فرار
نهاد و آورده‌اند که سپاه افغان تا آنزمان چنان جانفشانی و ایستادگی در
جنگ، کشش و کوشش ننموده بودند و چون کوکب اقبال هابط و ستارهٔ
بخت آفل گشته بود سودی نبخشیده ناچار عنان گریز بجانب شیراز فرا
دادند و اثاثهٔ لشکری از توپ و تفنگ و زنبورك و سایر اسلحه و امـوال را
بدشمن خود سپرده و قریب شش هفت هزار نفر از لشکر افغان کشته شدند و
چون دیگر اشرف را امید بجائی نمانده بود و خود را در چهار موجهٔ بلا غرقه و
گرفتار دید بعد رسیدن بشیراز فوراً دو نفر از ملاّهای معتبر مذهب خود را،
یکی ملا زعفران نام و یکی میاصدیق و یك نفر سردار نامی سیدال را برسم
استیمان بخدمت نایب السّلطنه روان و بجان و ناموس خود و کسان و سایر
افغانان امان خواست چون رسولان بخدمت خان برسیدند ادای [۱۶۸]
پیغام و استدعای اشرف را نموده جواب شنیدند که در صورتی این استدعای
اشرف قبول شود که اوّلا امرای شاهی و غیر ایشان که تا حال در حبس او هستند
رها و بحضور ما فرستد و خود نیز برکاب ما حاضر شده، آنوقت ما استدعای عفو
زلات او را از حضور مبارك پادشاه درخواست داریم و تعهد آمال و امانی او را
مینمائیم و بجان و عیال امان برای او و سایر افغانان حاصل میکنم و بسیدال
محرمانه بگفت که چنانچه اشرف از متابعت و حضور ما انکار نماید تو و سایر
امراء او را مجبور نموده و با خود بیاورید که همهٔ افاغنه محفوظ خواهند
ماند. پس آنها روانه گشتند و صباحی ملازعفرن و میاصدیق خـوانین
محترم حرمسرای شاهی را با خواجه‌سرا در هودج و تخت بحضور نایب السّلطنه
آورده و مشمول عاطفت شدند و بزودی مراجعت نموده که اشرف را

بیاورند هنوز بنزد او نرسیده چون سید ال خبر رهائی کسان و اولاد خود
را که در قزوین محصور لشکر ظفر قرین شده بودند شنیده که آنها بجانب
سلطانیه که در تصرف رومیه بود گریخته و ایمن [۱۶۸ش] گشته‌اند آن
نکتهٔ محرمانه‌را باشرف بگفت و باو فهمانید که اگر زعماء لشکر این فقره
را بشنوند شاید بتو قصدی اندیشند و به یقین دانسته باش که اگر تو به
نایب السلطنه پیوستی بهر نحو از انحاء که رفته باشی نجاتی از برای تو
متصور نخواهد بود. این مطلب بنظر اشرف متین آمده و چندان واهمه بر
او مستولی گشت که همانده عازم فرار گشته و ابراهیم و اسمعیل ولدان
محمود را با سه نفر از اولاد و بنی اعمام و سیزده نفر از اناث که زنان و دختران
و همشیره های محمود و میرویس بودند، فرصت بردن نیافته در شیراز
نهاده و یك نفر خواجه سرا برای کشتن آن جمع تعیین و خود با دویست
نفر سوار زبده از شهر بیرون و براه لار بعزم بلوچستان روانه گردید و خواجهٔ
مزبور همان قدر فرصت یافته بود که دو نفر از زوجات اشرف که یکی
خواهر محمود بود بقتل رسانید و مادر محمود را زخمی منکر زده و نیم
جان کرده بود که بعد از دخول نایب السلطنه او نیز بمرد .

بعد خروج اشرف سایر افاغنه که بقدر بیست هزار نفر و همه در
شیراز مجتمع بودند خبردار [۱۶۹] شده دسته دسته بارؤسای خود بتعجیل
بر اثر اشرف روانه و بشتاب گریخته باشرف پیوستند و قراولان لشکر
نایب السلطنه از سیاهی و گرد لشکر افغان استنباط این مطلب نموده،
بجهة اخبار بخدمت اوشتافته و خبر فرار افغانان را بدادند نایب السلطنه
با عساکر فیروزی مآثر بتعاقب اشرف پرداخته بنزدیکی پل فسا که در
سه فرسنگی شیراز واقع است بسبب شدت ایلغار اسب غازیان از کار و

مراکب ایشان از رفتار بازمانده وشب نیز رسیده بود و بانتظار جمعیت عقب لشکر توقف ودر نیم فرسخی پل منزل نمودند وچون بقدر پانصد نفر برسم مقدمه همه جای بودند درپیش درسرپل فسا بعقب افاغنه رسیده و چون اشرف آن بدیداول دفعه ازرود خانه عبورو پیرمحمد مشهور به میان جو که پیرومرشد محمود واشرف بود باجمعی از سپاهیان و فدائیان چون راه طریقت باا وبودمحافظت راه وضبط سرپل را بر ذمّه خود گرفته وقراولان را بجنگ مشغول داشت که افاغنه باخاطر جمع از سرپل بگذرند، معهذا افغانان ازبیم جان [۱۶۹ش] وخوف هلاکت هجوم آورده وجمعی ازایشان در آب غرق گشته ومتاع زندگی بباد فناداده، در این وقت ازنیم فرسخی تاسرپل محل نظاره وعبرت ناظران و مشاهدان بود که زیاده ازسه هزارنفرزن واطفال خورد سال راافاغنه ازدهشت و اضطراب درتاریکی شب براه انداخته، خود بشتاب واضطراب رفته بودند. زنان بیچاره واطفال صغیر در آن سرما وظلمت شب بزیر دست و پای اسبان تلف وهلاك شده بودند واعتقاد بعضی آنکه بسیاری اززنان خودرا افغانان کشته وانداخته بودند وبهر حال کمی از آنها تاصبح زنده مانده که اسیرغازیان گشتند وقراولان جمعی کثیر راکشته بودند و از جملهٔ مقتولین میان جو بود که بعداز کشش و کوشش بسیار بتیغ خونریز لشکریان ازپای در آمده جان خویش را برسرریاست ارشاد بباد فنابداد وازجمله اسرا و گرفتاران میاصدیق و ملا زعفران بودند که چون در عقب لشکر باافاغنه رسیده هردو گرفتار دلاوران گشته صباحی موکب طهماسب قلی خان بعدازآنکه افاغنه ازپل گذشته بودند بدانجا [۱۷۰] رسیده، کس بجهة جمع آوری اسرا و اطفال تعیین نموده و خود بتعاقب

اشرف وافاغنه ازپل گذشته بشتاب هرچه تمامتر روان گردید وتا هشت نه فرسخ ازعقب ایشان تاخته و چون آنها بتعجیل و اضطراب بدررفته بودند بآنها نرسیده ومراجعت بشیراز نمود، ارقام باطراف نوشته وبامسرعان بفرستاد که ازهرراه که افاغنه بگذرند سرراه برایشان گرفته از قتل و غارت ایشان کوتاهی ننمایند. پس از شیراز اولاد و زنان و خواهران محمود واشرف را ازراه کرمان بمشهد مقدس فرستادواین اول خلاف ظاهری بود که نسبت باعلیحضرت شاه طهماسب نموده که خلاصهٔ دودمان دشمن چنانی رانزد پادشاه ارسال نداشته، خود حفظ آنها را بجهة مآرب خویش نمود. پس عریضه‌ای محتوی برفتح مملکت فارس وفراراشرف و خذلان افغانان وارسال ملازعفران ومیاصدیق وسایر امرای متفرقه و مشعربرحرکت دادن خواتین عرض وبامأموری ارسال نمود. ملازعفران ازشدت خواری وخذلان درسرپل خان فرصتی نموده خود را سبک در آب رود انداخت غرق نمود وازممر آب بآتش [۱۷۰ش] پیوست دیگران را مستحفظان باصفهان رسانیدند وهمه رابفرمان شاه طهماسب درمیدان نقش جهان گردن زدند وشاه ازرهگذرافاغنه بکلی ایمن گشته بازبساط نشاط بگسترد وبا وجودآنکه آنهمه صدمات را کشیده وزحمات شدیده دیده وحالت تباه پدرواقارب را شنیده ومعلوم‌نمودوخرابی شهروحالت اهالی رادانست متنبه نگردید ودرمقام کاروقوت سلطنت ودرستی بسطت مملکت‌واصلاح حال رعیت برنیامد تارسیدند بآنچه رسید.

مثنوی

اوست دیوانه که دیوانه نشد

این عسس را دید ودر خانه نشد

وبالجمله طهماسب قلیخان روزی چند درشیراز توقف نموده و بعزم استرداد ممالك عراق وآذربایجان ازدولت رومیه، حرکت نموده چون ازراه اصفهان که راه راست بود بجهة خرابی راه و نایابی غله و علوفه میسر نبوداز بیراهه، بکازرون رفته و از آنجا بکوه کیلویه و در بهبهان دوسه روزی توقف وبراه خوزستان روانه وبشهرشوشتر نزول نمود ودربین راه فرستادگان ازدربارشاهی رسیده جواب عریضه نایب السلطنه را باخلاع فاخره [۱۷۱] بجهةاووسایر امراء علی قدرمراتبهم بیاوردند ودرآنجاخلعت پوشان شایانی نموده پس ازاعزازوا کرام رسولان، مجدداً خان بعرض عرایض پرداخته و بازای خدمات لایقه استدعا نمود که مملکت خراسان وطرف مشرق آنرا مستقلاً باووا گذارنموده باشند و مالیات آن همه بازای مواجب اووسایرمتجنده باشد وازجانب دیوان پادشاه دیگر تصرفی درآن مملکت نشود، مثل آنکه سلطنت آنجاازدیوان پادشاه مفروزباشد وهمین سکّه وخطبه بنام نامی پادشاه زده وخوانده شود باوجودآنکه این نوع استدعا کمال جسارت ازخان بوده ولی اولیای دربارپادشاهی الجاءً بروی خود نیاورده، قبول ملتمس اورا بنمودند و فرمان بدانگونه صادر گردید . پس خان نایب السلطنه ازآنجا بجانب نهاوند وبروجرد حرکت ومشغول زد وخورد بارومیه گردید و تمام آنصفحات را ازید تصرف آنهابیرون آوردچنانچه تاریخ جهان گشابدان ناطق است .

(ذکر خاتمهٔ کار اشرف افغان)

اماعاقبت کاراشرف افغان چون از سرپل فسابا هزاران حسرت

وافسوس بجانب لارستان فرار نمودتمام افاغنه بارؤسای ایشان متفرق وپراکنده[۱۷۱ش]وهردسته‌وفرقه‌ای بجانبی بگریختندواشرف‌مسارعت دررفتار نموده وخودرا بمملکت لار رسانید وچون خلاصهٔ دولت زمان سلطنت او ازنقود وجواهرات گرانبها که ازشیراز بر آورده و بااو بود برادر خود را طلبیده وآنها را باو بسپرداو را ازجانب کنارهٔ دریا روانه نمود که ازهریك ازبنادری که مصلحت باشد در کشتی‌سوار وآن‌خزانه راازراه دریاببصره برده وباحاکم آنجا براه مودّت برآید و بزر بسیار و وعدهٔ زیاد اورا با اشرف یار نماید که اودر همه کار مددکار اشرف شده ونوعی نماید که اولیای دولت عثمانی که بااو در طریقت و مذهب موافقند درمقام حمایت واعانت‌اشرف‌شده وبلشکر وسپاه کمك‌نماید. ع:

باشد که بجوی رفته بازآیدآب.

پس‌برادر اشرف‌روانه وهنوزچندمرحله طی‌نکرده‌بود که‌مردمان آنجا ازدهاقین واهالی گرمسیرات ازفقرهٔ خزانه ووفور مال مطلع شده بجانب‌او روان وبهیأت اجتماع براو بتاختندواورا بامستحفظین خزانه وهمراهان بالتمام بکشتند وخزانه رابیغما ببردند ع:

وآنجمله خیالها بیك دم بگریخت

وچه‌نیکو مناسب‌این(۱۷۲)مقام‌است شعر :

دیدی که‌چه کرداشرف‌خر　　　　اومظلمه‌برد ودیگری‌زر

وچون‌این‌خبر منتشر گشت جمع کثیری ازاهالی‌لار که‌درحبس وقید افاغنه بودندبهر طریق که‌توانستند خودراخلاص ازبندوقیدنمودند وبهمراهی دیگران‌هجوم وبرافاغنه آنجا بتاختند وتمام‌آنهارا بکشتند چنانکه یکنفر خلاصی نیافت ، پس‌ازانتشار غارت‌خزانه وهلاك‌افاغنهٔ

لارواطلاع اشرف خبر شورش اهالی یزدو کرمان باورسید که در آنجانیز مردمان سر بشورش وطغیان بر آورده اکثر افغانان را بکشتند و معدودی که جانی بر دند سر به بیابانها و آوارهٔ دیارادبار بگشتند ، اشرف از استماع وقوع این فقرات بی دست وپای گردیده وقطع تمام خیال وامید او شده وبشتاب هرچه تمام تر از صحاری هرموز عبور وبعزم قندها را ز کنارهٔ سیستان روان شدطوایف متفرقهٔ آنجا که دروقت عبور محمود واو بخیال تاخت وغارت مسلمانان کمال اعانت وهمراهی از آنهانموده بودندالحال بخلاف آنوقت همه ازدر اهانت بر آمده، در هرمرحله هرچه توانستند کسان اورا گرفته ومیکشتند واموال ایشان را بغارت (۱۷۲ش)میبردند ودرهر فرسخ ومنزلی جمعی ازاشرف جداومتفرق میشدندتادیگر ازیاران افغانی بهمراهی او کسی نماند واو گریان ونالان با دونفر وارد زمین بلوچ گردید ، حیران وسر گردان نمیدانست چه کند وبکجا رود که ناگاه پسر عبدالله خان بلوچ که یکی از امراء معتبر بلوچستان بود با جمعی از آن راه میگذشت دوچار بااشرف شده اورا بشناخت فوراً بر او حمله نموده اورابگرفتند وبرزمین زده سراورا بخواری تماماز بدن جدا وبرداشتند. فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین. مثنوی :

این جهان کوه است و فعل ماندا
سوی ما آید ندا ها را صدا

چونکه بد کردی بترس ایمن مباش
زانکه تخم است و برویاند خداش

پس خان بفرمود تالباس ازجسدخبیث اوبکندند دربازوی اوقطعهٔ الماس بزرگ گرانبهائی یافتند آنرا گرفته وباسراشرف مصحوب یکی

ازمعتمدان خود بخدمت شاه طهماسب ارسال نمود و مورد انواع تحسین و آفرین گشته، فرستاده بانعام و صلات کرامندمخصوص گشت وبجهت خان مصحوب رسول او خلعت فاخر ونعمت متکاثر مرحمت گردید.

اما آنچه میرزامهدی[۱۷۳] خان مینویسددر کتاب جهان گشا که حسین، برادر محمودچون خبرفراراشرف‌را شنیده کس ببلوچستان فرستاد که بهرجااشرف رابیابند بجهت آنکه‌محمودرا بکشته‌است اورا بقتل برسانند وباورسیده اوراهلاك ومخدرات حرم‌شاه سلطانحسین را که‌باخود گرفته وبرده بود آنها را گرفته وبرای حسین بقندهار بردند، آن حکایت دروغ وغلطصریح‌است زیرا که‌ازوقت فراراشرف ازشیراز تارسیدن ببلوچستان چون بکمال شتاب و تعجیل میرفت زیاده‌از سی چهل‌روز طول نکشیده و در این قدر زمان شاید هنوز خبر شکست و فراراو بقندهار نرسیده باشد چه در آنزمان چاپار موجودی درکار نبوده ونه تلگراف که این خبر را بزودی بقندهار برساند و در صورتی هم که خبر رسیده باشد حسین‌چه میدانست که اشرف‌بکدام طرف گریخته وبکدام جانب‌رفته است‌تا کسان بتفحّص‌حال‌و کشتن اوبفرستد. پس یقیناً آنچه خان منشی نوشته‌دروغ‌وروایتی که فرنگیان‌نموده‌اند که پسر عبدالله‌خان اشرف‌را کشته‌صحیح ودرست‌است و گذشته ازاین اشرف‌زمانی که ازشیرازفرار نمودفرصت[۱۷۳ش] بردن‌زنان‌وعیال خودرا نیافته وکسی را برای‌قتل آنهامقرّرداشته که‌آنهارا بکشندتابچنگ دشمنان‌نیفتند چگونه‌فرصت‌و حالت‌بردن‌زنان‌حرم‌شاهی‌بود که‌آنهارا‌باخود گرفته‌وباآنحالت‌اضطراب وتشویش‌بدربرد ودرآنحالت آنها بچه‌کاراو می‌آمدند ونیزهمهٔ مورخین نوشته‌اند که اشرف‌با دونفربزمین بلوچستان رسیدزن وحرم کجابااو

بوده که کسان حسین آنهارا بقندهار برند؟ همانا میرزا مهدی خان محض
ستر عمل قبیح وخیانت طهماسب قلیخان که کسان محمود را نزد پادشاه
ارسال نداشته و بی اذن وخبر پادشاه ایشانرا بخراسان فرستاده که محفوظ
باشند این دروغرا بهم بافته یعنی آنهارا فرستاده که نزد او باشند تا حسین یا
اشرف اگر سالم بمانند مخدرات را فرستاده و آنها را ببرند، امّا ندانست که
همه چیزرا دانسته وفهمیده وثبت دفاتر وتاریخ مینمایند وبهمگان ظاهر
خواهد گشت، پس روایت اهل فرنگ صحیح تر خواهد بود ونیز فرنگیان
گفته‌اند که معدودی از افاغنه که از چنگ اجل امان یافته بودند [١٧٤]
هر چه از سر پل فسا و یزد و کرمان و لار گریخته بودند اکثر در بیابانها از
خستگی و گرسنگی هلاك یا گرفتار شدند ببردگی وغلامی بفروش رسیدند
وجمع کثیری از آنها بطرف دریا رفتند وبکشتی نشسته وبلحسا که قصبه‌
ایست در کنارهٔ دریا مقابل جزیره بحرین فرود آمدند امّا هنوز پا بزمین
ننهاده بحکم شیخ بنی خالد تمام آنهارا بقتل رسانیدند وبعضی هم بسواحل
مکران وسند رسیدند کار آنها نیز بهمین قسم بانجام رسیده شیخ محمدعلی
حزین گوید که چندسال بعد از این واقعه که من بجانب هند میرفتم برادر
زادهٔ اشرف ویکی از امراء افغان که خداداد خان نام داشت ودر زمان سلطنت
اشرف حاکم لار بود در بندر مسقط دیدم که بشغل سقائی مشغول وتحصیل
معاش میکرد ویکی از امراء دیگر که ستار خان نام داشت در همانجا بفعلگی
و گِل کشی مشغول، این بود خاتمت امراء افاغنه که بمملکت ایران استیلا
یافته ودر زمان قلیل سلطنت خود چندین ظلم وبیداد بر بندگان خدا نموده
و بلاد وعباد را از پای در آوردند، امّا قتل واسر تمام افاغنه سزا وتلافی مصایبی
که از ایشان بر بندگان خدا [١٧٤ ش] رسیده نمگیردد، چه در عرض هفت

سال حکومت آن طایفه قریب دو ملیان که هر ملیانی هزار هزار باشد خلق ایران تلف و بهترین شهرهای آن ویران و نیکوترین عمارات آن باخاک یکسان گردید .

ذکر نژاد طایفهٔ افغان

ودر این وقت مقام آنست که از اصل و نژاد افاغنه نیز اشاره‌ای نموده که ناظران رساله را دیگر حالت تعطیلی بابت امر افغان نماند، بعض مورخین آورده‌اند که آنها از نژاد تاتار مشرق دشت قبچاق‌اند که بزمان قدیم نقل باراضی زابلستان نموده وساکن گشته‌اند، خود آنها بافتخار گویند که از نسل خالد بن ولید و بعد کثرت طایفه، بمکان مذکور نقل وساکن شده‌اند، امّا این هر دو خیال باطل وغیر صحیح است چه آنها درشکل وشمایل موافق اهالی دیار ایران میباشند و تاتاریه درهیأت وصورت ازدیار میانی جدا و بشکل دیگرند دیگر درهیچ کتاب وتاریخ بدلیل نرسیده است که آنها از خاندان خالدبن ولید باشند واین مطلب محض ادعای خودشان میباشد ، سر جان ملکم این روایت را نموده که بعضی میگویند که چون بخت نصر شهر اورشلیم را که بیت المقدس در آنست [۱۷۵] بگرفت و بنی اسرائیل آنجا را اسیر نموده ببلاد عراق وایران متفرق نمود این طایفه که فرقه‌ای از آنها بودند به بلاد شرقی ایران افتاده وازشدّت غم والم وسختی خود همیشه ناله و وافغان میکردند وآرام نمی یافتند لهذا بافغان معروف شدند وبعد کلامی چند میگوید که آنها بجبال غور افتاده ودر اوایل اسلام یکی از رؤسای ایشان بمدینه رفته اسلام آورده وازآنجا رقمی حاصل نموده بجانب قوم بر گشته و همه بدعوت او اسلام آوردند وازآنجا بزیر آمده بزابلستان منتشر گشتند

ودر کابل وغزنین واکثر آن سرزمین ساکن شدند وهمیشه درشرارت وفتنه انگیزی بوده، بعض اوقات بسلطنت بعض ازممالك هند نیز برسیدند وتفصیل زیادی درباب آنها حکایت مینمایند.

مسوّداوراق میگوید که بسیارمشکل است که انتشار بنی اسرائیل تا بکابل وجبال غور رسیده باشد بلکه چون مینماید که آنها از جبال غور بزیر آمده و منتشر گشته‌اند بنظر میرسد که آنها از همان طایفهٔ ضحّاك باشند که بعد قتل رستم و حملهٔ فرامرز پسر رستم بر ایشان بجبال غور گریخته [۱۷۵ش] و موافق گفتهٔ بعض مورخین سالهای دراز درآنجا سلطنت نموده و باطاعت هیچکس نبوده‌اند و نسبت ایشانرا بضحاك ملك یکی ازمورخین نوشته‌است وآنها بعدظهوراسلام بدین اسلام درآمده وبعض آنها ازجبال غوربزیر آمده ومنتشر شده‌اندو شجاعت وشرارت آنها دلیل قوی براین مطلب میباشد وبنابر این آنها با کردان ولران ازیك اصل ونژاد بوده وهمین سه طایفه‌اند که درمملکت ایران بشجاعت ودلیری معروف وبشهامت ودلاوری مشهورند وهمه ازیك اصل و ازاولاد کوش بن حام ابن نوح(ع) میباشند بطوریکه دراثنای کتاب بگذشت والله اعلم بحقیقته.

ذکر انقراض دولت صفویه و خاتمه کار شاه طهماسب الحال ذکر سلطنت شاه طهماسب و مآل حال او و انقراض دولت صفویه و افتادن اصفهان از دار الملکی مملکت ایران

شاه طهماسب بعد از شکست اشرف افغان و فرار از مورچه خورت باخبار واستدعای طهماسب قلیخان چنانکه گذشت باصفهان آمده و به تخت سلطنت جلوس نموده و طهماسب قلیخان را مأمور بفارس فرموده و او بدانجا شتافت و خود [۱۷۶] شاه مشغول مرمّت خرابی عمارات دولتی که از جماعت افغان رسیده بود گردید. از جمله عمارات چهل ستون و بعض اندرونهای شاهی و طالار آئینهٔ باغ سعادت آباد را اهتمام زیاد در درستی آنها فرمود و صورت نوعی بداد و دیگر چیزی از عمارات و آبادی از او روایت نشده است که قابل ذکری باشد، پس آنچه دانست و توانست در اصلاح بقیّه شهر و رعایا جد و جهد نمود و فارغ البال مشغول امور جزئیّه مملکت و بسط بساط عیش و عشرت گردید و حالات سابقه را بکلی فراموش نمود و از شدت سادگی سلطنت خراسان و سیستان و طرف شرقی آنها را از افغانستان و بلوچستان و غیره همه را بازای خدمات طهماسب قلیخان باو واگذارده و بجز ذکر خطبه و سکه، دیگر شاه را اسمی و اختیاری در ممالك مذکوره نماند.

اما طهماسب قلیخان باسم شاه طهماسب در اطراف ملك شمشیر میزد و شهر میگرفت تا آنکه تمام ممالك از دست رفته که رومیه و روس گرفته بودند همه را استرداد و کار باخر رسیده بود که خبر اغتشاش خراسان [۱۷۶ش] و طغیان افاغنه آنجا بگوش او رسیده فوراً بطرف

خراسان روانه گردید، هنوز کار خراسان بانجام نرسیده که رومیه غیبت
او را غنیمت شمرده وباز از حدود خود تجاوز نموده ودست اندازی ببلاد
عراق و آذربایجان مینمودند. شاه طهماسب بالشکری گران بجانب ایشان
حرکت نموده و بنزدیکی ایروان تلاقی فئتین دست داد، شاه طهماسب
شکست خورده ومراجعت باصفهان نمود. رومیان بعداز آن فتح زور آور
شده وتمام ممالکی که طهماسب قلیخان از آنها استرداد نموده بگرفتند
وشاه طهماسب چون عاجز ازمقابلهٔ باایشان بود، طالب صلح از آنها گردید
وآنها نیز اینمعنی راغنیمت دانسته، چه میدانستند که عنقریب طهماسب
قلیخان مراجعت مینماید وکار ازاول بدتر خواهد شد، بزودی امر مصالحه
را انجام داده وصورت صلح نامه را شاه طهماسب بخراسان نزد طهماسب
قلیخان ارسال داشت خان ازدیدن سواد صلحنامه پریشان ومتغیر گشته
اعتراض زیاد بشاه وامنای دولت اونمود چه اولاً تمام عراق و [۱۷۷]
بعض بلاد دیگر ازدست رفته وثانیاً هیچ شرط صحیحی در آن از بابت
رهائی اسرائی که بدست رومیه افتاده بودند نشده، طهماسب قلیخان دانست
که اکنون وقت وزمان بفعل آوردن مکنون ضمیری که سالها درخیال
او بوده شده ورسیده است ودر آنوقت درقسطنطنیه طایفهٔ ینگچری شورش
نموده وسلطان احمد را ازسلطنت معزول وبرادراو سلطان محمود را
بجای اونشانیده بودند طهماسب قلیخان مصحوب رسولی نامهٔ تندی به
پادشاه روم مرقوم واعتذار ازتجاوز حد خود وعدم امضای مصالحه‌ای که
باشاه طهماسب شده وتأکید دراسترداد ووا گذاردن ولایات نموده وارسال
نمود. از آنطرف حضرت شاه طهماسب نیز ایلچی بدربار قسطنطنیه ارسال
ونامهٔ مؤدت آمیز نوشته تهنیت جلوس سلطان محمود را گفته واز بابت

عدم امضای صلح واسترداد ولایات ودادن اسرا و گرفتاران هیچ نامی نبرده بود. این فقره نیزمسموع طهماسب‌قلیخان شده‌وازاین نوشته‌بی سروبن که نقیض نامهٔ او بود به تازگی کمال کدورت و رنجش را بهم رسانیده و[۱۷۷ش] باستعجال تمام روانهٔ جانب اصفهان گردید چون قریب بآنجا رسیده،عریضه بخدمت شاه عرض‌نموده وازحرکت و قرب وصول خود انهاءِ نمود، پادشاه نیزباغ هزارجریب را جهت ورودومنزل اومعین نموده وجواب عریضهٔ اورا مرقوم و آمدن اورا که بدون‌خواست واحضارپادشاه حرکت کرده امضا واعتراض نفرمود وطهماسب قلیخان درآن چند روزبا حشمت وابهت تمام وارد گشته وآنچه میرزامهدیخان درباب ورود اوبا دورباش وعدم‌اعتنای باامرای مستقبلین اووشلیک‌توپ وتفنگ وبدون ملاقات شاه رفتن بمنزل خود بباغ نوشته همه دروغ و محض‌تملق طهماسب قلیخانست. بلکه درآنروزشاه ازشهربیرون رفته و درعمارت آئینهٔ سعادت‌آبادنشسته وامرارابارداده بود که طهماسب‌قلیخان رسیده وازجائی که پادشاه‌دیده میشد تابنزدیکی درسه جای تعظیم ورسم کورنش‌بجای‌آورده ،پس شاه طهماسب باوالتفات‌تمام نموده واورااذن جلوس داده گرم بپرسید وازهرجای‌سخن‌بمیان آمده اولاً عذربدون‌اذن واحضار[۱۷۸] آمدن‌خودرا ازپادشاه خواسته‌وآنرا تشبیب کلام‌ومطلب خود نموده که چون رومیه خلاف بزرگی نموده وازحد خویش تجاوزو جسارتی نموده‌اند، بنده طاقت‌نیاورده محض مالش‌آنها وردع مادهٔ فساد ایشان بتعجیل‌حرکت وبخاک پای مبارک‌حاضرشدم که حضرت‌پادشاهی رخصت گوشمالی آنها را داده‌وبزودی‌بصوب‌ایشان‌بشتابم. اینمعنی‌موافق رضای پادشاه نبودچه صلحی باین زودی خود نموده و بروزاین فقره

خود دلیل تردد رأی یا عدم اختیار شاه در امور دولتی خواهد بود و بالجمله
صحبت این معامله را بطفره گذراینده و از جای دیگر سخن بمیان آورد،
طهماسب قلیخان نیز مکنون ضمیر شاه را دانسته، اعراض از این مطلب
نموده و عرض کرد که تتمیم این مطالب را بوقت فرصت و زمان دیگر
خواهیم نمود و الحال استدعا مینماید که چون امور عمده در میانست و
عرض آنرا مقام خلوتی بایست و زیاده از همه انجام امور را عاطفت پادشاه
لازم، هرگاه پادشاه مرحمتی فرمایند و فردا بنده منزل چاکر را بنور
قدوم خویش [۱۷۸ ش] منور فرمایند، اکمال بنده نوازی شده و چاکر
نیز کمال عرایض خود در آنمحل نموده و این عنایت و نوازش پادشاهی
خیلی موجب پیشرفت کارها خواهد گردید. پادشاه استدعای اورا قبول
فرمود و اورا مرخص بمنزل خود بجهة تهیهٔ ضیافت فردا نموده و اورخصت
گرفته تعظیم نموده باخاطر خوش روان گردید. بعد روانگی او اکثر
امرا و وزراء مصلحت در رفتن شاه بمیهمانی خان نمیدانستند زیرا که
علامت غدر و خیانت در ناصیهٔ او معاینه دیده و اصرار در موقوف نمودن این
خیال داشتند. اما بعض امراء طماع دیگر که نظر بر تحفه و سوغاتهای
کرامند خان دوخته پادشاه را رأی رفتن میدادند و عرض مینمودند که
اورا چه عرضه و قدرت اندیشهٔ غدر است. این خیالات مایهٔ هراس و وسواس
و بی دلی و کم جرأتی آنانست که صلاح در این کار نمیدانند و بالجمله پادشاه
را رأی آنجماعت ثخافت مآب صواب نموده و صباح باشوکت وابهت تمام
سوار و روی بباغ هزارجریب آورده و چون نزدیک بباغ رسید طهماسب
[۱۷۹] قلیخان از باغ باستقبال و پذیرائی شاه بیرون آمده و پیاده بپای
رکاب روان و داخل باغ شدند و تا نزدیک عمارت رسیده خان، شاه را پیاده

نمود وپا اندازهای لایق انداخته و پیش کش ها گذرانیده ، پس بساط
عیش ونشاط گسترده وطهماسب قلیخان پری چهرهٔ قندهاری که گفته اند
نظیر اودر آینهٔ خیال احدی نیامده وخان اورا بجهة همین کار باخود آورده
بود بخدمت پادشاه رسانیده واورا ساقی مجلس شاه نمود وپادشاه ازدست
آن پریچهره اقداح راح ریحانی وجامهای شراب ارغوانی گرفته مینوشید
وخوشدلی را وداع مینمود .

بیت

شه مست وجهان خراب ودشمن پس وپیش
پیداست کزین میان چه خواهد برخاست

پس بوقت عصر که شاه را رأی روانگی غالب آمد طهماسب قلیخان
عرض نمود که اگریك امشب دیگر پادشاه بنده نوازی فرموده وچاکر
را سرافرازدارند و گفتنیهای ناتمام گفته شده وقرار کار بمطلبی قوی و
پایدار گذارده شود عین عاطفت و کمال عنایت خواهد بود پادشاه این
مسئول را نیزازاواجابت فرموده [۱۷۹ش] وبرسر بساط انبساط بنشست
ودر آنحالت بار گفتگوی روزقبل راخان بمیان آورده و شاه بطفره که
علامت عدم قبول است بگذرانید وبرسر گرفتن جام از دست ساقی سیم-
اندام شیرین کلام خوش حرکات برفت وآن پریچهره باشارهٔ خان چندان
جامهای ملان بپادشاه پیمود که شاه مست وبیخود شده وبی شعوردرجامهٔ
خواب بیفتاد .

شعر

مرتوراخود عقل کو یا هوش کو
تا خوری می ، ای تودانش راعدو

روت بس زیباست نیلی‌هم بکش
ضحکه باشد نیل بر روی حبش

وپسر نیزدر آن‌شب‌خادم‌شاه‌واقع شده، در آنجابخوابیدوشاه‌تابروز دیگر بی شعورومدتی‌ازروزبر آمده‌وآفتاب بلند شده‌درجامهٔ خواب‌افتاده وبیخود بود وطهماسب قلیخان باامراء وسران سپاه گفتگوی باپادشاه‌و مفاوضهٔ نزاع بااعداء وبیرون نمودن دشمن ملك وعدم رضای پادشاه را بازنموده وسخن عزل وبرداشتن اورا بمیان‌آورد. آنها محض اخلاص و ارادت بخاندان صفویه طفره میزدند ودفعی میگفتند پس آنها را بعقب دروازهٔ وثاق‌آورده وازشکاف درحالت قبیح [۱۸۰] پادشاه رابایشان‌نمود و گفت این است پادشاه شما! وباچنین‌حالت اورا پروای پادشاهی ودفع ریاض مملکت ازخس وخاشاك اعداء دین‌ودولت میسراست؟ آنهاازدیدن آنحالت مستنکرمتغیروشرمنده شده وبا رأی اوهمداستان گشتند، پس باشارت اوبشوروغوغا بر آمدند وصداها بلند نمودند.شاه ازآن غوغاسر ازخواب مستی‌برآورده درمیان جامهٔ خواب خودرا جمع نموده‌بنشست وپرسید که این چه صدا وشوروغوغاست ومایهٔ این جسارت کدام‌است؟ طهماسب قلی‌خان خود پیش درحجره آمده و گفت سران سپاه ورؤسای لشکرند میگویند مابسلطنت شما راضی نیستیم وشمارا نمیخواهیم‌وبعد ازاین تمکین شما نخواهیم نمود. شاه بیچاره درهمانجامات ومدهوش گشته‌سخنی نیارست گفت‌ولحظه‌ای‌متأمل‌وساکت‌بماند،تاکسی که‌مقرر بوده بیامد وشاه رابا احترام ازآنجا بمکانی که برای اومعین بوده‌ببرد وموقوف داشت.امرائی که‌درآنجا بودندچون اینحالت را دیدندفی‌الفور متفرق گشته بگریختند وخبر بشهررسیده اهالی شهرودیوان [۱۸۰ش]

همه دراضطراب وبیقراری افتادند وچاره‌ای نمیدانستند و ازهر گوشه، صدای گریه بلند بود و بالجمله شاه آنروز وآنشب را درآن منزل وحشت واضطراب بوده وزبان حالش مضمون این رباعی را میگفت و میخواند:

دیشب شب وصل باچنان نوش‌لبی	امشب شب هجر باچنین تاب وتبی
افسوس که مستوفی دیوان‌قضا	آنرا بشبی نویسد اینرا بشبی

وروزدیگر شاه‌طهماسب رادر تخت روان سوار وطهماسب قلیخان درای تخت‌پیاده میرفت ومیگفت «این امری بود که سران سپاه بر آن اتفاق نموده بودند وعلاجی نداشت ومن‌تعهد میکنم که امرا را استمالت نموده وشمارامجدداً برسر بر سلطنت بنشانم» وازاین‌مقوله چندین‌سخنان مزوّرانه بگفت. اماشاه طهماسب اصلاً جوابی نداده وسخن نگفت پس‌او رابراه بیابان بخراسان ببردند. بعداز روانگی‌اواز اهالی لشکرومردمان دیگرازشهری‌وغیره دراین‌باب بصدادرآمده،سخنان‌میگفتند وباستیصال وانقراض‌سلسلهٔ‌صفویه راضی‌نبوده‌واختلاف در آراء پیدا گردید طهماسب قلیخان این‌مراتب راشنیده بخیال‌افتاد که مبادااین گفتگو [۱۸۱] دراز کشیده‌وفتنه‌ای‌حادث گرددو بسیاری‌ازلشکریان‌ازوبرگشته‌و کارمشکل شود. بزودی تدبیراین کاررانمود وروزدیگر بشهرآمده وپسرهشت‌ماههٔ شاه طهماسب راکه عباس میرزا نام داشت از اندرون خانه بیرون آورده و درعمارت طالار طویله مجلسی بیاراست وعباس میرزا رادر مهد زرین گذارده وافسرشاهی برسرمهد زدند واورا شاه‌عباس ثالث خوانده وسلام بدادند وخطبه بنام او بخواندند ازین تدبیر که‌عین تزویر بود همه آرام گرفته‌وخاموش شدند، پس‌چون‌خان میدانست که‌مستقر صفویه‌ومحل

معتبر انها اصفهان است وشاید در غیبت او کار بطوردیگر شده‌وبازمطلب تازه‌بهم برسد، گفت پای‌تخت‌ومحل قرارشاه عباس بزرگ‌درقزوین بوده وآنجا رابرای سکون آنها شگونی‌است،بهتر آنکه این‌شاه عباس نیزدر آنجا ساکن‌شده‌وچون بحدرشد برسدهرجای را که‌خواهد خوداختیار نموده آنجارا دارالملك قرار دهد.

پس او را با مأموری که نام او را پیشکار و اتابك نهاده بدآنجا بفرستاد وبراهل‌خبرت وصاحبان بصیرت اینمعنی بسیارواضح‌و [۱۸۱ش] مبرهن‌است که طهماسب‌قلیخان‌مذکور در کمال بیحقوقی وحرام‌نمکی بوده وپیوسته درظاهرو پنهان باولی‌نعمت‌خود،شاه طهماسب‌درمقام خیانت و کفران نعمت‌بوده وازاول‌رسیدن اوبخدمت‌شاه بخیال سلطنت‌حرکت میکرد وباوجود آنکه شاه طهماسب‌چندان‌بااو همراهی ودرهمه کاررأی اورامقدم‌برخیال‌خودمیداشت که‌هرچه‌اوخواست‌باوعطانموده‌ورضاجوئی اومینمود،تااینکه‌ثلث‌مملکت‌خودراباوواگذاروازسایرممالك‌مفروزنمود وبازوقتی دراثنای‌فتوحات‌جیقه وافسر برای‌اوبفرستاد واورااذن داده که لقب‌سلطانی بخود گذاردواوخودبخیالات‌چندقبول ننمود. لکن‌باهمهٔ‌این عطایا ازخیال‌خودبرنگشت وبجز استیصال وبر انداختن خاندان‌صفویه بهیچ‌چیزراضی نکردیدوتاوقت گرفتن‌شاه‌طهماسب کسی‌ازحقیقت‌مذهب اوواقف‌نبود که اوبر طریقهٔ اهل‌سنت است ودر آنوقت‌بعضی پی، بدانکار ببردند ونیز درآنوقت لقب طهماسب قلیخانی را از خودرفع نمودند و مردمانرا ازگفتن‌آن منع‌نمود. [۱۸۲]

وبعدازدوسه سال که‌اطراف‌ممالك رااز‌وجوددشمنان‌واعداء بکلی بپرداخت‌و بکمال اقتدار برسید وقوت ولشکر اوزیاد گردید ازهمه بابت

مطمئن گشته درسال یکهزار وصد وچهل وهشت هجری اعیان وامرای ایرانرا
تماماً بصحرای مغان احضار نموده واسم آنرا شورای بزرگ نهاد ودر مجمع عام
بمردمان بگفت که غرض از زحمت من رفع ساحت مملکت ایران از خس و
خاشاک دشمنان بوده وآن بحمدالله حاصل شد ومانع و منازعی برای ملک وملت
نمانده است اکنون این مملکت مصفّی وسپردهٔ بشما ومن بخراسان که وطن
اصلی من است رفته ومیخواهم آرام بگیرم واینک پادشاه شما شاه طهماسب یاشاه
عباس حاضر وموجودند هریك را که خواهید بسلطنت اختیار کنید وقرار
کاررا بگذارید. آنکه بتواند جواب اورا بگوید وقدرت آنکه نام سلطنتی
بدیگران غیر او بگذارد کدام شخصی خواهد بود؟ پس همه ناچار وباضطرار
بگفتند غیر تو هیچ کس شایستهٔ سلطنت ما نیست وبغیر شما باحدی راضی
نیستیم، پس آن وقت خبث عقیدت خودرا نسبت بخاندان صفویه [۱۸۲ ش]
اظهار نمود و گفت هرگاه بسلطنت من راغب وآسایش خویش راطالب
هستید باید ازین طریقه ومذهبی که شاه اسمعیل [و] صفویه اختراع نموده
وبدعتی دردین اسلام نهاده وخصومت وعداوت بمیان مسلمانان انداخته
است دست بردارید وبدین مذهب اهل سنّت که آن طریقه ومذهب من و
آباء وخاندان ماست بگروید که این خصومت از میان مسلمانان رفع
شده ومن آنوقت مسئول شمارا اجابت نموده و تاج سلطنت بسر خواهم
نهاد و غایت امر آنکه چون شما ها عادت بمذهب جعفری و طریقهٔ
او نموده اید من از اعلیحضرت سلطان اولوالامر روم خواهش میکنم که
مذهب جعفری راهم یکی از مذاهب اهل سنت قبول کرده وائمهٔ اربعه،
ائمهٔ خمسه گردند وشما از او تقلید بنمائید ویك رکن هم از جهة شما در مکه
معظمه برقرار نمایند وازین جمله سخنان بسیار بمیان آمده چنانچه در

تاریخ جهان گشا تفصیل آن مذکور است وعاقبة الامر چون اهالی ایران
راچاره‌ای از اطاعت او نبوده بحسب ظاهر قبول آن مطلب نموده [۱۸۳] وعهود
ومواثیق در کار آمده واو بنامبارکی بتخت شاهی جلوس نموده وغافل از
اینکه او بالفعل نسبت اختراع دین بشاه اسمعیل بداده وهمین وقت
خودمخترع دین شده ومردمانرا بدان دلالت نمود. باوجود آنکه چندین
رسایل ورسل باپادشاه روم بمیان آورده وچند نزاع وجنگ بدین سبب
بنمود پادشاه روم اصلاقبول این بدعترا ننموده تا آخر از صرافت آن بیفتاد.

پوشیده و مخفی نخواهد بود که خیـال نادرشاه ازین گفتگو
وقرار نه تقریر دین واثبات حقیقتی ازمذهب بوده چه اواگرچه نام طریقه
ومذهب آباء واجداد خودرا برده وحقیقت آنرا باز نموده ولکن بحقیق
رسیده که اوبهیچ دین وملتی قائل وثابت نبوده، چنانچه از سیاق آینده
بتحقیق خواهدرسید، بلکه دین ومذهب اوهمه دنیا و دولت و بزرگی
وریاست بوده است ومقصوداوازاین تدبیر آنکه چون اهالی ایران بسعی
واهتمام طایفهٔ صفویه بطریقه حقهٔ ائمهٔ اثنی عشریه صلوات‌الله علیهم
گرویده ومحبت آن خاندان درنهاد ایشان محکم گشته تااین [۱۸۳ش]
طریقه باایشان است چشم آنها بخاندان صفویه که مروج مذهب ایشان
بوده‌اند میباشد وباو و اولاد او نخواهند گروید وآن خیال و سلطنتی
که بجهت خود و اولاد خویش نموده استحکام نخواهد یافت و بزودی
بمعرض زوال خواهدرسید. لهذا این تدبیر رانموده که اهالی ایران‌را از
آنطریقه بگرداند تانام وطریقهٔ صفویه رااز صفحهٔ عالم محو وفراموش نماید
وامر بزرگی براوونژاداومستقر وپایدار بماند، پس بعد مدتها که بجانب هند
حرکت مینمود کفران وبی حقوقی خودرازیادتر اظهار نموده ودرحین روانگی

امر بقتل شاه‌طهماسب وعباس میرزای صغیر بیگناه نموده وروانه گردیدو اگرچه میرزامهدی خان در کتاب جهان گشاذ کری ازین بابت نکرده اما دردرهٔ نادره‌اشاره‌نموده‌است واهالی فرنگ‌بطوردیگرایرادنموده‌اند که‌چون سفراودرهندوستان طویل‌شده وقتی‌خبر فوت اوبدروغ بایران رسیده‌وشاه طهماسب تا آنزمان درحیات بود درآنحال‌رضاقلی میرزا که ولیعهدنادرشاه میبودفوراً بخیال‌استحکام امرسلطنت خود بشهر سبزوار بقتل‌شاه‌طهماسب اقدام‌واورا ازمیان [۱۸٤] برداشت وازعباس‌میرزانامی نبرده‌اند.

وبالجمله چون نادرشاه ازهند مراجعت وبایران رسید اولاخرج سه‌ساله‌ایرانرا بخشیدوبعدچندی براومعلوم‌شده ویقین‌نمود که‌احدی‌از اهالی‌ایران ازامراء واعیان‌تاآحاد الناس اطاعت امروفرمان اورا درباب قرارمذهب‌تازه نکرده‌اندوبمذهب وطریقهٔ اهل‌سنت نگرویده‌اند ازآن سخاوت‌واعطا پشیمان‌شده وقلب اونسبت باهل‌ایران دگر گونه گشت‌و بازدرمقام‌برآمده اولاً باسلطان‌روم که اونیزقبول‌مسئول‌اورا ننموده‌بود درمقام‌جواب‌و سئوال برآمده ومتوجّه دیارعراق عرب‌بشد ودرآن‌مقام شریف‌مجدداًازامراء واعیان وثیقهٔ‌محکم‌درآن‌باب‌بگرفت امّاازین‌اعمال وتأکیدات‌بغیرازبادبدست اوهیچ‌نمانده. اولاپادشاه‌روم واولیای‌دولت آن مرزوبوم‌خواهش اوزادرباب‌ائمّهٔ‌خمسه‌بدعتی‌دردین‌دانسته‌وقبول‌ننمودند واوازآن‌خیال‌بگذشت.ثانیاًاین‌تدبیری که برای‌استحکام امرخودبنمود که‌مردمان ازطریقهٔ حقهٔ‌اثنی‌عشریه گشته ومذهب‌اهل سنت‌را اختیار نمایندتا صفویه‌را که مروّج آن طریقت بوده‌فراموش ومرید [۱۸٤ش] خاندان‌او گردندنتیجهٔ‌بعکس‌داده‌شد،آن تکلیف‌سبب‌بغض‌وعداوت‌عموم

اهالی ایران گردید و یکمرتبه مایهٔ عناد و خصومت گشت و عنقریب کار
باستیصال او و خاندان او کشیده آنچه درباب دیگران اندیشید عاید حال
خود او گردید و وقتی این فقره را دانست که دیگر علاجی نداشت و در آن
اوقات بخیال دیگر افتاده و کفر باطن خود را یکمرتبه ظاهر نمود چنانکه
سر جان ملکم در کتاب خود آورده است که او علمای یهود و نصاری را بطلبید
وامر نمود که کتاب خودشانرا که بنام تورات و انجیل است بیاورند و باهتمام
میرزا مهدیخان منشی و همراهی آنها ترجمه بفارسی نمایند. پس از اتمام
ترجمه، علمای اسلام و یهود و نصاری را در مجلسی طلبیده حکم نموده تا حقایق
واحکام قرآن و آن دو کتاب را برای او بیان و نکات آنها را باز نمایند پس علمای
ثلثه هرچه بیان می‌نمودند او پیوسته میخندید و بر آن طعن و استهزاء
می‌نمود و چون بآخر رسیده تمام گردیده گفت اینها همه پوچ و بی مصرف
است و اگر خدای مرا عمر بدهد دینی که [۱۸۵] از همه اینها بهتر باشد
اختراع مینمایم که اصلاً حاجت باینها نباشد و برخاست. پس ازین تفصیل
بهر جاهل و عالم معلوم گردید که ابداً معتقد به نبوت هیچ پیغمبری نبوده
و همه را همچون خودی می‌انگاشته که هر وقتی یکی از آنها بمصلحت
وقت یا بهوای ریاست خود دینی درست نماید و مردمانرا بدان داشته‌اند
و آیا بخدائی خدا هم قائل و معتقد بوده یا بمحض حرف و حفظ دم بزبان
چیزی میگفته، اگر اعتقادی بخدا داشته خویش را پس از مقام و درجهٔ او
میدانسته و اگر اعتقادی نداشته است بمذهب و طریقهٔ دهریان و اهل زندقه
بوده چنانچه اعمال او از کثرت ظلم و تعدّی به بندگان خدا و ازهاق نفوس و
اهراق دماء از او معلوم و مستفاد میگردد. و از جمله اعمالی که در آن اوقات
نموده روزی در اصفهان باحضار صدر الصّدور که امور وظایف و مستمری و

اوقاف همه مفوّض برأی و رویّت او بود، حکم نموده واز و بپرسید که چندین
مال بی کران را که شماها یعنی اهل علم وطلاب گرفته ومیبرید سبب چیست
و بکدام استحقاق صرف مینمائید؟ صدر جواب داد بجهة آنکه ما دعا گوی
دولت پادشاه میباشیم وبقای دین ودولت بسته بدعای ماست. [۱۸۵ش]
جواب گفت که دعای شما اصلا مستجاب نیست چه اگر دعای شماها را
اثری بودی رفع غائلهٔ اعدای دین را ازدولت وملت نموده وافاغنه وغیر ایشان
بشما مسلّط نمیگشتند، بلکه رفع اعادی منوط بضرب شمشیر غازیان است
واز ایشان امور دین ودولت بنظام میباشد. پس این وجوه را بکار ایشان
بردن وخرج ترتیب وتربیت لشکریان نمودن اولی است وهمان وقت حکم
بقطع اکثر وظایف علماوضبط املاکی که وقف بر مساجد ومدارس بوده
نمود واکثر آنهارا تصرف وجزء خالصه جات دیوانی کرد وبیشتر طلاب علم
بینوا گشته واز کار خویش بازماندند ومخارج مساجد ومدارس نرسیده
خراب وبایر گردید واین نیز یك سبب عمدهٔ عداوت اعزّه واعیان مملکت
باو شده ومحال نفرین ودعای بدخلق گردید.

و گویند بزمان تکلیف ترك مذهب تشیّع وقبول طریقهٔ اهل
سنت از باب خوف و تقیّه احدی با او شفاهاً اعتراضی وردّی ننمود
مگر آنوقت که باصفهان بوده وعلمای آنجا را طلبیده وبا ایشان مشافهةً
صحبت داشت [۱۸۶] وتصدیق بطلان مذهب شیعه از ایشان بخواست.
امام جمعهٔ اصفهان بدلائل واضحه بطلان قول او وحقیقت مذهب شیعه
را باز نمود و نیز بدرشتی اعتراض برغصب سلطنت صفویّه بر او بنمود
و او درغضب رفته وحکم بگرفتاری او ودرمقام صدمهٔ آن سید عالی مقام
بر آمد، امّا چون قباحت این مطلب واضح بر تمام خلق بوده وخوف شورش

عام و فساد کلی مینمود، اکثر بزرگان و اعیان دولت بمقام اصلاح بر آمده و
او را منع از آن کار نموده و از آنخیال منصرف داشتند. پس این فقره نیز مایهٔ
خصومت و مزید عداوت نادرشاه شده ظلم بظلم بیفزود و حکم بگرفتن اموال
مردمان و سفك دماء ایشان نموده و هر کس را که بنظر او یا اعیان و کسان او
در هر جای که بودند [با] اسم و رسم می آمد میگرفتند و بانواع عقوبات و عذاب
معذب داشته و پس از اخذ اموال اکثری را بقتل میرسانیدند و این فقره روز
بروز شدت و بهمهٔ مملکت سرایت نمود و تمام خلق باضطرار و اضطراب آمده
بصحراها و کوهها متفرق میشدند و «رحمة الله علی نباش الاول» گویان محمود
و اشرف افغان را میجستند و ملجائی [۱۸۶ش] نمییافتند در این اثنا قرار
حوالهٔ الف را بمردمان از دوست و دشمنان بنمود و تفصیل آنرا میرزا مهدیخان
در باب قتل او و اولاد و اعقاب نوشته و هر که بخواهد بآن کتاب رجوع نماید و
بخواند و بداند که نادر بچه حدّ دشمن خدای و خلق او بوده و تا چه درجه ظلم
و بیداد به بندگان خدای نموده است و چون کار باین پایه رسید خلق بجان
آمده اکثر ممالك بر او بشوریده و گردن از اطاعت او به پیچیدند، از جمله
اهل فارس و مازندران و شیروان بیك زمان بشوریدند و او یك جای را آرام
و ساکت ننموده محل دیگر بخروش و خروج درمی آمدند و او اکثر این
شورش را از تحریك و تفتین اهل اصفهان میدانست و عداوتش زیاده میگشت
چنانچه در سفر آخری که باصفهان بوده و میخواست بخراسان برود باطن
خود را نسبت به اهالی آنشهر زیاده بروز و حکم نمود تا در میدان نقش جهان
آتشی بلند بیفروختند و جمعی از مسلمین و ارمنی و هنود را در آن آتش
انداخته بسوختند و از آنجا بخراسان روانه گشته و بقول میرزا مهدیخان
بهر منزلی که میرسید کلّه مناری از رؤس رؤسا و ضعفا و بیچارگان [۱۸۷

برپا نموده و میرفت که در آنوقت اهالی آذربایجان نیز بشوریدند و سام نامی را بریاست خود برداشته حاکم نادر را برانده و اخراج نمودند. پس قاجاریهٔ استراباد سر از طاعت او پیچیده یاغی گشتند و اکراد خبوشان نیز همین طریقه پیش گرفتند و نادر اولاً بعزم تنبیه ایشان روانه شده چون بخراسان رسید خبر شورش و طغیان اهل سیستان را باو بگفتند و باوجود این حالات اصلاً از خیال آن اعمال منصرف نشده و لکن بیقین دانست که قلوب اهالی ایران خاصّه شیعیان مغشوش و ازو برگشته و پیوسته این وحشت و نفرت در ازدیاد است و متابعت و اطاعت او محال، بدین سبب جمیع خزانهٔ خود را از نقود و جواهر و نفایس اموال و ذخایر که فزون از حیزّ حساب و شمار بود با تمام اولاد و احفاد خود از صغیر و کبیر و ذکور و اناث که کلاً پانزده نفر بودند از بین راه با معتمدان خود روانهٔ کلات که حصنی حصین و قلعه‌ای خدا آفرین بود بنمود که در آنجا از جمیع آفات و عاهات مصون و محروس باشند و حکمی بنام علی قلیخان برادرزادهٔ خود که در هرات بود مرقوم و ارسال داشته و اورا بانتظام [۱۸۷ ش] سیستان و تنبیه اهالی آن مأمور نمود و چون بمشارٌ الیه در همان اوقات چند الف حواله نموده و محصّلان غلاظ و شداد بر او گماشته بود، اعتنائی بحکم و فرمان او ننمود و با اهالی سیستان همداستان بمخالفت گشته جوابی نداد و در آنوقت مفاوضه و مکاتبه میان علی قلیخان و اکثر امرای ایران و اهالی در بار در باب دفع آن ظالم جبار سفّاک جاری و در صدد اتمام امر او بودند و آن کودن غبی از آن حال و کار غافل و بی خبر بود و در خیال آنکه بخبوشان رفته و آن دیار را جبراً قهراً گرفته و قتل عام بنماید، پس بکار سیستان و اهالی آن پرداخته از آنجا براه خراسان وارد داخلهٔ ایران شود و بهر جائی که میرسد اهالی را قتل نموده و بجای آنها از اوزبکیّه و ترکمان

وافغان که هم کیش وهم مذهب او هستند ساکن نماید و با تمام ایران و قاطبهٔ
شیعیان همین معامله نموده که احدی از آنها باقی نماند و تمام اهل ایران
اوزبك و افغان و سنی مذهب و با او موافق بمشرب گردند و آنوقت آسوده
خاطر شده چندی بمراد دل سلطنتی نماید «العبد یدبر والله یقدر» پس از آن راه
روانهٔ سمت [۱۸۸] خبوشان که الحال آنرا قوچان گویند گردید و بمحلّی
که دو فرسخی خبوشان و بفتح آباد موسوم است نزول نمود و خیال دیگر او
این بود که چون بمحلّ اطمینان برسد آنچه از لشکر ایران از قزلباش و
افشار و شیعه مذهب با او هست همه را بقتل برساند و سپاه خویش را منحصر
بهمان سه طایفه ترکمان و اوزبك و افغان بنماید و این حکایت نیز بگوش
قزلباشیه رسیده و بکمال جدّ و کوشش بمقام دفع و رفع او شده بودند و از
کمال حماقت و غباوت او اینکه با وجود این خیال بهر منزلی که میرسید هر
شبی پاس و کشیك سراپردهٔ خاص خویش را بمعتمدان قزلباشیّه و شبی را
بمعتبران افغان و ترکمان مقرّر نموده و از کمال غرور که عین سفاهت بود
از کسی حسابی نگرفته و اندیشه نمی نمود و از اتفاق شبی که بمحلّ فتح آباد
مذکور رسیده شب پاس و کشیك قزلباشیّه و افشار بود پس بنا بمواضعهٔ
مذکوره علی قلیخان در آنشب که شب یازدهم جمادی الاخری یکهزار و
صد و شصت هجری بود جمعی از بهادران پاسبانان که از جمله محمد بیك قاجار
ایروانی و موسی بیك افشار ایرلوی و [۱۸۸ ش] و چند نفر دیگر که قریب بیست
نفر بودند با شمشیرهای کشیده نیم شبی داخل سراپرده شده و نادر در بستر استنامت
خفته بود و قتل او را در این محلّ بدو قسم گفته اند میرزا مهدیخان مختصر
نوشته که داخل سراپرده شده پادشاه را مقتول نمودند و دیگران گفته اند
که چون بهادران وارد سراپرده شدند نادر متنبّه شده از جای بجست و دو نفر را

باحربه‌ای که‌موجود بودزده بینداخت‌ودیگران براوتاخته بشمشیر تیز
پیکراوراریزریز نموده‌وسراوراجدانموده برداشتندوصباحی آورده بمیدان
اردوبینداختند .

شعر

سرشب سرقتل و تاراج داشت سحر گه‌نه‌تن‌سر نه‌سرتاج داشت

پس اهالی اردو از مشاهدهٔ این حالت بهم برآمده و بیکدیگر
افتادند، افاغنه که‌هواخواه‌نادر بودند، بجماعت‌قزلباش وافشار که‌ایشانرا
مایه‌ومباشراین کار میدانستند‌حمله‌نمودند وجنگ‌درگرفت.احمد خان
ابدالی که رئیس کل افغان‌بودوسردار بزرگ ایشان‌بود،مردی‌عاقل‌ودانا
بودبدانست که درین حالت که پادشاه ازمیان برفته‌نزاع کاری بی‌صرفه‌و
بدون فایده‌است ازمیان‌بکناری [۱۸۹] رفته‌وجماعت‌افغانرا بر داشته‌راه
افغانستان پیش گرفت وتمام‌اردو بباد غارت‌برفت وصباح‌روزدیگر کسی
ازمنتسبان وهواخواهان‌نادرآنجا نبود ودراین‌باب گفته‌اند :

شعر:

بیك گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجا ماند نه نادری

پس امرای قزلباش مسرعی‌بجانب هرات فرستاده علیقلی خان
را ازگزارش احوال‌انهاءنمودند.علی قلیخان بخت نیک را رام‌وجهانرا
بکام خویش دیده بتعجیل هرچه تمام‌ترخودرا بمشهد مقدس‌رسانیده،
غلام خود سهراب‌نام راباحشری ازجماعت بختیاری وبعض افشاربجانب
کلات ارسال نمود که بهرنحو بتوانند قلعه‌را گشاده وضبط خزاین‌واخذ
واسراولاد نادری نموده همه را قتل و یا بجانب او گسیل نمایند ، پس
ایشان روانه شده چون‌بپای قلعه رسید،نداطراف‌قلعه رامضبوط‌ومحفوظ

دیده ودرخیال آن که چه قسم تدبیری بفتح آن بنمایند، چه گشادن آن بطورمحاصره بالشکربی کران بمدت شش ماه هم میسر نبوده. از قضای الهی مستحفظان درهمانشب ازبرجی ازبروج آن بجهت بردن آب ازبیرون بدرون بسهولت نردبانی فرو[۱۸۹ش] هشته وبعد بردن آب نردبان را فراموش وهم آنجا گذارده بودند. لشکریان از آنحالت آگاهی یافته بپایمردی ودلاوری قدم بر آن نهاده تمامی به بالای آن برج بر آمده و یك دفعه بقلعه بریختند. وقتی اهالی آنجا خبردارشده که آب ازسر گذشته بودوآن حصن حصین ازدست رفته، پس سه چهارنفرازشاهزادگان که ازجمله نصرالله میرزا داماد محمد شاه هندی بوده وشاهرخ میرزا پسر رضاقلی میرزا که مادرش دخترشاه سلطانحسین بود وامام قلی میرزا و یك دونفردیگر ازممری بیرون وبجانب مروبگریختند. مأمورین از آنحال اطلاع یافته کس ازعقب فرستاده بعض آنها را گرفته بیاوردندو بعض دیگررا خیلی ازجانب مرو می آمده، درراه دیده بگرفتند وبکلات آوردند. مجملاً تمام آنهابقید اسارمأمورین درآمده وبجزسه نفر آنها همه را در کلات مقتول وبدیارعدم فرستادند وآن سه نفریکی نصرالله میرزا ودیگرامام قلی میرزا وسیم شاهرخ میرزا زنده بمشهد مقدس نزد علی قلی خان بردند وبرسیدن اونصرالله میرزاوامام [۱۹۰] قلی میرزا را کشته وازاولاد نادرهمان یك نفرشاهرخ میرزا باقی ماند که او را علیقلی خان دراندرون خانه بخیال خود مخفی وحبس نمود. «فاعتبروا یا اولی الابصار.»

پس آنچه ازنقود وجواهر مخزون وازنفایس اموال که خارج از حساب شمارودر کلات بود نقل بمشهد مقدس نموده وتحویل و تسلیم

گماشتگان علی قلی خان نموده وبحیطهٔ ضبط اودر آمد .

میرزا مهدی‌خان گوید که غیراز جواهر موجوده واسباب وزرینه‌آلات، مبلغ پانزده کرور نقد مسکوك درخزانه بوده که بتصرف علی‌قلی خان درآمد . مسوّد اوراق بجهة توضیح مطلب مینگارد که لفظ کرور لغت هندی واسم عدد است ومعنی آن صدلك است ولك باز بلغت هند صد هزاراست ازهرچیزی که باشد نه‌آنکه معنی مبلغی زرمعین باشد مثلاً یك کرور آدمی‌یایك لك از آن یاجنس دیگرازهرجنسی وچون‌در آن‌زمان که نادرشاه ازهندبایران‌مراجعت‌ودولت‌بیکران از آنجابیاورد، هر بیست روپیهٔ هندمبلغ یك‌تومان زرایران بوده چنانچه میرزامهدی خان خود در کتاب جهان گشا در وقایع زمان [۱۹۰ش] مراجعت نادر بایران شرح‌داده است وباین حساب هریك لك روپیه پنجهزارتومان و هر کروری پانصد هزار تومان میشده . لهذا این مسئله بایرانیان‌مشتبه وگمان کرده اند که کرور بمعنی پانصد هزارتومان است. وپانصدهزار رایك کرورمینامند وحال آنکه پانصد هزاردرمرتبه‌ای واقع نشده که یك بخوانند ودرلغت عرب وفارس بعدازمرتبهٔ هزارهیچ مرتبه اگرچه فرع است اسم ولغتی ندارد مثلا ده هزارمرتبه استوآن رالغتی نیست وبترکی آنرا تومان گویند هرچه‌باشدچنانکه درتاریخ و صاف مکرر آمده که چند تومان لشکرمعین شد که بفلان‌جای برود وهم چنین‌یك صد هزارهیچ‌لغتی‌مخصوص ندارد اما درزبان هند آنرا یك‌لك میگویند وهزار که بازفرع مرتبه است وآنرا لغتی نیست اما بزبان اهل یونان آنرا ملیان خوانند ونیزده ملیان که صدلك هند است درفارسی وعربی لغتی ندارد واهل هندآنرایك کرور گویند ومقصود ازاین تطویل آنکه

اینها اسم مبلغی نیستند بلکه اسم عدد وهمه درمرتبه واقع شده و همه چیزرا باین عدد میخوانند[۱۹۱] و گفتن پانصد هزاربمعنی یك کرور غلط فاحش است مگرچنانچه میرزامهدی خان گفته که یك کروروپیه که بقیمت پانصد هزارتومان ایران است ونادرشاه این لغت وحساب را پسندیده وخواسته است که بعد از آن حساب ایران وهند مطابق و این لغات مستعمل اهل ایران بگردد والف هم که حواله نموده وخان منشی آنرا پنجهزارتومان نوشته مقصود نادراز آن یك لك روپیه بوده والا پنج هزارتومان چه مرتبه حساب میباشد که بآن اسم حواله نمایند. چنانچه این مراتب ومعنی بر اهل خبرت پوشیده ومخفی نخواهد بود و باندك تأملی دریافت مینماید

ذکر حالات نادرشاه

چنانکه گذشت اومرد بی اصل ونژاد بوده وپدراواصلاً تاحال معلوم نگشته است که نامش چه بوده وچه پیشه داشته، بعضی گفته اند پوستین دوز بوده ونام اورا نگفته‌اند وشاید معلوم نبوده است که پسر کی است وآنچه میرزا مهدیخان گفته که باسم جدخودندرقلی موسوم گشته شاید جد مادری اوبوده است وبالجمله درایام شباب از کمال قوت غضبی وحدّت طبع دائماً بجنگ وجدال وتاخت [۱۹۱ش] وغارت اموال مردم اشتغال داشته ودرآنزمان هم بهر که نزاعی داشته ومینمود غالب اوبوده وچون بحد رشد رسید وازبذل اموال غارتی مردمان چند نفری بگرد اوجمع آمدند بخدمت شاه طهماسب پیوست وباسم آن سرکاروتدبیر کار مردمان باوبگرویدند وبعد فتح واقعه مهماندوست چنانکه گذشت

صاحب مال وجمعیت کثیر گشت ودرخدمت پادشاه اعتبارزیاد پیدانمود وبعد ازواقعهٔ مورچه‌خورت وفتح اصفهان هوای‌وازیاد واول بروزخیال باطنی اوبوده ودرآن وقت ازخدمت شاه طهماسب خواهش اختیار کل ووزارت اعظم بنمود ومسئول اوباجابت رسیده وزیروهم سپه سالاراعظم گشته واختیار کل بدست بگرفت وبعد ازفتح زرقان و گشادن ملك فارس وازعاج واخراج افاغنه ازممالك ایران واطلاع ازحالت پادشاه و اهالی دربار،اوخیال‌وباطن خودرا ظاهرنمود وبولی نعمت خود یکباره بی اعتنا گردیدو بتدریج خیانت خویش ظاهرساخت.

واولاازدربارپادشاهی خواهش‌واگذاردن‌ملك‌خراسان‌وتمام‌جانب‌مشرق آنرابخودبنمود،چنانکه‌دیگرتصرفی‌از[۱۹۲] جانب دیوان‌پادشاه‌در آن محال‌نشودودرحقیقت‌مفروزنمودن‌آن‌ممالك‌ازسلطنت‌ایران‌باشدوچون‌این مسئول‌او باجابت رسیدبعد ازفتح ممالك‌ازدست‌رفته‌پای‌خویش‌فراترنهاده پادشاه رابگرفت و بخراسان فرستاده محبوس نموده وبعد یك دوسال‌نام شاهی بخود نهاده وسکه وخطبه باسم خویش بکرد وهم چنین بخیال تغییردین‌شیعه‌شده وازاکثراعیان وامرای ایران عهد والتزام گرفت که ترك عقیدهٔ سابقهٔ خودرا نموده بمذهب اهل‌سنت گرایند وبالجمله‌فساد ضمیراو برجمیع اهل تحقیق ظاهروآشکار گردیدولی باوجود جمیع‌این مراتب«عیب‌می جمله‌بگفتی‌هنرش نیز بگوی»وهنرذاتی اوازامرسرداری ولشکر کشی وجهان گیری براحدی پوشیده نیست ودرغایت کمال و بدرجهٔ اول‌کافیان و گردن کشان آفاق بوده‌وهر گاه درمحلی ذکرجمع سروران ونام‌آوران عالم شود نادرشاه یکی‌ازآنها خواهد بود.

وبجهت‌اطلاع‌ومشاهدهٔ ناظرین‌اسماءِ بزرگان ویکه‌تازان‌روی زمین‌را

که در درجه و [۱۹۲ ش] مرتبهٔ اول بوده اند و گوی سبقت از عرصهٔ عالم بجهان-
گیری ربوده واحدی بمقام ایشان نرسیده ذکر و فهرستی مینمائیم که
اهل نظر بدانند که این جهان هنر که در این زمان بعرصهٔ ظهور آمده است
چه مقام پیدا نموده است ومقصود از این کلام پهلوانی وقوت بدنی یا
سلطنت وپادشاهی نیست بلکه کمال همت وقوت طبع بامر سرداری و
لشکر کشی وجهان گیری وعدم انزجار در کار است واز اینها که ذکر
نموده ایم بعضی پادشاه و بعضی فقط سردار لشکر کش اند، از قدیم ایران
رستم واسفندیار که هردو معروف وحاجت به بیانی ندارند ، از دشت شمالی
«دیزابول» خاقان ترك که اول کسی است که این لقب را یافته. دیگر
هیطال خان تاتار که هیاطله منسوب باویند . دیگر چنگیز خان مغول
که خود معروف است. واز قدیم افریقیه هنیبال سردار کارتج واز اروپا
که فرنگستان باشد اسکندر مقدونیه که معروف ومشهور همه جا وهمه
کس است وقیصر روم که اورا دراین وقت «جولیس سیزر» نامند. دیگر
ناپلیان بزرگ که اورا به نسبت بناپارت نیز میگویند. واز اهل اسلام
ابومسلم [۱۹۳] اصفهانی که چون درمرو خروج کرده اورا مروزی
خوانند برهم زنندهٔ دولت بنی امیه . دیگر امیر تیمور گورکان که از طایفهٔ
مغول ومسلمان واز اهل سنت است وبعد از او نادرشاه، اینها اند تمام
سروران ونام آوران دنیا که دردرجهٔ اول ودیگر کسی بمقام آنها نرسیده
واعتقاد بسیاری آنکه امیر تیمور مقدّم بر کلّ آنهاست ودر مرتبهٔ جهان
گشائی ولشکر کشی مزید دنیا واحدی بگرد او نرسیده وبعد از او در
اسلام نادرشاه میباشد وبالجمله او یکی از آن جمع است.
ومقصود از این اطناب اطلاع اهل دانش است که نادر بچه مقام ورتبهٔ بزرگی

رسیده است و اگر همّت او نبود اخراج افغان از مملکت ایران از قبیل محالات مینمود و گذشته از آن چند مملکت بزرگ را فتح نمود چنانکه مملکت هند را مسخر و ملك سند و بعض پنجاب که کشمیر از جملهٔ آن بوده مفروز و ضمیمهٔ مملکت خویش بنمود و نیز مملکت توران را که بخارا صرّه آن مملکت است بگشاد و بر دولت عثمانی ظفر یافت و اگر مآرب اخری او نبود تمام ممالك روم و شهر قسطنطنیه را نیز گرفته بود ولی پارهٔ خیالات او مانع آمده ترك [۱۹۳ش] مملکت ترك نموده و در مدت بیست سال که او پای مردی بر کاب جهان گیری نهاده، هشت سال باسم سرداری و دوازده سال بنام سلطنت و جهانبانی هرگز بمحلی قرار و آرام نگرفته و کس ندانست که دارالسلطنه او کجا و کدام شهر است ، گاهی میگفته که مشهد مقدس را دارالملك خواهم نمود که آنجا شرقاً و غرباً قریب بوسط مملکت من است ولکن در حقیقت دارالسلطنهٔ او خانهٔ زین و پشت اسب بود که بر آن سوار و جهان گردی مینمود

واز او روایت کرده اند که وقتی یکی از علما برای او ذکر بهشت و تعریف محاسن آنرا مینمود ، او پرسید که در بهشت جنگ و جدال و غلبهٔ بر دشمن هست ؟ عالم جواب داد که بهشت جای حقد و حسد و کینه و دشمنی نیست که جنگی بر سر آن واقع شود . گفت جائی که لذت جنگ و غلبه بر خصم نباشد چه حظ و لذتی در آن هست ؟

خلاصه بعد از رسیدن باین مقام و طی این درجات عقل او که در حقیقت نگران بود باز گونه و عمل او بر گشت . اولاً بعد از مراجعت از هند بچندی بخیال و واهمهٔ خود دیده جهان بین [۱۹٤] رضاقلی میرزا که مهین فرزند و ولیعهد او بود بکند و پس از قلیل زمانی پشیمان

شده ،قریب به‌پنجاه نفرازامرای خودرا بتقصیر آنکه چرا توسط ننموده ومرا مانع نگشتید،بقتل آورد وظلم وبیداد اوروزبروز درازدیاد نهاده و رسید باو آنچه رسید . چنانچه از بیداد اوآنچه نقل شده از بدو عالم تا کنون نـه در کتب متقدمین دیده شده و نه از متأخرین شنیده که احدی باین‌درجه بیداد وبی رحمی رسیده باشد واز آنان که ضرب المثل ظلم اندردنیا مثل ضحا کیه ایران که‌نمرود از آن‌جمله است‌وافراسیاب توران‌ونیر ٔه روم وفرعون مصروبخت نصّربابل وچنگیز خان مغول و نبیرهٔ اوبراق خان شاه توران واشرف چوپانی شاه‌آذربایجان و محمود غلجهٔافغان چنین ظلمی نقل نشده‌وفصل آخر کتاب جهان گشای‌میرزا مهدیخان منشی که چاکرهوا خواه‌ومتملق‌اوبوده ناطق‌به‌آنست‌وقبیح‌ـ ترین اعمال وظلمهای‌بی نهایت اوحکم قتل ولی نعمت خودشاه‌طهماسب وحکم کشتن عباس میرزا طفل صغیرمظلوم بـی گناه ولـی نعمت زادهٔ اوست . قتل شاه طهماسب رابسه وجه [۱۹۴ش] ذکر نموده‌اند یـکی آنکه نادرشاه بوقت روانگی هند حکم نمود که اورا بکشتند . دیگر آنکه اورا بمحمد حسین خان قاجارسپرد که اورا بعوض فتحعلی‌خان قاجاربکشد واوباسم قصاص اورا بقتل رسانید وحال آنکه فتحعلی خان قاجاررا بامرخود نادر کشته بودند . سیم روایت فرنگیان است چنانکه ذکرشده است که وقتی‌خبرفوت نادرشاه بدروغ ازهندوستان‌برسیدرضاـ قلی میرزا اورابشهرسبزواربقتل رسانید . این است تمام حالات‌نادرشاه و گذران سلوك اودرایام استیلا.

ذکر حالات عباس میرزا و مآل

حال او

و چون بمناسبت اسمی از شاهزاده عباس میرزا در این مقام شد اولی آن نمود که ذکر مآل حال او نیز نموده شود که ناظرین را بهیچ مطلبی حالت منتظره نماند . باید دانست که در این دو سه روایت که ذکر شد حکم قتل شاه طهماسب شده است اسمی از عباس میرزا برده نشده و میرزا مهدی خان هم در کتاب جهان گشا چیزی ننوشته مگر در کتاب درّه که اشاره بآن نموده است .

و خبر قتل او منحصر بهمان اشارهٔ درّهٔ نادره است و آن مفید علم یقینی نیست ، چه شاید نادرشاه بوقت روانگی حکمی نموده [۱۹۵] و رفته است و آن امر قبیح و ظلم صریح بسببی واقع نشده و در عهدهٔ تعویق مانده ، چنانکه مشهود حال آنست و گفتهٔ میرزا مهدی خان همان بیان حکم و بامضاء رسیدن آن محض تملق بنادر بوده که کمال میل باستیصال وقطع نسل سلسلهٔ علیّهٔ صفویه داشته و دوام سلطنت خود و اولاد خود را بانعدام وانهدام آن خاندان میدانسته و بالجمله این اجمال در همین یک موضع از همین شخص که میرزا مهدی خان باشد محمول است بر تملق و میل خاطر صاحب او که نادر باشد و آن نوشته مفید علم و یقینی نیست چه اورا در هر دو کتاب دروغ زیاد بسر رسم تملق نادر موجود است بلکه جمعی از اهل فحص و تحقیق ذکر نموده‌اند که چنین حکمی از آن ظالم جبّار صادر شده بود و آن شخص که مأمور باین امر شده بود پیشکار و اتابک شاهزادهٔ مظلوم عباس میرزا بود . وقتی که این حکم باو رسید بقصد این عمل

شنیع بجانب آن طفل معصوم روان گردید که مضمون آنرا بامضاء برساند همین که شاهزاده اورا ازدور بدید و نمیدانست که او بچه کار نزدوی می آید برخاسته وبجانب اورفته بشیرینی تمام بروی او بخندید [۱۹۵ش] وحال آنکه بکمال ملاحت وخوش زبانی بود بااوسخن آغاز نهاده ، آن شخص نیك نهاد را از آن وضع واداعدل بهم بر آمده وحالتش دگرگون گردید وباخود گفت که اگر جان وتمام زندگانی وخاندان من بباد فنا برود اقدام باین عمل قبیح شنیع نخواهم نمود و مرتکب چنین امری که مایهٔ خسران دنیا و آخرت من گردد نخواهم شد . پس با شاهزاده قدری خوش زبانی نموده واورا بمحلّی معتبر دور ازاغیار برده وپنهان کرده وشهرت قتل او را درداد و آن طفل مظلوم بزودی ازحقیقت حال وحکم آگاه شده بترسید وپیوسته میگریست و آن شخص اورا دلداری نموده واطمینان میداد تافی الجمله مطمئن گشته وآرام اجمالی بگرفت ونادرشاه نیز خبر قتل اورا شنید وچون احتمال تمرّد وخلاف ازچاکران وبستگان خود نمیداد باور نموده واز آن خیال بیرون و بسفر هند برفت ودیگر بخیالی نیفتاد وخداوند آن طفل را ازشرّ آن ظالم جبّار حفظ فرمود. پس آن شخص نیك فرجام بعد زمانی چند شاهزاده را باامنای خویش بحیلتی که دانست و توانست [۱۹۶] بعتباب عالیات فرستاد و کمال تأکید دراخفا و اختفای او بنمود و چون بوقت ارسال شاهزاده بشهر قزوین باسم پادشاهی زرو جواهر بسیاری بههمراه اونموده وآن موجود نزد آن شخص پیشکار بوده ونادر راچندان بسر بود که بخیال استرداد آن نیفتاده وخداوند ازخاطر او فراموش نموده برفت ودیگر ازآن یاد نیاورده ونپرسید وآن شخص از قیمت بعض آنها معاش شاهزاده را مهیا

داشته و بعض جواهرات را هم بعینه بشاهزاده عباس میرزا سپرده بود وشاهزاده در آن محل امن وپاك مدتی بطورخفا واطمینان زیسته وچون واقعهٔ قتل نادرشاه روی نموده وجهان ازلوث وجود آن جبّار بدنهاد پاك گردید وتاسالی چند جهان پرآشوب شده و مملکت ایران بهم برآمد وعبور ومرور در آن دیار بسیار مشکل گشت وبعد طول زمان که امر سلطنت بر کریم خان مقرر گشت وحالت آرامشی پدید آمد در آنوقت سن عباس میرزا از بیست سال متجاوز شده بود وراه ایران پیش گرفته وباصفهان آمد .

و بباید دانست که آنچه از خبر [۱۹۶ش] وحالات شاهزاده عباس میرزا تابابن محل نوشته وذکرشده حکایت معتبرین روایت و پیران وریش سفیدان اصفهان وبیان خود عباس میرزاست ثبت کتاب و تاریخی نیست . اما آنچه ازاین بهبعد ذکر ومرقوم کلك صدق آیت میشود بطور تحقیق و سبیل درایت رسیده و در آن شکی وریبی نیست وحالت آنست که چون شاهزاده عباس میرزا باصفهان برسید مبتلا بر مدعین یعنی درد چشم بود ضعفی بباصره‌اش راه یافته بودودر آن وقت خاتونان معظمه خواهران شاه طهماسب در محلّه دروازه دولت از توابع محلّهٔ در کوشك ساکن وخانه های متعدد وباغ و ملك در آن محل وغیر آن داشته‌اند وبکمال ثروت وعزت ووسعت بودند . پس شاهزاده عباس میرزا کس بنزد آنها فرستاد و از آمدن خودش وحیات خویش خبر بداد آنها تعجب زیاد ازاین معنی بنمودهو انکار ازاو نمودند و گفتند ماشنیده‌ایم که عباس میرزا را بحکم نادرشاه بکشته‌اند ، این شخص چگونه او میباشد واو [۱۹۷] دراین باب اصرار نموده وبیان حالات خویش بنمود.

خواتین معظمه چون اصرار اورا بدیدند روزی اورا بخانه ومحل خود طلبیده وهمه نزد او جمع آمدند وپرده زنبوری کشیده خود بنشستند واورا درعقب پرده نشانیده سخن بپرسیدند و گفتگو طویل شده در آخر کار بگفتند که زمانی که عباس میرزا ازپیش ما غایب گشته است طفل کمتر ازیك سال بوده وحالا اورا بهیچ قسمی نتوان شناخت ، امامارا ازاو علامتی بنظر آمده که در پس کتف او قطعهٔ سیاهی که عوام آنرا «ماه گرفتگی» میگویند بوده وبوضع و کیفیت مخصوص ، اگر آن علامت در تو موجود باشد یقین کنیم که تو آن شاهزاده و عباس میرزا هستی والّا فلا وبعض نشانه های دیگر هم هست لکن الحال بآن قناعت کنیم تا بعلامات دیگر برسیم .

پس باشارهٔ خواتین معظمه ، چاکران ایشان که در بیرون و عقب پرده بودند ، لباسهای شاهزاده را از تن او برآوردند و کسان دیگر هم بنظاره [۱۹۷ش] آمده ایستاده بودند ، چاکران و دیگران همه آواز برآوردند که آن سیاهی که شما میفرمائید بعینه در همان موضع بهمان وضع و هیأت مخصوص موجود است و نشانی جزئیات آنرا بدادند ، پس خواتین بیطاقت شده بفرمودند پرده را برداشتند وشاهزاده رانزد خود آورده خودنیز آن علامت را مشاهده کردند واو رادر آغوش کشیده سروروی اورا ببوسیدند وهمه بسیار گریستندوخدا راشکرها نمودند که اورا ازشر آن ظالم بدنهاد حفظ نموده ونسل سلاطین صفویه باقی ونژادایشان منقطع نگشته وخلاصه‌ای از آنهاباقی مانده است واورا نزد خود نگاه داشتند و آنها در آنوقت متمول وصاحب دولت و ملك ومال زیادبودند ، از آن ملك ومال قدرمستوفی باووا گذاردند چنانچه

همانوقت ملی ومستغنی گردید واو درحین ورود چیزی بدست نداشت واین خود اقوی دلیل است برصحت حال ونسب ودرستی او ومقرّر است که تا خواتین یقین بشاهزادگی وپسر بودن شاه طهماسب باو ننموده بودند اینهمه ملك ومال بمفت ورایگان بشخص [۱۹۸] مدعی مجهول‌ـ الحالی واگذار نمی‌نمودند واورا بخودراه نمیدادند وآن خانه‌هاواملاك و باغها هنوز بتصرف اولاد عباس میرزا میباشد و بایکدیگر داد وستد مینمایند وباغی مخصوص هست در کنار شاخهٔ نهر فدین که هنوز باسم عباس میرزا موسوم ودر همان محلهٔ دروازه دولت است وشاید آنراخود اوطرح انداخته، غرس نموده باشد و بالجمله شك وشبهه در وجود او و شاهزادگی او نمانده وکریم خان زند چون درایام سلطنت واستیلا باصفهان آمدخبراو راشنیده کس بفرستاد واورا نزدخود طلبید چون او برسید احترام تمام نموده نزدخود بنشاند واحوالپرسی بسیاروفحص زیاد بنمود تابر او محقق ومعلوم گردید که اوعباس میرزااست . پس باو گفت که فرزند،این سلطنت حق تواست من آنرا بشما وامیگذاریم وخود هم در خدمت شمامیباشم .اماخواتین حین رفتن اونزد کریم خان ازترس آنکه مبادا اورا هلاك و از دست ایشان برود باو سپرده بودند که اگر کریم خان چنین اظهاری بتو بنماید زنهار قبول ننمائی وابا کنی . پس [۱۹۸ش] او بگفتهٔ ایشان انکار عظیم از آن کار نموده و گفت که سلطنت ازما گذشته ومراحالت این کار واقدام بآن نیست ، باصرهٔ من ضعیف و تربیت دولتی هم نگشته‌ام و وقوفی ازعمل سلطنت ندارم واکنون بجز انزوا و گوشه نشینی خیالی ندارم ، الحال خداوند این منصب را بشما ارزانی داشته است تاتعهد خلق را نموده باشید ، برشما میمون ومبارك

باد . کریم خان را این اداء و تقریر خوش افتاده وباحترام او بیفزود ومستمری مستوفی بجهت او معین نموده که هرسالی ازدیوان او بشاهزاده میرسید وهم چنین خواتین ازعفایف طایفه درهمان ایام زنی باودادند وازاو فرزندان بهم رسید ، هفت پسر وچند دختر ، ازپسران او یکی رانام صفی-میرزا ودیگریرا نام حسن میرزا که من اورا دیده ام واولاد اوهمه فرزندان بیاوردند. وکثیر الطایفه شده اند وبهمان اسم ولقب شاهزادگی مشهورند وازحالت سادگی وصادقی آنها معلوم ومشخص است که اولادونسل شاه طهماسب میباشند ودر کمال ملایمت طبع ونجابت وآرامی بوده [۱۹۹] وزندگانی مینمایند و بعضی املاك موروثی خودرا دارند وبه باغ داری وزراعت مشغول میباشند وبعضی دیگر آنها مکاسب متفرقه واهل بازار شده اند و گذران مینمایند وآدم سخت و درشت خوی درمیانهٔ آنها بسیار نادراست . ونیز کسی ازاهل اصفهان بسفر هندرفته وبمرشد آباد بنگاله رسیده بود ، درآنجاطایفه ای را دیده که باسم شاهزادگی ازاولادصفویه معروف اند باینجهت بملاقات ایشان شتافته وچون آنها دانسته بودند که او اهل اصفهانست ازاو جویای احوال شاهزادگان عباس میرزائی شده بودند واوآنچه میدانست از احوال آنها بیان نموده بود ، از او جویای شخص معروف آنهاشده واویکی از آنها رااسم برده، پس بزرگتر آنها کاغذی بآن شخص معروف نوشته وبعد احوال پرسی وخواهش خبردادن ازحال خودشان خبر خویش وبودن درآنجا راداده ونوشته بود ودرآخر کاغذ برسمی که درآنجاهست نام خودرانوشته وصحیح کرده بود که «من جانب الاقل الاحقر سلطان علی محمد میرزا ابن حاجی ابراهیم خان ابن میرزاخلیل الله بن سلطان داودمیرزا ابن شاه [۱۹۹ش] سلیمان الصفوی،

مرسلهٔ مرشد آباد بنگاله سنه ۱۲۹۶.» مسوّد اوراق گوید که معلوم نگشته که اینها چه وقت بآن بلد رسیده اند و افتاده. آیا خود داود میرزا بمرشد آباد رفته یا از اولاد او احدی رفته باشد و آیا در اوایل فتنهٔ افغان گریخته و بآنجا افتاده اند یا بوقت دیگر.

شخص مسیحی که رفیق و مصاحب محمود غلجه‌ای و بهمراهی او باصفهان آمده رسالهٔ مجملی در احوال صفویه نوشته و میگوید که شاه سلیمان را چند پسر بوده و از یکی از آنها در اواسط ایام سلطنت خطائی سر زده که بر پادشاه ناگوار آمده و پنهانی بیکی از امراء حکم قتل او را بداد، آن امیر بدلایل معقول و مشفقانه پادشاهرا از آن خیال منصرف نمود، پادشاه باو گفته که از آن کار گذشتم بشرط اینکه این راز را مخفی داری و او قبول نموده، بعد از چندی آن خبر بمادر آن پسر بداد که بهر تدبیری که باشد پسر خود را از آن نوع رفتار منع نموده و اورا بیاگاهاند که بعد از این خلاف خیال پدر رفتار نکرده و خودرا در ورطهٔ هلاک نیندازد. زن ناقص عقل بدون روّیه و تدبیری آن سخن را به پسر خود بگفت. پسر زیاده از حد بترسید و چندان واهمه براو مستولی شد [۲۰۰] که ترک همه چیز گفته و کسوت درویشی بپوشید و بیخبر مادر و همه کس برفت و مفقود الاثر گشته، دیگر کس از او نشانی نیافته و آن مسیحی اسم آن پسر را ننوشته است. که حقیقتی از آن بدست بیاید.

مؤلف گوید احتمال کلی آنکه آن پسر همان سلطان داود میرزا باشد که از اصفهان بیرون شده و بهندوستان رسیده و بمرشد آباد رفته است و آنجا اورا خوش افتاده و ساکن گشته و توالد و تناسل نموده و الحال آنها نیز طایفه شده‌اند و چنانچه رسم هندیان است که هر بزرگی را نواب

میخوانند و آنهارا ازخبر آن شخص اصفهانی نواب میگفته‌اند ومعروف بوده که آنهااولاد پسری شاهان صفویه‌اند . این بود تمام حالات عباس میرزا واولاد اوومنتسبان ایشان ازنژاد صفویه .

ذکر سلطنت اولاد وانساب نادرشاه

اما حالات اعقاب واخلاف نادرشاه، چون آن جبّارظالم آنهمه میل باستیصال وقطع نسل شاهان صفویه داشت میرزا مهدیخان و دیگران نوشته‌اند که پس ازقتل اوتمام اولاد واعقاب او در کمتر ازیک ماه همه بقتل رسیدند مگریک نفر نبیرهٔ اوشاهرخ میرزا که جوان چهارده ساله بود. علی قلی خان [۲۰۰ش] باحتیاط دراندرون خانهٔ خود پنهان بداشت وخود بمشهد مقدس بتخت سلطنت جلوس نمود ودست به تبذیر واسراف اندوختهٔ نادرشاه بگشاد، لکن این معنی مفید بحال اونیامده و کسی تمکین سلطنت اورا ننمود. اولا ابراهیم خان برادر اوباسپاه اوزبک وافغان ازآذربایجان باصفهان آمد ودرپرده اظهارمخالفت نمود. علی قلی خان هم بجهت غلائی که درخراسان روی نموده بود بجانب مازندران حرکت کرد. ابراهیم خان هم بجانب اوروان وبهم ملاقی شده آغازجنگ نمودند. علیقلی خان شکست یافته ودستگیر برادرشده بی تأمل هردو چشم اورا ازحدقه برآورد وروانهٔ مشهد مقدس گردید ودرآنوقت آنجا شاهرخ میرزارا برآورده بسلطنت نشانده بودند. ابراهیم خان دانست که امراوپیشرفت نخواهدشد، عجالةً مخالفتی اظهارنکرده وعلی قلی خان کوررا نزد شاهرخ برده بسپردو شاهرخ اورا باسم قصاص دونفر عموی خود بدون تأمل بکشت وبعدروزی چندشاهرخ را نیز گرفته معزول ودیده‌های اورا ازبینائی عاطل نمودندو

هرج ومرج زیاد درخراسان پیدا شده، ناچار بعد یك [۲۰۱] دوماه شاهرخ
کور را بر آورده بسلطنت مقرر نمودند وحکام ازقبل او بهر ولایت فرستادند
وازجمله ابوالفتح نامی را حاکم اصفهان نموده روانه کردند واو باصفهان
شتافته حکمران آنجا گردید ولی در آن زمان تمام خلق بهم برآمده وجهان
پر آشوب واحدی از کسی تمکین نداشت نه اهل اصفهان ونه جاهای دیگر و
حکام خود معزول شده وبتدریج پی کارخود برفتند وبه شاهرخ همان حکومت
مشهد بماند، در آن حال علی مردان خان بختیاری باجماعت الوار باصفهان
آمده وبعض محلات را تاخت وغارت نمودند، نه ابوالفتح خان حاکم رایارای
منع ونه خود علی مردان خان را قوت دفع بود واوهم خود ازاهل تاخت و
تاراج بود.

ذکر سلطنت کریم خان زند

دراین اثنا کریم خان زند بهوای سرداری برخاسته باصفهان بیامدو
درجولاهۀ ارامنه که بجلفی مشهور است منزل نمود واوبا علی مردان خان
مراودۀ دوستانه نموده واورا از آن اعمال ناشایست واذیت خلق خدا منع
نمودو آن دلالت ونصیحت اوسودمند آمده وعلی مردان خان الوار وتبعۀ
خودرا از آن تاخت مانع آمدو کریم خان درمقام تدارك [۲۰۱ش] وتهیۀ
لشکر وجمع آوری لران وغیره گردید که بجانب خیال خود گرایند که
ناگاه آوازۀ آمدن آزادخان افغان که ازامرای نادرشاه بود ودراین وقت
بآذربایجان بوده بلند گشت و کریم خان ازاین خبر مضطرب وپریشان
گردیدوچون قوۀ مدافعه درخود ندید بتعجیل تمام ازاصفهان حرکت
نموده بشیراز برفت. آزادخان سابقاً بخیالی نبوده ولی چون عرصۀ ایران را

خالی و بکلی از رجال و مرد کار خالی بدید هوای سلطنت بسر او افتاده و با
خیلی از افغان و غیر آن که در آن وقت ملتزم رکاب او بودند روی بکریم خان
آورده و چون باصفهان برسید فرار کریم خان سبب قوت خیال او گردید و بی
تأمل تبعاقب او بشیراز روان شد. کریم خان در آنجا نیز تاب توقف نیاورده
شیراز را بگذارد و بطرف گرمسیر و کوهستان صعب المسالك آنجا برفت و
آزادخان بشیراز رسیده و باز بتعاقب او روان گردید و در کتل کمارج که
پنج منزلی شیراز است باو رسید و بمواضعه‌ای که والی خشت را با کریم خان
بود او را تقویت واعانت نموده از یك طرف او و از طرفی کریم خان بر آزاد
خان حمله نموده و بر او بتاختند [۲۰۲] و او را شکسته و منهزم نمودند و او
بحالت بد و پریشان از بیراهه بجانب عراق بگریخت و در آن وقت محمد
حسنخان قاجار پسر فتحعلی خان که سروری شجاع و نامدار بود از مازندران
باسپاه گران حرکت نموده و بخیال جهان گیری بعراق رسیده و با آزاد
خان ملاقی شده میان ایشان جنگ در گرفت و او آزادخان را چنان شکسته و
متلاشی نمود که دیگر توقف او بملك ایران محال و ببغداد بگریخت و دیگر
کس از او نشان نداد. پس محمد حسن خان بعزم استیصال کریم خان از راه
اصفهان بجانب شیراز برفت. کریم خان چون قوهٔ مدافعهٔ او را نداشت ابواب
و دروب حصار شیراز را مضبوط و مسدود نموده و حصاری گردید. محمد حسن
بشیراز رسیده و آنجا را محاصره نمود و مدت محاصره بطول انجامیده آذوقه
تنگ و غلائی شدید دوار دوی محمد حسن خان بهم رسید چنانکه توقف
مشکل و ناچار از سر شیراز برخاسته مراجعت و از راه اصفهان بمازندران و
استرآباد که مقرّ اصلی او بود برفت و کریم خان شیخ علی خان زند را بتعاقب
او بدانجاها فرستاد و او محمد حسن را مستأصل نموده و نامهٔ عمر او باختتام

رسید و بعد از این فتوحات مملکت ایران بر کریم خان [۲۰۲ش] مسلم آمد و بر فارس و کرمان و کوه کیلویه ولار و خوزستان و عراق و آذربایجان و لرستان و کردستان و مازندران و طبرستان فرمانروا گردید وچون اهالی فارس اورا مدد نموده بودند آنجارا شگون نموده وشیراز را دارالسلطنهٔ خود قرار داد و در آنجا بتخت سلطنت جلوس نموده وسکه وخطبه بنام خود بنمود وخود را ملقب بوکیل نموده که از طرف یك نفر از شاهزادگان صفویه وکالت در کفالت امور رعیت دارم و در آن وقت اصفهان از شدت بی نظمی و آمدوشد عساکر متفرقه مغشوش و بلای غلا بالا گرفته بود، مردمان آن بسیاری هلاك و بعضی متفرق شده بودند، خانه‌ها خالی و بازارها خراب وسقوف آن ریخته و شیرازهٔ کارها ازهم گسیخته بود زمان استیلای کریم خان کـه مملکت آرامی بگرفت واو به نیکوئی خصلت وصافی طویّت ورأفتی که داشت نظر در اصلاح حال ومرمت مآل مردمان، خاصه اهالی اصفهان نمودو حاجی آقا محمد رنانی که از اهل آنجا ومردی صافی ضمیر بود وسابقهٔ معرفت ومودّتی با او داشت بحکومت اصفهان منصوب وبدانجا ارسال داشته. رنان بکسر رای مهمله [۲۰۳] قریه‌ایست از قرای ماربین اصفهان ویك فرسخی شهر واقع است وحاجی آقامحمد مذکور مردی نیك نفس وفقیر-منش بود و درمقـام مرمت واصلاح حال خلق بر آمده وسلوکی نمود کـه مردم پراکنده ومتفرقی که باقی مانده بودند مستمال و بآوازهٔ رأفت اوروی بجانب شهر آوردند ودرمقام تعمیرخـرابیها شده وسقوف اسواق را بزدند ودکاکین را ساخته ساکن شدند خود حاجی آقامحمد نیزعمارت بسیار بنا نمود در شهر، از آن جمله سرای گلشن را با بازار جنب آن در وسط بازار نقش جهان بنا نمود و با تمام رسانیده وتجار و کسبه را در آن ساکن نمود.

فی الجمله شهر اصفهان صورت نوعی پیدا نمود و پس از فوت
کریم خان که درسال یکهزار وصد ونود و سهٔ هجری روی نمود،
باز در ایران آشوب و بهم خوردگی پیدا شده و خوانین زند در باب
امر سلطنت بهم افتادند. علی مراد خان که از اقارب کریم خان بود،
در اصفهان فرمانروا گردید و او قدری مرمّت باغات شاهی و چهار
باغ شاه عباسی را نموده ودرختهای چنار نابود شدهٔ میان چهار باغ را تجدید
غرس نموده و دیگر کاری از او مذکور نیست وسلطنت او هنوز [۲۰۳ ش] طولی
نکشیده که خاقان گیتی ستان آقا محمد خان ولد رشید محمد حسن خان
قاجار از جانب مازندران خروج و بعزم جهانگیری حرکت نموده روی
بعراق آورد. علی مراد خان بخیال استقبال حرکت نموده، چون علیل
المزاج و بیحالت بوده و در خود نیز طاقت مقاتله ومقابله با آن پادشاه ذی شان
ندید از وسط راه مراجعت نمود و بمنزل نارسیده بمقام اصلی شتافت. خاقان
ذیشان آقا محمد خان بدون مانع و منازعی باصفهان وارد وظل امن وامان بر
مفارق اهالی آن بگسترد وخوانین زند بعضی کرّی نموده وعاقبت همه
پریشان ومستأصل کشتند وامر سلطنت ایران خاقان را مسلم آمد، در اصفهان
چون همه در کشاکش لشکر کشی وملک گیری از او اثر آبادی نیست و
همان امن وامان و آسودگی حال اصفهان را کافی بود وسلطنت این پادشاه
عظیم الشأن درحقیقت زیاده ازده سال طول نکشیده وبعالم بقاء جاودانی
شتافت.

پس ازوفات آن شهریار برادرزاده وولیعهد اوفتحعلی شاه قاجار درسنه
یکهزار ودویست ویازده هجری بتخت سلطنت جلوس وجهانی بجلوس
او از کشاکش بلامصون ومحروس آمدند و چون حاجی محمد [۲۰۴]

حسین خان اصفهانی نظام الدوله وصدراعظم آن دولت علیه مأمور بحکومت
ونظم وعمارت اصفهان بگردید وحال آنکه او گاهی بدارالخلافه بنظم امور
دولتی مشغول و گاهی نایبی ازخود بدانجا گذارده، خود باصفهان آمده،
بامر حکومت آنجا میپرداخت وسعی بلیغ درعمارت ومرمت آن شهر نموده
ومآثر اوزیاد ونهایت قابل تعریف وتوصیف میباشد وعمارات دولتی وچهار ـ
باغ وغیر آن که او بنا نموده است سابقاً ذکر شده. درزمان او وچندی هم بعد
ازاو اصفهان بحالت خوش وگذران او نیك مینمود ونزد کسانی که آبادی
سابق اورا ندیده بودند بالنسبه باصفا مینمود وعدد نفوس درزمان اوروی
درازدیاد نهاده، چنانچه بعضی عدد نفوس شهر را تا سیصد هزار گفته اند اما
بعدازفوت او در آخر زمان خاقان مغفور به سبب غلائی که درچند سال روی
نمود باز خرابی زیادی بشهر رسید وقریب هفتاد هزار نفس ازشهر کم شده و
بسیاراز خانه ها خراب وبی صاحب افتاد ولکن در آن زمان چیزی بر عمارت
دولتی افزوده شده، سیف الدوله سلطان محمد میرزا که حاکم اصفهان شده
بود چند دست خانه و[۲۰۴ش]باغ چنانکه گذشت بساخت وبعد وفات
خاقان مغفور بجهت فسادی که درحقیقت سببش بی نظمی سیف الدوله بوده و
ازاشرار موجود شدهٔ زمان اوروی نموده هرج ومرج بسیاری شده وتا چند
ماه دراصفهان فتنه وآشوب بوده واو ازعهدهٔ دفع آن بر نمی آمد تا معزول
شده، دیگری بجای او بیامد. اما چون فتنه بزرگ شده بود دیگران هم
نظمی نتوانستند داد ودر شهر قرار وآرامی پیدا نگشت تا آنکه پادشاه مرحوم
محمدشاه خلد آشیان خود تجشمی فرموده وباصفهان تشریف بیاوردند و
رفع تمام فسادها بفرمودند وامن وآرامی پدید آمد ودرفتن گذشته باز خیلی
خرابی پیدا شد وبعد آرامی حالت شهر متوقف مینمود وعدد نفوس بدویست

هزار رسیده بود تا اوایل سلطنت پادشاه جمجاه خال السلطان ناصرالدین شاه خلدالله ملکه که حالت بهتری کامل روی نمود، سفری که اعلیحضرت اقدس شهریاری تشریف فرمای اصفهان شدند میرزا تقی خان وزیر اعظم که در امور عزمی کامل داشت وحزمی شامل رفع بقیهٔ آلایشی که بود نموده، قرارهای نیکو بداد و حالت اصفهان و ناحیهٔ آن بجانب [۲۰۵] ترقی و نیکی گرائید اما بعد از آن زمان تا کنون بجهت چند غلائی که پی در پی روی داده حالت شهر بتر و پست تر رفته و عدد نفوس بهشتاد هزار رسید و گویا از ابتدای تاریخ آن تا باین وقت هر گز عدد نفوس باین کمی نرسیده بوده و یقین است که بقدری که از عدد نفوس کاسته از خانه‌ها و محلات و سایر آبادی آن کاسته است.

اما از چند سال قبل که حضرت نواب اشرف اسعد امجد والاظل السلطان دامت عظمته و اجلاله حکمران اصفهان وغیره شده‌اند کمال سعی در آبادی و مرمت آن شهر فرموده والحال آنچه من خبر یافته‌ام عدد جمعیت قریب یکصد و بیست هزار شده اینست تمام آنچه از تاریخ اصفهان و وضع آن که حقیر اطلاع بهم رسانیده وزیاده ازاین از جعلیات مورخین و اهالی جغرافیای عرب و عجم آنچه که مرقوم نموده‌اند این بنده ضعیف اصلاً بدان اعتمادی بهم نرسانیده و ندارم.

ذکر وقوع معجزهٔ غریبه در اصفهان در سنه ۱۲۹۹

واکنون تاریخ اصفهان را ختم مینمائیم تیمناً بذکر معجزه‌ای که

درین سالها از حضرت خامس آل عبا جناب سید الشهدا روحی وروح العالمین له الفداه دراصفهان درشب دوشنبه چهاردهم شهر [۲۰۵ش] جمادی الاولی سنه ۱۲۹۹ یکهزارودویست ونودونه درمدرسهٔ شفیعیه واقع وظاهر گشته است وچون حضرات دهریه وزنادقه که دراین اوقات بهم رسیده درمقام انکاروبزودی قبول این گونه اموررانمی نمایند اگر بسطی درچگونگی وقوع وفحص خویش در آن باب داده شود باکی نیست و اهل تحقیق ازاهالی ایمان معذورخواهندداشت وآن واقعه غریبه آنست که در محلهٔ در دشت ازجملهٔ محلات جزء آن محله ایست که آنرا امن. آبادمیگویندودر آنجامدرسهٔ خرابیست که آنرامدرسهٔ شفیعیه مینامند وگویا درزمان فتنهٔ افغان خراب وبائرشده. حقیر خود شصت سال قبل ازاین در آن رفته دیده بودم حجرات آن اکثر خراب وبی دروازه واحدی درآن ساکن نبود ودرچند سال قبل ازاین شخص ملای فقیری که نام اوملا محسن بوده ازغایت بینوائی خود وبرادرباعیال خویش در آنجا رفته ویك دوحجرهٔ آنرا مرمت اجمالی نموده وساکن گشته بودند و بشغل معلمی اطفال محله اشتغال و گذران ازآن ممر مینمودند. ملامحسن مذکوررا زنی ودودختر بوده که بزرگتررا مردی که نبیرهٔ جوهری شاعرمشهور که راثی حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله وسلامه علیه بوده واورا در آن باب کتابی است. [۲۰۶] که بطبع رسیده وهمه کس دیده بوده است تزویج نموده بود وآن داماد هم مرثیه خوان واز غایت بی برگی نزدآنان درآن مدرسه آمده ودرحجره ای ساکن گشته بود. اتفاقاً ملامحسن مذکوروفات یافته وبرادراوبجای اومعلم اطفال گردید ودختر کوچك ملامحسن درمحل بوده ومبتلا برمد شدیدی گردیده و

چشم آن فقیره بدرد آمدو طولی کشیده هر چند معالجه نمودند فایده ننموده
وروز بروز درد چشم زیاده و بعلاج نزد چندین طبیب رفته ومعالجه نمودند
و بهبودی حاصل نگشت وهمواره مرض در ازدیاد می بود ، آخر کار علاج
را رجوع نمودند بحاجی میرزا ابوالقاسم نام طبیب که از اهل سمیرم
وحقیر اورا میشناخته وشخص خلیق خیّر حاذق بود وچندی هم بمعالجه
پرداخت وسودی نبخشید وهردو چشم آن بیچاره کوروازحلیه نور عاطل
گشته وطبیب رایأسی تمام بهم رسیده ودانست که کاراو گذشته ولاعلاج له
است ودرنزدیکی مدرسه شخصی معروف آقا عبدالغفار نام صبّاغ که
رئیس و کد خدای صباغان اصفهان بود خانه داشته ودرخانهٔ اومریضی
بهم رسیده بود وحاجی میرزا ابوالقاسم مذکوررا بمعالجه خواسته بودند
وهرروزه برسبیل علاج بخانهٔ آن شخص می آمد وچون راه آنان نزدیک
شده بوقت عصر که طبیب بدانجا می آمد مادردست دختررا گرفته واورا
[۲۰۶ش] نزد آن طبیب می آورد وبجهت حسن خلقی که طبیب را می
بود یأس خودرا ازعلاج و گذشتن امر بآنها نمیگفت که دل شکسته واز
گفتهٔ اوپریشان خاطر گردند، باشد که دیگری این خبر بد را بآنها بدهد.
لکن این معنی صورتی نگرفته وروزی بدستور طبیب مذکـور بخانهٔ
کد خدای موصوف آمده وبوقت عصری بود مادرفقیر دست دخترعاجز
را گرفته بدانجای نزد طبیب ببرد واواز سوء حالت آن دختر پریشان
خاطرشده بایشان گفت که چشم اورا دیدم و الحال قریب غروب ووقت
تنگ است شما بروید بمنزل خودمن بعدازفراغ ازمعالجهٔ اینجادستور-
العمل شمارا بآقا عبدالغفارمیگویم که بعیال خویش فهمانده وصباحی
مادر آمده وباوخواهند گفت چونکه آنهااز آن مکان برفتند، حاجی طبیب

کیفیت کوری ولاعلاج بودن چشم دختر را بشخص کدخدا بگفت واز او
خواهش نمود که بمادر حقیقت را باز گفته بفهماند که دیگر از پی علاج نشده و
خرجی هم دیگر ننماید. فردا آنوقت صبح که مادر دختر بیامد آن گزارش را
باو بگفتند و آن بیچاره را یأس تمام دست داده و محروم و اندوهناک برفت، اما
بدختر چیزی نگفته بطفره گذرانید و گفت حواله بوقت دیگر نموده است
وچون وقت آمدن طبیب بآن محل برسید دختر اظهار بمادر نموده که او را
نزد طبیب ببرد، هرچند مادر مسامحه [۲۰۷] میکرد اصرار زیاده مینمود تا
کار بملامت و تغیّر رسید مادر او غضبناک گشته گفت تا کی اصرار میکنی
طبیب گفته که چشم تو کور و از حیز انتفاع بیفتاد و دیگر قابل علاج نیست.
اتفاقاً آنوقت آن مرد نبیرهٔ جوهری که شوهر خواهر دختر بود آنجا حاضر
و او نیز بگفت که بلی من نیز حاجی طبیب زا روز قبل در بازار دیده واز او
احوال چشم این دختر پرسیدم او بمن نیز همین جواب را بداد. دختر که این
کلام را از دو نفر بشنید بخروش و ناله وزاری در آمده وجزع آغاز نهاد و
پیوسته صدای او بلندتر و فزع بیشتر وبسوز جگر مینالید، تصویر حالت
خویش را از جوانی و بینوائی و آن حالت خراب نموده، دردش زیاده و گریه
وزاریش بیشتر میگردید، چنانچه همه حاضران را بگریه در آورد. شوهر
خواهر او که حاضر بود و گفت حالا که شما همه در گریه وزاری هستید
بهتر است که من برای شما روضه بخوانم که گریهٔ شما همه بر جناب ابی-
عبدالله علیه السلام باشد، حاضرین گفتند که خوبست بخوان. آن جوان
گوید که کتاب جدّم را حاضر داشتم برداشته گشودم اتفاقاً مجلس شهادت
حضرت شید الشهدا بازشده و همانرا شروع بخواندن نمودم و صداها بگریه ها
بلندتر گردید و آن مدرسه ماتم خانه گشت و دختر از همه زیادتر زاری نموده و

پیوسته یاسیدالشهدا گویان بود و استغاثه آنکه تو بفریادمن برس و چشم مرا شفاعطا فرما و چون [۲۰۷ش] تمام شد و دیگران خسته و خاموش شدند دختر همچنان می گریست و فریادمیکرد، پیوسته متوسل با مام علیه السلام میگشت چون زاری و بیقراری آن فقیره ازحد بگذشت دیدند که او بتدریج آرام میشود و بروی درافتاده صدایش ضعیف میگردد خیال نمودند که خسته شده و آرام گرفته است و او بکلی ازصدا بیفتاد و دیگران غنیمت دانسته اورا گذارده برفتند که ازصدای کسی بیدار نگردد و آن وقت اول شب بود. پس مادراوهم ازآنجا برفت و دختر همچنان تامدتی مدهوش افتاده بود تاقدری ازشب بگذشت و کسی دختررا بجهت نماز هم آگاه ننمود ناگهان دیدند برخاسته و مادررا آواز نمود، مادر گفت دیگر چه چیزاست بخواب که امشب همه را هلاك نمودی. گفت برخیز بیا که چشمهای من خوب شده، مادر گفت یاوه مگو و بخواب، گفت والله درست میگویم و همه جایرا می بینم این در حجره است گشاده و مهتاب بفلان مکان رسیده است. مادرچون نشانی را درست بدید، حیران گشته و چراغی روشن و بجانب او برفت دید که چشمان او درست و صحیح است و صورت او که از کثرت آب چشم وریم قبیح گشته بود صاف و نورانی است، مضطربانه بسر طاقچه رفته قرآن یا کتاب دعائی که درآنجا بود برداشت و بدست دختر داده که سطری ازاین را بخوان، دختر آنرا گشاده و چند [۲۰۸] سطر بخواند، مادراو مطمئن شده وصورت واقعه را سؤال نمود، او تفصیلی که واقع شده بیان نمود، مادر شکر خداوندرا بگفته و سر وروی دختررا ببوسید و باو سفارش نمود که این واقعه را بزودی اظهار بکسی نداری که مبادا چشم زخمی بتو برسد ، هیهات چنین امر بزرگی راچگونه پنهان توان نمود ، صباحی

کسان او که در آن مدرسه بوده ودیگران که بدآنجا آمده واز چندی
قبل تاروز پیش ازآن واقعه اورا بآن‌حالت کوری وخرابی دیده‌بودند
مشاهدهٔ این‌حالت نموده و گزارش رامطلع شده‌باو آویخته ودست وروی
او ببوسیدند وهر کسی باوتبر کی می‌جست‌واو پیوسته میگریست ودر
حیرت حالت شبانه‌بود وبالجمله این‌واقعه تاعصر آن‌روز شهرت نموده
واهالی ایران نیز خبر شدند و بعداز فحص وتحقیق وعلم بصحت آن
نقاره خانه‌دولتی رابوقت صبح دیگر بآنجا فرستاده‌وبنوبت مینواختند
ودرآنروز اکثر اهل شهرازاین مطلب آگاه‌شده ودربازار کسی بمن‌خبر
دادمن آنرا ازقبیل سایر سخنان مردمان پنداشته اعتبار ننمودم . آن
شخص گفت والله این مطلب صحیح ودرست است آنرا مانندهٔ حرفهای
عامیان ندانید وخود بمقام تحقیق بشوید که بر شما حقیقت آن معلوم
خواهد گشت مراازسخنان اووجدوسروری بهم‌رسیده‌صباحی بآن‌مدرسه
شتافتم دیدم آنجا هنگامه‌ایست و جماعتی کثیر در آنجا از مردو زن
جمع‌می‌باشند وحجره‌ای که‌آن دختر درآن است مملواززن [۲۰۸ش]
وبسیاری اززنان وبعض مردان درفضای مدرسه ایستاده‌وذکراین فقره‌و
غرابت آنرامینمایند ، من‌از عموی دختر که‌در آنجاایستاده بودحقیقت
آنرا جویا شدم اوفصلی بیـان نمود کـه اوضح از گفته اوبیان نمـوده
خواهدشد والبته زیاده‌ازپنجاه نفرازنسوان درآن میان بودند که کوری
اوراتاسه روز قبل‌از این‌واقعه دیده‌بودند وهمه دراستعجاب بودندوچون
راهی بتفتیش زیاده ازآن درآنجانبود بیرون آمده وملاقات نمودم یك
دونفر از اهل اعتبار را که دران نزدیکی خانه داشتند واز ایشان جویا
شدم آنها گفتند که این‌فقره صحیح وما کوری وبداحوالی اورا تادوسه

روز پیشتر خبر داریم والحال چنین شده است وازاتفاق غریب بمحاذات وبرابر آن مدرسه خانهٔ یکی ازبزرگان واعزهٔ اصفهان است که بصفت علم ودانش ودرستی ومکنت وثروت متصف ومعروف اکثری میباشد وشخصی بافضل وادب وزود باور در امور نیست ونسبت به‌بنده یك نوع التفات و خصوصیتی دارد ودرست آن دانستم که ازآن شخص بزرگ تحقیق واستفسار آن مطلب رانموده که آن علم به‌یقین پیوندد. پس بخانهٔ آن شخص معظم شتافته وازایشان جویای آن حال شدم، ایشان بیان مختصری درصحت آن واقعه نمودند قناعت نکردم و گفتم بجهت قرب جوار ازاین واقعه زیاده‌از [۲۰۹] سایرین خبردارید ومن تفصیل آن ازشما استدعا دارم فرمود که‌این «قولی است که‌جملگی برانند»، ازاین مرد که‌اینجا ایستاده است بپرسید که اوخوب میداند وآن مرد چاکر آن شخص بود ومعلوم شد که عیال‌اوهرروز آن دختر رامیدیده وازاین‌واضح تر آنکه آن‌شخص بزرگ‌منش نمی‌خواست که‌اظهار آنچه‌ازاحسان نسبت‌بآن دختروکسان اومی نموده وهرروزه خادمان و کنیزان اوبجهت ریزش واحسان آنجا میرفته و دختر را میدیده‌اند، حوالهٔ مطلب بسؤال ازآن چاکر نمود واو گزارش حال‌را مفصل درحضور آن‌شخص بیان نمود باوجود آن‌همه تحقیق وتفصیل‌من پاپی آن‌شخص‌شدم‌فرمود که این‌دختر راهمه دیده‌اند و اوبیرون وثاق بجهت کوری نمیتوانست بیاید واگر بیرون می آمد مادر اویا کس دیگر دست اورا گرفته راه می‌بردند وچون‌شما دست بر نمی‌داریدومرا رهانمیکنید من نزدشماشهادت میدهم که‌آن‌دختر تاعصر آن‌روزمعین کورونابینابود واصلاچیزی نمیدیدوصباح روزدیگرچشمان اودرست وروی‌او صحیح چنانکه الحال هست بوده ومن‌دیگر نمی‌دانم که‌در آن شب‌چه شده که‌این‌قسم‌شده است، آنراخود بفرستیدوازخود

دخترسؤال نمائید. بعد ازادا وتقریر بر فقیر صدق این حکایت چنان واضح وروشن گشت که بر آن یقین نموده قسم بر آن میتوانستم خورد وبااین فحص وتحقیق بحاجی [۲۰۹ش] میرزا ابوالقاسم درپیش دوست وآشنا بودم بمقام فرصت اورا ملاقات نموده وازاونیز حقیقت واقعه راپرسیدم. گفت بلی من طبیب اوبودم ومدتی مبتلا باین رمد وردرد چشم بود هر چند علاج نمودیم بجائی نرسید وعاقبت کورومن از علاج یـأس تمام پیدا نمودمودرخانهٔ آقا عبدالغفـّارصبّاغ من خبریأس آنرا بایشان بدادم که بآنها بگویند ودوروز بعد از آن که بخانهٔ آقا عبد الغفارصبّاغ برای علاج کسان اورفتم، مادردختراورا همراه خودآورده بمن نمود که این آنست که تحقیق کوری ویأس علاج اورا پـریروزبگفته اید، چـون چشمان اورا بدیدم در کمال صحت ودرستی بود وچنان خوشنما که شاید دروقت اول قبل ازناخوشی هم بآن خوبی نبوده است. این هم گفتهٔ طبیب وبیان اواست. پس بجای خود بکمال اطمینان و بصیرت در آن امر رفته وچند روزی تأمل نمودم تا آمد وشد مردمان وازدهام عوام ازسر آندختر کمتر گردید، پس زنی عاقله که از مخصوصان خود منست و سابقاً بخانهٔ شوهری بوده که آن هم درجنب مدرسهٔ شفیعیه بوده وآنها را بخوبی میشناخت بدانجای نزد دخترفرستادم که تحقیق واقعهٔ اتفاقیه وگزارش آن قصهٔ غریبه را بنماید واوبدانجای برفته تحقیق حال بدقت تمام نموده بازآمد ومتحیرانه تفصیلی ازاول حال آنها بگفت کـه آنها تمام همه عام وخالی ازآداب ودانش بوده وهستند و سخن گفتن آنها عامیانه وطرز آنها جاهلانه [۲۱۰] بوده و می باشد وهمین دختررا من درزمان سابق بتفصیل دیده ام مثل سایرین بود، زمان کوری اورا کـه

ندیده‌ام. اما حالا صورت خوشنما وچشمان صحیح وخوش آیند ووضع اوتغییر کلی پیدا نموده وطوردیگراست باطلاقت لسان و عذوبت بیان ودر کمال خوش رفتاریست ، دخترهمانست لکن آن نیست چیزدیگر است وجمیع کسان اوبحالت سابق اند ، اولا او که بالفعل دختر مقبول ادیبی میباشد ، چون مرا بدید تعارف بسیارنمود وتلطف کرده و گفت البته بسؤال وفحص حالت من زحمت کشیده آمده‌اید . گفتم بلی، گفت الحال من حقیقت اتفاقیه رابشما بتمام میگویم وحال آنکه تا حال بکسی نگفته‌ام،چونکه مردمان این واقعه وحالت وعالم را نمی فهمند، من بهر که هرچه گفته ام بیان مجملی مثل خواب دیدن وامثال آن گفته که ازمن بگذرند . اماچون میدانم که شما این حقیقت‌رامی‌فهمید بشمامفصل میگویم‌و آن اینست که چون در آن‌شب مادروشوهر خواهرم خبر کوری ویأس علاج رابمن بگفتند ودانستم که این سخن راست و چاره‌ای دیگر درعلاج چشم‌برای من‌نیست. تصوّرجوانی وحالت‌بینوائی ونومیدی ازهمه چیزدنیا رانموده دل من بدردآمد وجگرم بسوخت بسوزش سخت وبی اختیاربگریه وزاری وفریادوبیقراری درآمدم و از خواندن شوهرخواهرم آن روضه را سوزمن زیاد ترو گریه و زاری گردید وپیوسته بجناب ابی [۲۱۰ش] عبدالله الحسین‌علیه‌السلام‌متوسل شده میگریستم وازآن حضرت شفای خویش میخواستم وچون روضه تمام شد ودیگران آرام شدند ومن‌همچنان میگریستم وآرام‌نمی گرفتم ناگهان دیدم اعضای من سست شده وحواس ازکاررفته و زبانم کند و دیگرقدرت بحرکت وداد وفریادی ندارم وبیخود شده بیفتادم ودر آن حالت بی شعوری چنان فهمیدم که من ازجای خود بلند شده وبمکان

عالی ترفرود آمده وبهیأت نشستن بدوزانو قرار گرفتم، جائی را نمی بینم، اما مکالمۀ جمعی رامی شنوم که بایکدیگر حرف میزنند ، در آن اثناء چنان استنباط نمودم که شخصی در پهلوی من بنشست و دست بر سر من گذارده پرسید که حالت چونست؟ آن وقت زبان من گشاده وبعجز وزاری گفتم این حالتی است که می بینید، در حالت جوانی وبی چیزی چشمم کوروازهمه چیز افتادم ، جواب گفت غم مخور که چشمت خوب میشود پس سرانگشت خویش پیش آورده بریك چشم من آهسته بمالید فوراً روشنی در آن پیدا شد وروشنائی چراغها که در آنجا مینمود بدیدم. من بگریۀ سخت در آمده وزاری کنان باو گفتم که درچشم من روشنی پیدا شد ونور چراغها رامی بینم وحال آنکه ازچند ماه من تمیز روشنی نمیکردم، آیا تو کدام امام زاده هستی که ازاثردست تواین حالت برای من بهم رسید ، فرمود که من امام سیم هستم . من چون این کلام ازآن [۲۱۱] عالی مقام بشنیدم بعجز تمام باومتوسل شده وعرض نمودم ازبرای خدا بفریاد من برس وچشم مراشفا عطا کن. فرمود که غمگین مباش الحال چشمان توخوب میشود ، پس بازسرانگشت مبارك خودرا پیش آورده و بهردوچشم من درست بمالید، برفور هردوچشم من صحیح وروشن چنانکه می بینی گردید ، وهمه جایرا بدیدم وملاحظه کردم وصورت ضریحی در آنجا بود وچراغها روشن وجمعی ازسادات بزرگوار در آن طرف ضریح نشسته وباهم سخن میگفتند وشخص عمّامه سفیدی هم بادب درمقابل ایستاده بوده. پس حضرت امام علیه السلام فرمود که «حال چشمت درست شده وخوب می بینی؟» عرض نمودم «بلی قربانت بگردم »فرمود« که این شخصی که ایستاده است می شناسی؟» عرض کردم که من چشم نداشتم

که کسی رادیده باشم وبشناسم اما ازصدای او که گاهی میگوید گمان آنست که طبیب من حاجی میرزا ابوالقاسم باشد، فرمود «بلی همانست». پس بمن فرمود که ساعت را می‌شناسی، عرض کردم «خیروقوفی ندارم» فرمود که «عقربك آنرا که میدانی؟ عرض نمودم بلی» فرمود که حاجی ساعت خودرا بیاور، اوساعتی بیرون آورد، امام فرمود که ببین عقربك‌های آنرا خوب می‌بینی، من ملاحظه نموده عرض کردم! بلی فدایت شوم آنرا خوب بدیدم. فرمود که اکنون خوب شدی ودیگرهیچ باکی نداری. عرض کردم که بازوی من که طبیب داغ نهاده‌است دردمیکند آنرا نیزدرست فرمائید. [۲۱۱ش] فرمود آنرا حاجی میرزاابوالقاسم درست می کند، معنی این سخن آنست که آن کارهر جراح وطبیب است وحاجت باصلاح اعجاز ندارد. پس آن وقت بازحالت من تغییرواعضایم سست شدن گرفته بیهوش گشتم وازخود برفتم وناگاه بهوش آمده خود را درحجرهٔ مدرسه دیدم ووقایع اینست که شنیدید. این بود تمام حالت آن دختردراین باب محرراوراق گوید: بلی چون شخص کامل صاحب مقام قاب قوسین شده ودر آن درجه باشد وپیوسته باخدا بوده و ازاودمی جدا نباشدنورازخدا گیرد وباذن خداکارخدائی بنماید ونعم‌ما قال المولوی فی‌هذا المعنی فی‌تمثیل الحدید والنار:

چون بسرخی گشت همچون زر کان
پس انا النار است لافش بی زبان
شد ز طبع و رنگ آتش محتشم
گوید او من آتشم من آتشم
آتشم من گر تورا شك است و ظن
آزمون کن دست خود برمن بزن

آتشم من بر تو گر شد مشتبه
روی خود برروی من یك دم بنه
آهن چه آتش چه لب به بند
ریش تشبیه و مشبه را بخند
آدمی چون نور گیرد از خدا
هست مسجود ملایك ز اجتبا

پس من چون این کلام تمام آندختر را ازفرستادهٔ خود بشنیدم و حقیقت را درست معلوم نمودم ودانستم که منشاء این امورهمه از گفته وپیغام حاجی طبیب درخانهٔ آقا عبد الغفارصبّاغ شده ووجود گرفته خواستم که اورا نیزدیده ازشخص [۲۱۲] اونیزاین مطلب را تحقیق و چگونگی راشنیده باشم ، کس بسراغ اوبرای ملاقات فرستادم خبر آوردند که همان اوقات ازذوق وشوق این واقعه بعتبات عالیات رفته و الحال آنجا مشرف میباشد، پس چندی تأمل نمود تامراجعت کرده بیامد وروزی اورا ملاقات کرده وبتقریب ازاوجویا شدم که شنیدم چنین چیزی درخانهٔ شما اتفاق افتاده وبعد از آن آن دخترشفا یافته ،آیا این مطلب راست است واگرحقیقی دارد گزارش آن چونست؟ گفت بلی حقیقت دارد وتمام مراتبی که بابت وقوع درخانهٔ اوبوده وذکر گردید بی کم یازیاد بگفت تاآنکه رسید بآنجا که فقرهٔ حاجی طبیب را بوقت صبح بمادردختر بگفتم واوبا یأس تمام برفت ، پس روزدیگر آن صدا بلندشد دختر ازمس سرانگشت جناب سید الشهدا علیه السلام شفا یافته و چشمانش خوب ودرست شده است ، پس بجهت تحقیق آن کس فرستادم راست وصحیح بوده ولی بوقت عصرهمان روز که حاجی طبیب بجهت

معالجه بخانهٔ ما آمده مادرودختر بدون دستگیری واعانت بخانهٔ ما نزد
حاجی طبیب آمده ومادر بحاجی گفت این دختر آنست که دوروز قبل
شما گفتید که کور ودیدهٔ اوبی نورشد ودیگرعلاجی ندارد وحاجی خود
این خبررا شنیده بود اورا پیش خود طلبیده ونظر بچشمان او نمود و
چون اورا صحیح وچشم درست بدید آب دردید گان او بگشت و اشك
چشم فروریخت [۲۱۲ش] و گفت حقاً که این چون کار عیسی بن
مریم است .

مؤلف گوید :

این هم گفته وبیان آقا عبد الغفار بود و بعد ازاین واقعات حاجی
میرزا ابوالقاسم طبیب با آنکه دوزن دیگرداشت کس بخواستگاری آن
دختر فرستاد و بالتماس وامتنان تمام اورا بحبالهٔ خویش در آورد واعزاز
واحترام فوق العاده ازاوداشته ونیز هردوزنان سابقه خدمت اورا بجان
وروان مینمایند ومطلق ازآن کراهتی ندارند وحاجی طبیب را ازآن
زنان قبل اولادی بهم نرسیده اما اکنون ازاین دختر فرزند آورده است
وهمین گرفتن حاجی طبیب این دختررا خود شاهدی عدل وتمام است
که اوطبیب اووابصر بحال اوبوده واورا نگرفته است مگر بجهت تبرك
که انگشت مبارك امام علیه‌السلام بچشم اورسیده والادختر قحط نشده
بود که این دختر فقیر بی برگ ونوای کنج مدرسه رابااین اصرار بگیرد
واین بود تمام بیان درظهوراین معجزهٔ بزرگ باوجوداین تفصیل بازاگر
کسی را خیالی درآن پیدا شود ، اسباب فحص وتحقیق همه موجود و
حاضراست چه همهٔ آن اشخاص که حاضر این مطلب بود بغیرازمرحوم
آقا عبد الغفار صباغ که در این نزدیکی فوت شده باقی دیگرهمه حی

وحاضرند و آن‌شخص معظم‌هم که ذکر ایشان گذشت موجود وحاضرند و گویا همه کس از اشارهٔ من داند وبفهمد که آن شخص بزرگ کیست وحالتش چگونه است وبآسانی [۲۱۳] از ایشان و دیگران تفحص آن حال وچگونگی احوال را توان نمود والسلام علی من اتبع الهدی .

چون این فقره‌غریبه دراصفهان وقوع یافته لازم [بود] در کتاب تاریخ اصفهان ذکرشود .



فصل ششم

ذکر بلوکات اصفهان

اول بلوك جی است، سابقاً سمت نگارش یافت که ناحیۀ اصفهان
را باسم قدیم شهر که موسوم بجی بوده تمام آنرا برسبیل عموم ناحیه
جی میگفته‌اند وقصاید شعرا مدایح او باکثر در باب جی عام است و بعد
تسمیۀ شهر باصفهان وتقسیم سایر بلوك ، این بلوك راجی خاص نامیده‌اند
که شهر اصفهان هم درحقیقت بزمین آن واقع شده است وقراء آن ازسه
طرف محیط بشهر است . این بلوك دردوطرف زاینده رود واقع است ،
آنچه طرف شمال روداست جی مطلق نامیده و آنچه طرف جنوب زاینده‌رود
میباشد آنرا «برزرود» جی میخوانند اماقطعۀ شمالی، حد شمال مایل
بمغربش بلوك برخوار است وشمال مایل بمشرقش بلوك قهاب، حدمشرقش
بلوك برآن و بعض قهاب است، حد جنوبش شهر وزاینده‌رود است. حدمغربش
بلوك ماربین است که حد مغرب شهر وجی هردو همین بلوك باشد وخاك
جی ازطرف مشرف وکنار رودتا یك فرسخ و نیم است یعنی از دروازۀ
شهر موسوم به «ظلّه» تا پل شهرستان نیم فرسخ وازپل مذکور تاقریۀ
«زردنجان» و «سروش بادران» که متصل بیرا آن می باشند یك فرسخ‌است و
خاك جی منتهی باین دوقریه است واگر چه این دو قریه عمل دیوانیش
[۲۱۳ش] با بلوك کرارج است که محاذی آنها بطرف جنوب رودواقع شد، و
لکن درحقیقت اینها ازخاك جی اند و آخر آن میباشند. عرض این جی شمالی

قریب یك فرسخ وطولش یك فرسخ و نیم است، زمین این بلوك شیرین و آب
آن از زاینده رود است و بعض امکنهٔ آن چشمه وقنات نیز دارد، چاهایش
بمثل چاه شهر در نزدیکی و گوارائی آب است وحاصل صیفی خود را اکثر از
آب چاه مشروب میسازند مگر درسال وفور آب که آب رود رسائی کند اکثر
این قطعه شمالی کشت وزراعت است وباغستان آن کمتر است، قصبهٔ آن
خوراسکان وقرای معروف آن شمس آباد وتیران وآهنگران که از بناهای
کاوهٔ آهنگر است وم سوب باو و کرد آباد وابهر وبوزان وتامه وهفتان و
لفتان وسنجوان سور که عامه آنرا سمسور گویند وشهرستان که درسر پل
واقع شده ،زمین جی مستعد همه قسم حاصلی ودرختی میباشد. آب زردنجان
از مادی جی است وسروش بادران مادی جدا از رودخانه دارد ، اینها
قرای معروف اند وسایر در دفتر دیوان ثبت و مقتضی این محل نیست.
حاصلات این بلوك گندم وجو وماش وعدس ونخود وذرّت
میباشد و برنج آن بسیار کم است ، تریاك وپنبهٔ آن معروف [۲۱٤]
است بخوبی ،خاصه پنبهٔ کاغذی خوراسکان واطراف آن که از اکثر
قری بهتر و از پنبه‌های ممتاز ایران است وتریاك هفتان ولفتان نیز مشهور
ودر نشأ وملایمی بهترین تریاکهای ایران است واین دو متاع درتمام مزارع
این بلوك معمول وجاریست وخوب میشود ، سبزی آلات اصفهان تمام
از این بلوك است ، خربزه گرمك سروش بادران سابقاً معروف بخوبی
وامتیاز از همه جای بود اما حال بجهت رواج تریاك در آنجا قلیلی اگر بعمل
آورند ودر جایهای دیگر آنرا میکارند وبخوبی آنجا نمی شود وخربوزه
طالبی سنجوان سور معروف بسمسوری بهتر از همه جاست . خربوزهٔ حسینی
اصفهان که بعد از آن دو قسم میرسد هم از همین بلوك جی است . اما قطعهٔ

جنوبی که برزرودجی است وضعش ازقطعهٔ شمالی بتفاوت وقسمت وحدود
آن بقسم دیگر واقع است . طرف مشرق آن پل شهرستان منتهی میشود
که ازدروازهٔ ظلّه تا آنجا نیم فرسخ است وحدّ مشرقی آن آنجا ومتصل
ببلوك کرارج است ، طرف مغربش بلوك لنجان ومنتهی است بگردنه
کوچکی که آخرزمین دستگرد است واول لنجان وازپل مارنان بطرف
مغرب تا آنجا یك [۲۱٤ش] فرسخ است ومحاذی این یك فرسخ بطرف
شمال زاینده رود تمام بلوك ماربین است وچنانچه جی شمالی ازسرپل
شهرستان تازردنجان وسروش بادران که آخرجی است یك فرسخ میباشد
ومقابلش طرف جنوب رود تمام اراضی کرارج است، طرف شمال برزرودجی
زاینده روداست وطرف جنوبش کوهستان هزاردرّه و کوه صفّه میباشد.
قریب نیم فرسخ عرض دارد وطولش قریب دوفرسخ است. این قطعه بخلاف
شمالی باغستان زیاددارد وچهار باغ علیای شادعباسی وباغ موسوم بعباس
آباد که الان بایر و بهزار جریب استشهار داردو باغ سعادت آباد وعمارات
مشهور هفت دست وقبرستان معروف تخت فولاد دراین قطعه میباشد. دهات
معروف آن اول دستگرد است که معروف بدستگرد خیاراست وسیجان
وحسین آباد وقینان و مارنان وجولاههٔ ارامنه که بجلفی اشتهار دارد
ودستگرد مثل قصبهٔ آنست. زمین آن هرچه مغربی آنست شیرین وخوب
ومشرقی مایل بجنوب دوراز زنده رود ازقبیل تخت فولاد وحوالی آن
فی الجمله مایل بشوری ولکن آب چاهش هنوز مشروب است . هوای
برزرود خوب و [۲۱۵] تمام آبش از رود است ، حاصلش گندم وجوو
سایر حبوب وپنبهٔ بسیارخوب وتریاك در آن متوسط است ، خیار خوب
اصفهان ازمزارع دستگرد است که درعطروطعم ونازکی بکمال است .

از باغات آن همه قسم میوه اعلی بعمل می آید ، زرد آلو دو آلوچه و آلو-
زرد وشلیل وهلو در آن منتهی خوبی است . انگور آن بی نظیر وهمه قسم
آن قبیل خلیلی ویاقوتی ومهره عسکری ومثقالی وصاحبی به نهایت اشتهار
است وسایر دهات آن هم کذلك مثل آنست و بالجمله صفاو بهای این
قطعه ازقطعه شمالی بیشتر است وقریهٔ فرح آباد که دراواخر دولت صفویه
ساخته‌اند ونو آباد ایشان و در حقیقت شهری بوده‌است میان دستگرد
ومارنان واقع شده وازاین بلوك است . الحال خراب و آثار آن باقی است
اما حضرت نواب اشرف والاظل السلطان توجه درآبادی آن فرموده‌اند
وعنقریب انشاءالله بدرجه کمال خواهدرسید . سابق بعضی زراعت کمی
درآن مینمودند .

الحال نواب و الاآبی بروی کار آن آورده‌اند وبزودی قریهٔ
معتبری خواهد گشت زمین این قطعه مستعد همه نوع حاصلی میباشد
مگر [۲۱۵ش] یك قطعه کوچك طرف مشرق آن دور ازرودخانه که تخت
فولادومشرق آن باشد که گفته شدزمینش مایل بشوری است واستعدادش
برای هرچیز کمتر است .

بلوك دویم - برخوار

مشرق این بلوك قهاب است ومغرب آن ماربین ، جنوبش جی است
وشمالش ممتداست تا کوهستان سا وقهرودوابیانه متعلق به نطنز که بعض
امکنه طولش تاپانزده فرسخ یازباده میباشدعرض این بلوك ازمحمود آباد
که متصل بماربین است تاقریهٔ کمشجه قریب پنج فرسخ است ،زمین این
بلوك مطلق شورو نمکین است بتفاوت حال وچندان شور نیست که آب

مجاور آن را نتوان خورد. آب چاهش بسیار دور و تا سی ذرع هم بعض جایها میباشد و بسیار کم چاه دارد. اهالی آنجا آب قنات آنجارا میخورند. عابرین هم همیشه آن آبهارا صرف میکنند تمام این بلوك قنات آبست و آرود ندارد، مگر یك دو مزرعه بسمت مغرب آن که اتصال بمار بین دارد. جمله محمود آباد است که از آب زود مشروب میشود، این بلوك یکصد و دوازده رشته قنات دارد، حاصل شتوی این بلوك گندم و جو و ریناس و بعض حبوب متفرقه [۲۱۶] و صیفی خربوزه و هندوانه و زردك و چغندر است و پنبه هم قدری عمل می آید و خیلی تعریف دارد گندم آن بخوبی معروف و بهتر از سایر بلوکاتست خاصه آنچه از کمشچه و مزارع آن باشد کمال تعریف را دارد. قصبهٔ آن گز است که دیهی بزرگ و معروف است، هشت هزار نفر جمعیت آنست و آن بر سر راه بلاد شمالی واقع است و منزل اول قوافل و مسافرین است و از آنجا تا شهر سه فرسخ است. دهات بزرگ و معروف آن دولت آباد و حبیب‌آباد و دستگرد وادرمن آباد و خورزوق و کمشچه و شاپور آباد و دلیجان که معرّب دیلگانست و برمین و رحیم آباد و درمیان و دلهر و سا و مورچه خوراست و دیگر از دهات معروف معتبر آن سین و گرگاب است که بجهت خربوزهٔ مخصوص اشتهار دارند. سین دیه بزرگی است منارهٔ بلندی در آن است که از زمان پیش در آن مانده است و دلالت بر قدمت این قریه مینماید. گرگاب بهردو کاف فارسی وضمّ اول دیه کوچکی است و باید جدید البنا باشد زیرا که در هیچ یك از کتابهای قدیم و جدید ذکری از آن نیست. اراضی کشت آن زیاد و تقریباً دو فرسخ در دو فرسخ است. یك رشته قنات دارد و [۲۱۶ش] در سال تقریباً پانصد جریب خربوزه کاشته میشود. جریب برخوار هزار و چهارصد و چهل ذرع مربع است و باقی زمین

آن لم بزرع ودر کشت هر پنجاه سال یك مرتبه بزمین اولی نرسند وزمین آن هم یك نوع استعدادی برای خربوزه دارد که آن درجای دیگر موجود نیست. لهذا خربوزهٔ آن در درجه اول ومثل آن درا کثر ممالك عالم نیست. گفته شد که خربوزه اعلی آنرا لطیفی می گویند که دراول پائیز رسیده است وآب آنرا قطع می کنند وبعد ازچیدن تا شش ماه درانبار میماند و بتدریج بیرون آورده می فروشند. دراول حال این خربوزه برسیدن آسیبی ازدست وغیره می شکند وخورد میشود، باید آنرا چید ویك دوروز گذارد آنوقت نقل بشهر نمود، خربوزه آن سفید وزبرودانه دارو شکننده ومعطرو خوش طعم وشیرین وبی ثفل است. این خربوزه درزمان آباد که مزرعهٔ متعلق بسین است درجهٔ دوم است ودر خودسین درجه سوم است ورحیم آباد درجهٔ چهارم وشنیدم امسال مزرعهٔ جدیدی درمیان احداث نموده که خربزهٔ آن مثل سین و گاهی مثل زمان آباد است.

بعـد ازاینها خربوزهٔ مزارع کمشجه که علی [۲۱۷] آباد وغیره باشد وخربزهٔ دستگرد واله آباد بنوبت وباقی جایهای دیگر تعریفی ندارد درسین و گر گاب خربزهٔ ابراهیمی که سرخ رنگ است بزمان قدیم زیاده ازقسم لطیفی بعمل می آوردند، الحال کم شده ونمونه‌ای ازآن مانده است و آن بعدازلطیفی بسیارخوب و معطر وحرارت آن کمتر ازلطیفی است. دیگر یك قسم خربزه معتمدالدوله منوچهرخان تخمهٔ آنرا آورده رواج داد ومعلوم نیست که آن تخمه از کجا آورده‌اند، آنرا سبز مسمّی میگویند، بعدازاو ازمیان برفت. بنده بفحص تخم آنرا پیدا نموده ودرسین وزمان آباد بکاشتند والآن قلیلی بعمل می آورند بعضی از آن درباطن اززردی میل بسبزی دارد، آن بقدری خوب است که بعضی آنرا درطعم وباقی صفات بهتر ازلطیفی

میدانند و آن‌هم تا نوروزمیماند. درسین باوجود آنکه زمینش کمتر از گرگاب است تقریباً هشتصد جریب خربزه میکارند وخربزهٔ گرگاب از آن پیشی وعمده حالت واستعداد زمین است.

درشمال ومشرق قریهٔ حبیب آباد محل نمك است که بقاعده‌ای که دارند درزمین نمکین مخصوص آنجا آب می اندازند ونمك بالاداده می بندد و می گیرد ونمك اصفهان بعضی ازاین جاست و بعضی اززمین قهاب که قریهٔ قهجاورستان ومتصل بهمین جااست. دیلجان معرّب دیلگان [۲۱۷ش] وازدهات متوسط برخواراست. این قریه نقلی نداردوهمچون سایرقرای متوسط برخواراست. اماچون درآنجا مدفن امامزاده‌ایست واجب التعظیم والتکریم قابل ذکرشده است وگفته‌اند:

شعر

جامهٔ کعبه راکه می بوسند اونه ازکرم پیله نامی شد

باعزیری نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد

اسم این امامزاده احمداست ونبیرهٔ حضرت امام حسن مجتبی است ودرحقیقت حاجت بنوشته وکتاب صحیح نسب ندارد که زبان حال او تصحیح میفرماید وکرامات باهرات اودلیل واضح بردرستی نسب وجلالت شأن اواست ومکرّر دیده شده حتی درحق کسان خوداین فقیرواقع شده وذکر آن موجب تطویل ولایق بسیاق این مختصر نیست وهم چنین بزمین که آنرا زمان آباد جدید هم‌میگویند اوهم ازدهات کوچك برخوار است واونیز بجهت مدفن امام زادهٔ ذیشان باعلو وتکریم امام زاده ابراهیم صاحب نام وبااحترام شده وآن مزار مطاف عالمی خاصه اهالی بلوك برخوار واکثر بلوکات گشته است. معروف چنانست که

امامزادهٔ مذکور پسر امام همام موسی الکاظم علیه الصلوة والسلام [۲۱۸]
می باشد وجهت بروزوظهور کرامات متکثره، دیگر کس دقت در فحص از نسب
او نمیکند چه‌خود حکایت صحت آنرا مینماید و گفته‌اند «مشك آنست
که‌خود ببوید نه آنکه عطاربگوید» واز جمله کرامات اویکی آنست
که‌چون حرم محترم او بست وملجأ مظلومان واقع شده و گناهکاران
نیز ازترس سطوت بدانجا پناه میبرند وهر که خواسته است احدیرا از
آنجا بزور بیرون آورد درحال صدمه براو وارد آمده وجان عزیز بباد
داده‌است واین کارمکرر تجربه‌شده، لذامدتی است‌دیگر احدی‌جسارت
باین مطلب نمیکند واین‌معجز باقی‌است که‌هر که منکر باشد ازحال
گذشته تجربه کند وهرگز این‌فقره ضرر وصدمه ازساعت نگذشته که
منکرین حمل برامور اتفاقیه نمایند. وبالجمله این بلوك‌مطلقاباغستان
ندارد همه کشت‌زار وکلیهٔ زمین آن‌مستعد زراعت‌غله‌وخربزه وریناس
وچغندر وزردك است ودیگر دهات ومزارع‌بسیاری دارد که محل شرح
وتفصیل آن اینجانیست وبعضی آبادیهای معتبر داشته است که درزمان
تطاول افغان خراب گشته ومثل‌سین و گرگاب درعمل‌بوده وقابل‌آبادی
هست وازجملهٔ آنها قریه‌ای بوده موسوم بجعفرآباد که ازآثارهمچون
شهری‌مینموده‌و[۲۱۸ش]مدرسه‌ای داشته مثل‌مدرسه‌های‌خوب‌شهر واین
قریه‌درشمال اراضی گرگاب است‌و دیگرقریهٔ محمود آباد که استعداد
آن‌مثل جعفرآباد یازیاده است ودرطرف شمال‌سین واقع شده‌وتا کنون
حسن اتفاقی برای‌آبادی آنهانشده است.

بلوك سیم

قهابست و آن معرب کی آبست چون اکثر آب آن قنات سر گشاده وچشمه است که آنرا جاری نموده‌اند وبقاعدهٔ قنات چاه وپشته ندارد واین قسم چشمه وقنات را کی میخوانند وقنات متعارف نیز دارد. حد مغرب آن جی وبرخوار ومشرق آن اراضی غیر آباد متعلق به قهپایه واردستانست. شمال آن کذلك همین اراضی است، جنوب آن برا آن وجی است اراضی، آبادی دارد، آن عرضاً وطولاً چهار فرسخ است. زمین آن خاکی وبعضی شورو کلیه زمینش گرم وعفن وبدآب وهواست وباین جهت هندوانه وبرنج در آن خوب میشود، خربزهٔ کمی نیزدارد گندم وجو وسایر حبوب نیز در آن بقاعده ونیك بعمل می‌آید وتریاك هم دارد وشلتوك زیاد نیز دارد وبسیار بهتر از شلتوك لنجان میشود، زمین آن خیلی مستعد این حاصل است [۲۱۹] دراراضی آن علف سوس که دراصفهان مترو وبشیرازی مِهك میگویند بسیار دارد و آنرا عوض خاشاك قوت زمین خاصه شلتوك زار قرار میدهند وکار ایشان باین سبب سهل است برنج این بلوك چندان خوبست که بعضی از آن قریب چمپای فارس میشود وتخم چمپا نیزدر آن بخوبی بعمل می‌آید والحال درست پی برده‌اند وشلتوك آنرا میکارند وحاجت بقوّتی ندارد، قصبهٔ معتبر آن قهادرستان نام دارد که نزد عامه بقجورستان مشهور است. زمین آن شور است ومحل نمك دارد که از آن جای زیاده نمك میگیرند واراضی آن متصل به حبیب آباد برخوار است و محل نمك آن باهم پیوسته است. دیگردیه مشهور آن ارزنان است که بیك قسم خربزه مشهور معروف است. دیگر گوره بكاف فارسی که

هندوانهٔ آن معروف وخوب است وگلون آباد ایضاً بکاف فارسی ومعرب آن جیلون آباد است واین قریه معروف است بجهت جنگ شاه‌سلطان حسین و محمود افغان که در آن واقع شده ودیگر دهات غیر معروف بسیار دارد وهمه‌قنات آب واکثر رزاعت شلتوک در آنها میشود . این بلوک نیز هیچ باغستان ندارد . زمین آن استعداد [۲۱۹ش] اشجار ندارد .

بلوک چهارم

کرارج است حدمغرب آن برزرودجی ومشرق آن بلوک براآن است شمال آن زاینده‌رود است وجنوبش زمینهای بائر است ابتداء آن ازپل شهرستان وبطرف مشرق کشیده است قریب دوفرسخ ونیم طول آنست که آخر آن سه فرسخی شهر است و متصل است بقریهٔ کبوتر آباد که اول خاك براآنست ویك فرسخ عرض این بلوك است . آبش ازرودخانه است زمین آن شیرین واکثر کشت زاروباغ کمی دارد، حاصل آن غله وانواع حبوب وتریاك است وهمه خوب میشود، پنبه وخربزه کمی دارد وزرّت در آن بهتر ازجایهای دیگر میشود، دهات معروف آن دشتی ویثریان و رودان واشکاوند وپودان است و گفته شد که سروش بادران که درشمال رود واقع است جمعش با کرارج است اگرچه ازاراضی جی است . این بلوك حاصل صیفی کمی که دارند ازچاه آب میدهند.

بلوک پنجم

براآنست ، این بلوك دردوطرف زاینده رود شمال وجنوب آن واقع است مغرب شمالی آن جی ومغرب جنوبی آن کرارج است جنوبی

سه فرسخ طول آنست وشمالی قریب به پنج فرسخ است. مشرق این بلوك
هر [۲۲۰] دوطرف آن رودشت است جنوب جنوبی اراضی خالی است
وشمالی جنوبی زاینده روداست ، جنوب شمالی نیز زاینده رود چنانکه
معلوم است وشمال شمالی بلوك قهابست. عرض هردوطرف قریب چهار
فرسخ است زمین آن خاکی است ویك کوه کوچکی دارد. این بلوك
اکثر رودآبست وقنات وکی نیزدارد ، حاصل آن گندم وجو وتریاك و
هرجای قنات وکی دارد جوزق وشلتوك نیز میکارند وعموماً زمین آن
گرم ومستعد غله است وبد هواست اکثر صیفی خودرا هم آب چاه
میدهند، دهات مشهور آن کبوتر آباد وزیار وبرسیان وجوز دانست .

بلوك ششم

رودشت است مشتمل بر علیا وسفلی آن نیز هردوطرف زاینده رود
است، حدمغربش براآن ومشرقش به بحیرهٔ گاوخوانی که مصب زاینده رود
است جنوبش اراضی بین آن وجرقویه است شمالش اراضی متعلق بقهپایه
وغیر آباد است وطول آن ازمشرق بمغرب بطور تقریب دروازه فرسخ است
وعرضش چهارفرسخ واین اراضی تمام آبادوغله کار است زمین آن گرم
وبدهوااست درتابستان هم اکثر اراضی آن آب بالا میدهد . گندم وجو و
تریاك آن بکمال خوبی ومستعد همین حاصل است وبذر غلهٔ آنرا درحوت
خاك مینمایند وزیاد بعمل می آید وصیفی [۲۲۰ش] جزئی اگر در آن
بکارند ازچاه آب میدهند وتمام این بلوك رودآبست وقنات ندارد دهات
معروف اول آن که متصل به براآن است مارچی است دیگر فارفاهان وآخرش
مزرعه دیزی است وآبادی بزرگ آن ورزنه است که از آن تااول گاوخوانی

يك فرسخ وتاانتهاى آن شش فرسخ است واين گاوخوانى تمام گزستان و اطرافش مراتع است ورأس آن متصل باراضى هرنداست . گاوخوانى بكاف فارسى بروزن كاردانى قطعهٔ زمين پستى است بر منتهاى اراضى روى دشت سفلى كه مصب ومفيض آبهاى زايد از كشت زاينده رود است وچون درفصل بهاروو‌قت طغيان وسيل حاجت بآب رود چندان نيست آنچه از كشت و زراعت هرمحل آب زياده باشد بدان موضع ريخته وجمع ميشودوچون درياچه گردد وحدود عرض وطول آن معين نيست وبتفاوت كمى و زيادى آب درهرسال آن نيز كم وزياد ميگردد واز مجتازان و سياحان شنيده شده است كه بعض سالها كه سيل بسيار و طغيان آن زياده شود طول آن تا ده فرسخ وعرض تا دو فرسخ گشته است ودرآن‌وقت عمق آن ازسطح آب دروسط آن تا قعر آن پنج شش ذرع شاه [۲۲۱] باشدودروقت كمال نقصان آب درآن، طولش بيك فرسخ رسدوآب درهمان ميان آن بوده‌وعمق كمى كه قدرش معلوم نيست خواهدشدوتمام آن گز-ستانست ودروقت غيض وكمى آب مردمان آنجا كه بلدبان هستند ازچند موضع آن ازطرف عرض بديگرجانب عبورمينمايند و درآن آب ماهى و ديگرجانوران آبى بسياربود ودر كنارهاى آن خوك وبعض جانوران ديگر صحرائى وچلپاسه‌بزرگ كه آنرا بزمجه‌ميگويند بسيار بهم‌ميرسند وشنيده نشده‌است كه اين جانور كسى را اذيت برساند واطراف آن‌تمام مرتع گله ورمهٔ مردمان آنحوالى مى باشدوطرف مشرق گاوخوانى اراضى باير متعلق به‌قهپايه‌است .

بلوك هفتم

ماربین است، این بلوك خوش آب وهوا تر وبا صفاتر ازجمیع بلوکات اصفهان است حدمشرق آن شهراصفهان وبعض جی است، شمال آن بلوك برخوار وجنوبش بعضی جایهای زاینده‌رود وبعضی بلوك لنجان است، مغربش نیز لنجان وبعض نجف آباد وکوه پلارته میباشد، زمین آبادش عرضاً وطولاً چهار فرسخ است ازدروازهٔ شهر در کنارزاینده‌رود تایك فرسخ ونیم تا ماربین میباشد وازآنجا ازرود جدا ودورمیشود [۲۲۱ش] وبچهار فرسخی شهر بنجف آباد منتهی میشود وآنجا که‌ازرودجدا میشودآن زمین فصل با بلوك لنجان است این بلوك خاکش شیرین وآبش اکثرازرودخانه‌و انهارش تمام سال آبدار ومفیض وقنات‌های معتبرهم‌دارد. قریب سه‌ربع این بلوك باغستان ومشجر ومعنّب است ویك ربع آن کشت‌زارمی باشد آنچه‌از آن بطرف جنوبست اکثر باغ‌است وکشت کمی‌دارد وازاینست شاعردر باب آن گفته‌است:

شعر

ماربینت کـه خطهٔ ارم است
آفتاب انـدرو درم درم است

وآنچه شمالی است کشت زاروباغستان باهم است، دهات معتبر وآنهاربا اعتباربرای هرقریه مختص یامشترك اززاینده رود بریـده و آب درهمه وقت بآنها میرسد وبرای باغات چاه نمی کنند و نـدارند الا قلیلی دربعض امکنهٔ آن، مادی بزرگ قمش ازمیان اراضی جنوبی آن میگذرد وهرچه نزدیك بشهرمیرسد قسمت دهات وقلیلی هـم بمحلات

مغربی شهر می آید واین مادی نهری است بزرگ وبا برکت که درمحل انشعاب ازرود خانه چشمه دارد ولهذا آب اوهر گز قطع نمیشود و تمام اراضی که از آن حق آب دارند سیراب مینماید ودیگر نهرهای مستعدد در این بلوك هست که هریك خاصهٔ [۲۲۲] قریه‌ای یامشترك میان قری است وآب آنها نیز غیر مقطوع است وهمیشه آب دارد ولکن کم وزیاد میشود.

باغات این بلوك خاصه جنوبی آن همه پیوسته وسر درسرهم گذارده و همه قسم میوه در آن خوب وبکمال میشود ومیوه‌های بهاره زرد آلو و آلوچه وسیب گلاب وسرخ ودلیلی وشلیل وهلوو گلابی وانگوروتوت خریفی وبه وسیب ازایش و گلابی شامیوه ونطنزی وانگورهمه باعلی درجهٔ آنست. حاصلات زمینی گندم وجووسایر حبوب وتریاك وتنبا کوب وخیاروانواع خربزهٔ بهاره تمام بعمل می آید. دهات معروف قطعهٔ جنوبی وباغستان اینهاست که هریك بچیزی مشهورند: کوشك وککنان ونصر آباد و گورتان (جورتان) وجوزدان و ناجوان وزرّان ولادان و الیاران وغیراینها نیز دهات بسیار که ذکر همهٔ آن موجب تطویل است خربزهٔ بهاره کوشك معروف است. به‌اعلای اصفهان از گورتان و خاصهٔ آنست اگرچه تمام دهات مذکوره به خوب دارد که نزدیك بآن و باکثری مشتبه میشود، لکن عطروطعم ورنگ به گورتان مخصوص خود آنست وازجمیع به‌های تمام ایران ممتازاست، همه قسم انگورنصر آباد و گورتان وسایر دهات متصل بآنها کمال [۲۲۲ش] تعریف را دارد وتا نوروزمیماند اما مال آن دوقریه امتیازش بیشتر است. گار لادان بکاف فارسی درمیان این قطعه جنوبی واقع وازاین بلوك است اما در قدیم معلوم نیست بچه مصلحتی دولتی آنرا در جمع لنجان نوشته وثبت کرده‌اند

وخوددانسته اند که چرا کرده‌اند وخلاف قانون جغرافیائی است وآن هم درهمه چیزمثل قری متصل بآن که نصر آباد وغیره است می باشد ودر آن واقع است.

بقعه‌ای که‌قبری در آن‌است وبر بالای‌قبر طاقی وایوانی‌ساخته‌اند وبر بالای دوطرف آن دومناره کرده اند که چون دریکی از آنها رفته و بقوت کمی آنرا حرکت دهند دیگری درست می‌جنبد واگر بقوت‌زیاد حرکت دهند منار باایوان همه حرکت‌میکنند. مهندسان درباب آنها چیزهابخیال خود گفته‌اند وحقیقت آن‌هنوزمعلوم نیست. درکنار این قطعه بطرف شمال آن کوه کوچکی است معروف‌بآتشگاه که مخروطی شکل است ظاهراً درزمان قدیم بر بالای آن آتش خانه بوده است و اثر بنائی هم بر بالای‌آن الحال هست. اما قطعهٔ شمالی آن کـه مزارعش بیشتر است آب آن‌ازرود وقنات وهردواست. دهات معروف آن برزان‌و اپاران‌و کوجان‌وولدان‌ورنان وجِرِوکان‌وهرستان[۲۲۳]واندوان‌وسه‌ـ ده که‌عبارت‌است‌ازخوزان‌وورنسفادران وفریشان وفریشان‌معرّب‌پریشان وپریشان مخفف پریوشان[۱]. پریوش اسم زنی بوده که درزمان قدیم‌بنای این قریه نموده وبنام خود منسوب نموده است.ورنسفادران که قریـهٔ بزرگ قراءِ ثلثه است وجه تسمیهٔ آن معلوم نیست عامه انرا بن‌اصفهان میخوانند. فرنگان نیز بهمین اسم ثبت نموده‌اند. مردمان این هرسه ده تنومند وشجاع وبا تعصب‌اند وحکایت مقاومت آنها بـامحمود افغان

۱ـ آنچه معروف است که فروشان مینویسند غلطی است مشهور زیرا که مافروخی‌دررسالهٔ خودتصریح بفریشان‌نموده است که معرب پریشان است‌چنانچه درمتن بیان شده.

سابق گذشت . تنبا کوی خوب اصفهان تمام ازاین قری است ولی مال برزان واپاران والیاران ازسایر جاها ممتازاست . تریاك این قری نیز خوب میشود و گلابی شاه میوه وشاه پسند ونطنزی مخصوص انداان و سه ده است بهتر ازجایهای دیگر میشود. انواع سیب بهاره وازایش وسیب سرخ ودلیلی وانگوروسایرمیوه جات درختی همه دراین قطعه خوب و بکمال می رسد دوسه قسم خربزه بهاره هم دارد حبوب آن گندم وجو وماش وعدس ونخود وزرّت وغیرهاست وبالجمله غیراز برنج که معمول اهل آنها نیست همه درماربین بعمل [۲۲۳ش] می آید وزمین آن مستعد همه قسم حاصلی می باشد.

بلوك هشتم

لنجان است، مغرب این بلوك فریدنست وجربی از چهارمحل ، مشرق آن جی وماربین است شمال آن نجف آباد و کرونست . جنوب آن سمیرم است . بلوك لنجان درهردوطرف زاینده رود واقع شده و رود از میان آن میگذرد اراضی آن ازدشت و کوه مرکب است ، ابتدای جنوبی آن ازیك فرسخی شهر آخر اراضی دستگرد جی که گردنهٔ کوچکـی میباشد وابتدای شمالی آن ازشهراز کنارزنده رود که زمین ماربین می باشد یك فرسخ ونیم است وبطرف مغرب منتهی میشود بپل زمان خان کـه آنجا دوطرف رود جزئی زمینی که دوسه دیه دارد، محلی آنرا گرم درّه میگویند، خاك چهارمحل میباشد یعنی عمل دیوانی آن باچهارمحل است وباوجود این دردوطرف شمال رود طرف شمال همین زمین بافریدنست وازطرفی وصل بزمین لنجان وازطرفی هم متصل بکرون می شودومعلوم

نیست بچه جهت این کاررا نموده‌اند واین اسم را گذاشته‌اند وبسیار بی مناسبت است وحقیقت همین است که حد مغرب لنجان زمین فریدن و اول آن [۲۲٤] پل زمان خان است . ازشهرتا پل زمان خان براه نجف آباد بخط مستقیم دوازده فرسخ است وازراه متعارف آنجا پانزده فرسخ واز کناررودخانه شانزده فرسخ میباشد . عرض این بلـوك تقریباً سه فرسخ است وطولش ازسیاق گذشته معلوم شد که از کنارهٔ رود پـانزده فرسخ می باشد. لنجان رامنقسم به پنج قسمت نموده‌اند . اول ازطـرف مشرق را لنج والنج میگویند. آبادی شمالی لنج والنج قدزیجان وفلاور-جان قنات دارد وازرود مرغاب کرون هم‌سهم آب دارد علی آباد کهریز-سنگ که آنرا کرسنگ میگویند ، باغ کومه ، سهلوان، جوزدان ، که آنهم ازآب کرون برمیدارد . فرّان النج باغچه .آبادی جنوبی گلیشاد-درچه پیاز- حسن آباد خلف دره- آب نیل-باغ ابریشم - شاه آباد- کاونان-کارماسه .

دوم کر کن جنوب‌رود آبادیهای آن بابـوکان- خوان سارك-مهرگان معرّب آن مهرجانست - کلیسان -شاه ابوالقاسم -درچه عابد-سهروفیرزان- چهاربرج -سمسان- قلعه بیابان - سیاه افشاد- ده‌سرخ آباد- اسد آباد

سیم: اشترجان در دوطرف روداست، آبادی معتبر آن جنوبی اشترجان قلعه سرشیر - فودان - دارجان - باغ [۲۲٤ش] وحوش که باغ وحش معروف است.شمالی :چم گوساله-اسفینا-معروف آباد- خیرآباد کوهچه جفره-حومهٔ خولنجان- پیربکران .ادرجان. کر کون.

چهارم.اشیان که در دوطرف رود است شمالی: ریز- جم کردان-

بیسجان معرّب بیسگان- باباشیخعلی- نو کهران- چم آسمان- نیادجان. جنوبی: ورنام -خواست -سه‌ده- کله مسیحی- کله مسلمان- پله کله معروفست [به] بهجت آباد.

پنجم: ایدغمش آبادیهای آن شمالی: صادق آباد- برنجکان- مورکان ایدغمش -زرد خوشو- چم ماری- چم کاو- چم پر کستان- چم عاقر- چم خلیفه. جنوبی: باغ بدران وشمندجان - و کچوان -حاجت آقا- اله آباد- قلعه آقا- لاطاری- قلعه‌امام -چم‌زین چم‌طاق- چم خرّم- چم علی‌شاه -چم ایل بیکی خوشو آن طرف پل زمان خان. شمالی آن: چم کاکا- سوادجان- جنوبی: چم عالی- گرم دره- کاهکش برنج بسیار خوب دارد- موسوم آباد خلیل آباد- تسمیه سایر قرا معلوم نیست ولی آنچه درپیچ وخم رودخانه واقع‌شده آنرا چم نامیده‌اند وهر کدامی موسوم بیك اسم‌شده، این بلوك قنات کمی دارد واکثر آن رود آبست. خاکش شیرین و پر آب وچون سراب زاینده‌رود واقع شده است همیشه [۲۲۵] آب درانهار آن جاری است و هوایش رطب، حاصل این بلوك انواع حبوب از گندم وجو وماش وعدس وغیرهامی باشد ونیز تریاك در آن گشت میشود. پنبه وتنباکوی کمی دارد و بخوبی جایهای دیگر نیست وحاصل عمدهٔ آن برنج است اکثر گرده و قلیلی چمپا که درهر پنج قسمت زیاد بعمل می آید. اما هرچه طرف مغرب که نزدیك تر بسر چشمه است جهت زیادتی آب بهتر وزیادتر میشود، باغات بسیار نیز دارد مشجر ومعنّب لکن میوهٔ آن بخوبی ماربین نیست واکثر صرف خودش میشود وهرچه طرف مشرق بلوك است که متصل به نجف آباد وماربین است جهت کمی رطوبت میوه آن بهتر میشود چنانچه شاه آباد و کرسنگ وقلعه سفید وقلعه شاه که ازقسمت لنج والنجند وقریب به

نجف آباد و کوشك مار بین هم متصل باینهاست. میوهٔ اینها همه قسم خوب است
خاصه خربزه و هندوانه آنها که بهاره است و کمال تعریف را دارد و خربزهٔ
کرسنکی همه جا معروف است و بالجمله این بلوك نافع ترین بلوکات
اصفهانست و تقریباً مشتمل است بر سیصدوشصت قریهٔ بزرگ و کوچك که
سابق بر این بعضی از آنها را چون شهری نوشته‌اند و حصر آنها در ین مختصر
ممکن نیست.

بلوك [۲۲۵ش] نهم

کرونست و آن منقسم است بر علیا و سفلی، مشرق کلیهٔ آن نجف آباد
و بعض اراضی متعلق بمار بین است مغرب آن فریدن و قهیز است. شمال آن
اراضی بایری است ممتد و متصل ببلوك برخوار جنوب آن بلوك لنجان است.
عرض این بلوك چهار فرسخ است و طولش دوازده فرسخ. عرصهٔ آن کوه و
دشت با هم است آبش از قنات و رود هر دو میباشد. اما نه از زاینده‌رود بلکه
دورود کوچك دارد یکی موسوم بمرغاب که از دالان کوه می آید. دیگر
موسوم به ورازجرد. کرون علیا آبادی معروفش: دهق و علوی و حُسنی است
که بر سر راه همدان و کرمانشاه میباشد حاصل آن حبوب از قبیل گندم و
جو است و تریاك هم قدری میکارند و خوب میشود و خیار و خربزه نیز دارد
هوای آن خوب و بالنسبه بسفلی خشك تر است. باغات انگور و غیره هم
دارد و شیرهٔ انگور آنجا معروف و در کمال خوبی است. اما سفلی آبادی
معروف آن تیران و عسکران است و دهات بسیار دیگر نیز دارد و تیران را
بتعریب طیران و طهران نیز می خوانند. چنانچه تیران و آهنگران را هم
طیران و طهران می نویسند و هم چنین است حالت طهران ری که در کتب

قدیمه‌همه‌تیران بتای منقوطه وبطای مؤلف[۲۲۶ ر] نیز نوشته‌اند ازجمله
صاحب جهانگشای جوینی درحکایت لشکر آوردن علاءالدین تکش برسر
عراق آنرا طیران بطاءمؤلف ویانوشته‌و بالجمله‌دراین بلوك سفلی هم قناتهای
معتبر داردوهم آن دوروذ کوچك مذکور خاصهٔ آنست. لهذا باغستان زیاد
درآن هست مشجر ومعنّب آن زیاده وانگور آن که اکثر ازقسم عسکری
است بنام ومشهور است لکن کلیهٔ میوه‌های آن هیچ یك مثل میوه‌های
ماربین‌وجی نیست. گندم‌وجوو بادام وتریاك‌وسایر حبوب همه‌دارد وزمین
وهوای آن گرمتر ازماربین‌واطراف شهر است‌وخوب مستعدزراعت وباغ
همه‌هست. گندمش نهایت تعریف‌را داردوبنام مشهوراست. ازطیران که
آبادی‌بزرگ کرون سفلی‌است تااول‌خاك فریدن بخط مستقیم دوفرسخ
است‌وازراه‌قهیز شش‌فرسخ‌است، این است‌تمام حالات نه‌بلوك اصفهان‌بر
سبیل‌اجمال و تفصیل‌اسماء کل مزارع‌ودهات وحالات جزئیه‌و عددنفوس
آنرا گماشتگان دیوان اعلی‌ضبط و کتابچه نموده و البته بنظر
رسانیده‌اند

اماهشت محل‌چهار ازآن چنانکه گفته شد متصل بیکدیگراست
که‌رارووکیار و گندمان ومیزدج باشدواینهاراچهار محل‌خوانند وبرای
آن‌علم شده‌است وعامه‌راروالار میگویند. ابتدای این‌محال[۲۲۶ش] از
پل‌زمان خان که منتهاء بلوك‌لنجان است‌بطرف مغرب تا دوفرسخ‌هردو
طرف رودمیباشد . طرف شمال رودقطعهٔ باریکی‌است که عقب آن پستی
وبلندیها است ازاراضی فریدن ومتصل است بخاك کرون وطولا منتهی
بخاك فریدن بمحلی که آنرا گرم درّه میگویند ، اما طرف جنوب باز
کناررود منتهی می‌شود، ازطرف‌مغرب بخاك فریدن و درآنجا از کنار

رود جدا و دور می افتد و بطرف مغرب ممتداست بسمت سرچشمهٔ زاینده رود تا سه فرسخی آن محاذی چهل چشمه با نجا منتهی است بناحیه‌ای که آنرا چناررود گویند. واین زمین چناررودهم دوطرف رود واقع است، طرف شمال رودرا چنارروود سفلی وطرف جنوب آنرا که مغرب چهارمحل است چنارروود علیا گویند وازاین تقریر معلوم شد که مشرق چهارمحل، لنجان ومغربش، چنارروودعلیاوشمالش فریدنست جنوب آن سمیرم واراضی متصل بخاک فارس میباشد، عرضاً طولاً هشت فرسخ در ده فرسخ است. زمینش شیرین وپراز آب است اراضی آن اکثر کوه ودشت کمی میباشد، هوای آن سرد وپربارش است، آب آن قنات وچشمه ورود است. آب زاینده رود بآن نمی‌نشیند بجز آن دوقطعهٔ پائین که کنار زاینده روداست [۲۲۷] آب از آن برمیدارند ویك دو قریهٔ دیگر. اماباقی رودی جدادارد وآنچه آب از آن زاید آید ازدرّه موسوم بسر کش ودر کش بآب کورنگ میریزد. حاصلش گندم دیم وآبی وبرنج هم دارد، بزرك زیاد درآن بعمل می آید باغات مشجرو معنّب هم دارد. سابق گذشت که این چهار محل راراست و کیارو کندمان ومیزدج. امارار که اهالی آنرا لارمیخوانند قسمت اولی آن است وطرف مشرق محال سه گانهٔ دیگر واقع شده ومتصل به لنجان است، آبادی وقرای معتبر ومعروف چهارمحل دراین قسمت راراست وآن نیزسفلی وعلیا دارد، دهات سفلی معتبرتر ومعروفتر است وآنها سامان وچاله شترو وده کرد است. چاله شترا کثر ضابط نشین چهار محل و دهکرد قصبهٔ همه‌است وتقریباً هزار خانه‌وار در آن ساکنند ودیگر دهات معروف آن زانیان وبن وجرمین ودستنا وشلمزارو کهرود و مفشیجان و قهفرخ وسوادجان و گرمدرّه وهولنجان وسوده جان وخوی ودیگر دهات

بسیاری دارد که قابل ذکر اینجا نیست. محل دوم کیاراست طرف جنوب مابل بمغرب رار واقع است که باز مشرقش طرف لنجان است. دهات معروف آن کلاتك ودستجرد وسورك وخیر آباد ودهنو می باشد [۲۲۷ش] محل سیم میزدج است، شمال آن فریدن، جنوب رارو کیار ومشرق آن رار است، مغرب چناررود علیای بختیاری، این زمین اکثر کوهی است ودشت درمیان آنست وچمنی بزرگ هم در آن میباشد دهات آن: باباحیدر وکوجان و فارسان وده چشمه وجونه قانست. آبادی این قسمت مهمتر از سایرین میباشد. محل چهارم کندمانست مشرق آن رار است وجزئی سمیرم مغرب آن چناررود ومتصل است به پشتکوه، شمال آن میزدج است، جنوب آن خاك فارس است وممتد بطرف دیناران ومعروف است کوهی نیز نزدیك آن هست بلند ومشهور بسبز کوه برروی آن سطحی است ودر آن اصطخری عمیق پر آبست که دورهٔ آن زیاده از یك میل میباشد وهمیشه آب دارد و چون جهت صافی وعمق وافتادن لون هوا در آن سبز مینماید دورنیست که آنرا سبز کوه برای همین میگویند ومادهٔ آب آن معلوم نیست ویقین است چشمهٔ معتبری دارد وآبهای برف وباران ممدّ آنست ودراین محل چمن فایق است وعلفزاری لایق وهوای کندمان بسیار سردوبارندگی آن از برف باران زیاد است آبادی معروف [۲۲۸] آن یکی بنام همان کندمان است دیگر بروجن که خیلی آباد وقریب هزارخانوار جمعیت دارد وبازار ودکان ومسجد وحمام همه دارد ومحل دادوستد اترالکوالوار است. دیگر دهات مشهور اوسفید دشت وبلداجی وریواسجان است ودهات غیر معروف دیگر هم دارد. چقاخور که معروف بصفا وخوبی است ودریك طرف چن کندمان بالای تلی واقع است وآب چشمه دارد اطراف آن جماعت

بختیاری میمانند. بازفت محلی است که معروف بمعدن سرب است چون
تفصیل آنرا اطلاعی نداشت زیاد چیزی ننگاشت اهل چهار محال فارس
وبعضی ترك ولی زیادتر ازترك دارد.

مخفی نماناد که در حدود جغرافیائی چهار محل بایکدیگر
پیچیدگی وابهامی هست چون اراضی آن درقسمت بعضی داخل یکدیگر
وبعضی باعوجاج واقع شده است. چون بنده خود سیاحت آنرا ننموده
ومجتازان هم باختلاف جزئی تقریر آنرا نموده‌اند دراین باب معاف
خواهم بود امامحل پنجم ازهشت محل سمیرم است وآن منقسم است بعلیا
وسفلی وهفت مرزعه عرض وطول آن چهار فرسخ در بیست فرسخ میباشد،
زمین آن کوهی و دشت هموار است. [۲۲۸ش] حدود علیا مغربش
دهاقان وونك وجنوبش کوه دناومشرق حنّاوایزد خواست وحدشمالش
کرّویه است وسمیرم سفلی حدمغربش چهار محل است مشرقش قمیشه
وتوابع آن، شمالش لنجان وچهار محل جنوبش خاك فارس و منتهی
بآنست. هوای شمالی آن قریب بهوای شهر اصفهان وزمینش شیرین وقنات
آبست ورود کمی نیزدارد که گاهی با آب وبعضی بی آب است. قصبهٔ قسمت
علیا دهاقان است وآبادی دیگر در طرف جنوب آن است که موسوم
بهمان سمیرم است. امادهاقان محلی آباد وباغستان زیاد دارد وانگور
وسیب خوب در آن هست ودر کوهستان آن کبك وشکار بسیار است و
هوایش قریب بشهر اصفهان وطرف جنوب آن که قصبهٔ موسومهٔ بسمیرم
است هوایش سرد وسرحد و بخاك فارس اتصال دارد و آبش ازچشمه معروف
به چشمهٔ خون سار است ودهات سفلی: پوده و کنبهان و کرویه وتالخونی
وغیرهاست. دهات معروف هفت مزرعه کهنو ودهنورومبارکه نهچیراست.

در تمام علیا و سفلی انواع حبوب از گندم و جو و غیرهما کشت و بعمل می آید
و تریاك زیاد هم میکارند و بسیار خوب [۲۲۹] و مرغوب است و در سفلی
پنبه نیز بسیار کاشته و خوب میشود و در کنبهان و تالی خونی مخصوصاً دو
قسم خربزه سبزی دارند که یکی را کریمخانی می گویند. در اوایل سنبله
میرسد و تا نیمهٔ میزان زمان آنست. کریمخانی آن بسیار شیرین و لطیف
و خوش طعم است اما نرم میباشد و آن قسم دیگر شیرین و لطیف و خوش طعم
و شکن دار و به منتهی کمال چنانکه در لطافت و نازکی از خربزهٔ گرگاب
پیشی دارد، اما بآن زبری و شکن نیست و دوامی هم ندارد و چنانکه گفته شد
یك ماه و نیم زیاده از آن بهم نمیرسد و بالجمله یکی از خربوزه‌های خوب
دنیاست و نزدیك بشهر اصفهان چنین خربزه نیست و اقسام دیگر هم دارد.
سمیرم سفلی نیز باغستان دارد، امّا نه بقدر دهاقان. حالت هفت مزرعه بحالت
لنجان زیاده از سمیرم شباهت دارد.

محل ششم جرقویه است و آن معرب گرکویه است و آن دو قسمت میباشد
علیا و سفلی. از شهر اصفهان بطرف مشرق تا ابتدای آن یازده فرسخ و مایل
بجنوب است. عرض و طول قسمت سفلی هر دو شش فرسخ است و عرض و طول
علیا شش فرسخ در ده فرسخ که تمام طول آن از مغرب بمشرق شانزده فرسخ
[۲۲۹ش] می شود حدود آن مشرقش اراضی بائر ممتد بطرف یزد مغرب آن
اراضی سمت کرارج است و برا آن. شمالش اراضی فاصلهٔ میان آن و رودشت
میباشد جنوبش قمیشه و خاك فارس است چنانکه از سفلی تا قمیشه هفت
فرسخ و از علیا تا مقصود بیك پانزده فرسخ میباشد. زمین آن اکثر شیرین
و دشت است کوه کمی در آن میباشد و بعضی جاهای زمینش قدری سنگ
دارد، همه قنات آبست و در قسمت علیا چشمه نیز دارد. نسبت زمین آن که

زیاداست آبش کمتر است بخرج بسیارقنات درمی آورند خاصه درزمین سنگی که مشکل است آبادیهای معروف سفلی: محمدآباد ونیک آبادو حسین آباد وآذرخواران وسیئان آباد ونصر آباد است وپیکان که قصبهٔ آنست اما آبادیهای علیا: حسن آباد و دستجرد ومالاورجرد ورامشه و اسفنداران که آن متصل بخاك فارس است. حاصل این محل اکثر حبوب است خاصه گندم آن که کمال تعریف را دارد وازقسم گندم ممتاز اصفهان میباشد صیفی آن اکثر پنبه است که درنهایت امتیازوبهترین پنبه های ایران می باشد. تریاك آن نیز معروف وزراعت کمی از آن مینمایند. خربزه وهندوانه [۲۳۰] وسطی هم دارد که برای خودشان میکارند. مردم آن قوی وشجاع وپیشه‌ورند. درپیکان کیوهٔ خوب همه قسم درست میکنند وبخوبی معروف وبهمه‌جا میبرند.

محل هفتم اردستان است، که طرف شمال مایل بمشرق شهرواقع است حد مغرب آن آخر اراضی بائر برخوار می باشد که مزرعهٔ باقر آباد واراضی متعلق بنطنزوقهرود است واراضی وتوابع آن ازطرف شمال محیط به نطنزاست. ازباقر آباد تاشهردوازده فرسخ، مشرق آن کویر است شمالش اراضی بید گل وکاشان است وتوابع آن، جنوبش قهابه و اراضی آن وجنوب گرمسیر اتش نطنز است. تمام آن باتوابع عرضاً وطولاً شانزده فرسخ در بیست ویك فرسخ است و آن بچهارقسمت منقسم است. معروف گرمسیر است که قصبهٔ اردستان وزواره در آن ودردامنهٔ کوهستانی که آن سه قسمت دیگر در آن واقع است میباشد وبطرف شمال آنهااست زمین این گرمسیر تمام دشت واول آن دامنهٔ کوهستان وریگی است و قصبهٔ اردستان در آنجا است وزیرتر آن بطرف شمال زواره است وهرچه

بطرف شمال رود ریگ روان وبکویر میرسد . آبادی این محل کچوی ریگی است ودرعرض زواره [۲۳۰ش] واقع شده است وهمچنین شمال اینها قریهٔ مه آباد ومغاروابوزید آباد وباد واقع است و حکومت دوقریهٔ آخری بانطنز است اگرچه ازتوابع اردستان است ودخلی بنطنز ندارد و هرچه ازاین آبادیها زیرتررود ازتوابع آن وهمه ریگ روانست که باید محاذی زراعات دیواری بکشند که ازضرروصدمه ریگ محفوظ نماید .

ازقصبهٔ اردستان تازواره دوفرسخ است واززواره بکچو نیزدوفرسخ وهمچنین ازآنجا بمه آباد دوفرسخ وازآنجا بمغاریك فرسخ تمام این گرمسیرقنات آب وازطرف جنوب که کوهستان و سردسیر آنجا است می آید . قصبهٔ اردستان ازقدیم وباسم دستان ابن سام معروف استوزواره بنام پسراو برادررستم است ودر آنجا آثار آنها هست ومیدانی دارد که آنرا هنوزسام میدان میگویند وحکایت کنند که آنها اینجا راآباد نموده‌اند برای حاجت آمد وشد خودشان وحقیقت معلوم نیست مگر آنکـه از علامات ونامها ظاهراست که آباد کردهٔ آنها ومتعلق بآنها بوده است . قصبهٔ اردستان الحال خراب استولکن اثرشهری در آن هست ، بازارو دکان همه دارد وده هزارعدد نفوس آنست واززواره هشت هزارمی باشد. اهل زواره همه سادات طباطبائی هستندو[۲۳۱] موقوفات بسیارازهمان جا وغیر آنجاازبزرگان برای ایشان هست. هوای این قسمت گرمسیر وازاصفهان بتفاوت امکنه بسیار گرمتراست ، حاصل این قسمت غله‌و حبوب همه چیزوتریاك وپنبهٔ ممتازنیزدارد و خـربزه وهندوانه درآن بکمال ودرنهایت خوبی میشود ، خاصه خربزه مغار که مثل خربزه برخواروقریب بسین و گرگاب میشود. چغندرآن زرد وبسیارشیرین‌واز

اکثر ایران بهتر است، باغستان بسیار دارد که اکثر آن انار و بکمال امتیاز است و دخلی بانار اصفهان ندارد، انجیرهم درآن خوب میشود و لازمهٔ گرمسیر خوب شدن انار و انجیر و هندوانه هست، درخت توت برای عمل ابریشم دارند وقدری عمل آنرا مینمایند ودرابوزیدآباد معدن زاج زرد معتبری دارد ومشهوراست. اما آن سه قسمت دیگرهمه سردسیرو کوهستان وطرف جنوب گرمسیرواقع شده وآنها راعلیا وسفلی و برزاوندمینامند. اما علیاتمام کوهستان است ودهات کوچك دارد، قصبهٔ معروف آن کجو است که کرباس آن مشهورو بعضی آنرا چادری میگویند وبسیاراز آن را باصفهان می آورند، سه هزار نفر جمعیت دارد اماسفلی آنهم کوهستانست وآن نیزدهات کوچك دارد قریهٔ معتبرش مزدآباد است، اما [۲۳۱ش] برزاوند درمیانهٔ علیا وسفلی واقع شده است.

علیا طرف مغرب وسفلی سمت مشرق آنست واین هرسه طرف جنوب اردستان محاذی واقع اند وامتداد برزاوند بطرف جنوب بیشتر است که بقهپایه منتهی میشودویك درهٔ دیگر از آن منتهی است بنیستانه که ازتوابع نائین است، هوای این سه قسمت همه سردتر ازاصفهانست بتفاوت حال، چنانچه برزاوند سردتر ازهمه است، حاصل کلیهٔ آن همه غله وباغات هم دارند، زردالووقیسی وآلوچه وشفتالووتوت در آنها خوب میشود ویك قسم هلوی سفید که ازبسیار هلوهای سرخ جایهای دیگر بهتر است.

محل هشتم قهپایه است وآن معرب کوهپایه است که نزدیك آن واقع شده است، مشرق آن اراضی و کوهستان طرف نائین و یزد است مغرب آن بلوك قهاب واراضی مشرقی رودشت میباشد، شمال آن اراضی

وجبال اردستان است ، جنوب آن ممتد ومتصل باراضی متعلقه بفارس است ، ازشهر اصفهان تااول حد آن قریب هفت فرسخ وتاقصبهٔ آن چهارده فرسخ است [۲۳۲] عرض وطول آن هشت فرسخ دردوازده فرسخ میباشد اسم قصبهٔ آن ویر بروزن شیر می باشد واکثری ازاهل خودش هم این اسم را نمیدانند وهمان کهپایه میدانند بلکه کوپا میخوانند و این محل دو آبادی معتبر نامی دارد یکی ویرودیگری هرند که ازویر تاآنجا بطرف جنوب سه فرسخ است ودیگر آبادیهای بسیاردارد که اکثر دوراز یکدیگر میباشد، مشهور آن زفره وفشارك ومشکنان می باشد قصبهٔ قهپایه در کنار دشت ودأمنهٔ کوه واقع شده است ، طرف شمال ومشرق آن کـوهستان آنست وآبادیها نیز درمیان کوهها بسیاردارد،زمین آن دشت ریگی وکم آبست آب آن تمام ازقنات وچشمه می باشد، هوای آن درحرارت وبرودت قریب بشهر اصفهان است اما کوهستان آن سرحد و سرد است ، اراضی اطراف ودشت همه غله کارومستعد آنست،زراعت تریاك نیزمینمایند و بسیارخوب میشودچنانکه درحالت حاضرهیچ جای اصفهان باین خوبی ظاهر نیست ولکن خالی ازحدّت نیست وبکیف ونشأ تریاك جی نمیباشد وبجهت این حالت ظاهر خریدار آن زیادو بسیارمرغوب است ، صیفی آن پنبه است که زراعت بسیاراز آن دردهات متعلقه بویروهرند هردومینمایند وازپنبه های خوب اصفهان است واراضی این محل بسیارمستعد این دو مال التجاره عمده میباشد لکن آب این محل کم است. خربزهٔ بهارهٔ سبز خوبی نیزدر آن عمل می آید که ازتابستان تاقائیزمیرسد ، باغات اشجار وانگورخاصه درکوهستان آن بتفاوت محل آن میباشد و بادام کمی در ویردارد،زردالو وآلوچه وغیرهما نسبت بخود وبرای خودآنها دارد ،

درقصبه وبعض دهات پارچه ریسمانی می بافند. قصبه بازارودکان ومسجد وحمام وسایر لوازم آبادی همه دارد ودرجبال این محل معدن سرمهٔ اصفهانی که معروف است میباشد.

اما قصبه های اصطلاحی متعلق باصفهان .اول نجف آباد وآن معروف ومشهورهمه جاست ازشهر اصفهان تاابتدای سرحد آن سه فرسخ است وتاخود قصبه چهارفرسخ می باشد مشرق آن بلوك ماربین ومغربش بلوك کرون وجنوب آن لنجان وشمالش نیزماربین است طول اراضی آن ازمشرق بمغرب زیاده ازسه فرسخ میباشد ومتصل به کرونست وعرض اراضی زیاده ازیك فرسح باشد. سلاطین [۲۲۳] صفویه ازابتدای آن بطرف طول خیابانی طرح انداخته اند بطرزچهارباغ ودردوطرف اشجار چنار کاشته اند وهردوجانب باغات انداخته وتااواخر آن ممتد نموده اندو بکمال خوبی ساخته و اگرچه اکثر آن خراب شده است و درختان ضایع گشته معذلك هنوزشکوه وصفای آنرا خود حکایت وبزرگی بانی را مینماید.

عربیه

ان اثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الاثار

وچون این قصبه ومتعلقات متصل بماربین است ودرحقیقت از آن بلوك است وبخیالی آنرا جدا نموده اند، هوای آن مثل ماربین وباغات بهمان حالت ودرنهایت صفا وطراوت است قصبهٔ نجف آباد درحقیقت شهریست بازارودکان ومسجد وانواع لوازم آبادی همه دارد، آب آن از قناتیست معروف وخاصهٔ خودآن ازطرف کرون می آید وآن یازده رشته است ومتصل بیکدیگرمیشود وتمام اراضی آنرا سیراب میسازد. زمین

آن اکثر مشجر و معشّب است ،الاقلیلی که کشت وزراعت میشود، زمین آن شیرین و فی الجمله ریگی است . انواع حبوب در آن میکارند و تریاك نیز بعمل می آورند، باغات آن انواع میوه‌ها در آن موجود است وهلوی [۲۲۳ش] آن ازاکثر هلوهای ایران بهتر و معروفتر است وهلوی خوب اصفهان ازاین جاست وپائیزهٔ آن و بادام زیاد وخوب دارد بلکه بادام اصفهان همه ازاین جاست. باغهای انار آن بسیار و همهٔ اصفهان واغلب قری راانار میدهد . دیگر اصفهان محل نزدیك اناری ندارد وانگور نجف آبادی معروف وازقسم انگورمثقالی واین قسم انگوردرهیچ جائی باین خوبی وشیرینی نمیشود این قصبه واراضی آن پر ازدرخت وهمه باغست چنانکه ازدرختهای خشك آن که هر سال ازآن حك واصلاح مینمایند وزایدسر درختها، هیزم نصف سال اصفهان رامیدهد .

قصبهٔ دویم قمیشه است . این قصبه هم توابع زیاددارد، ابتدای اراضی آن ازنیم فرسخی اصفهان است که حد شمالی آن میباشد الی پانزده فرسخ که متصل بخاك فارس وحد جنوبی آنست ومنتهی است بقریهٔ کوچك موسوم بامین آباد ، مغرب آن سمیرم است ودرحقیقت قمیشه نیزازآن محل است وآنرا جدای ازآن نموده‌اند . مشرق آن ممتد است ومتصل باراضی متعلقهٔ به یزد . ازشهرتاقصبهٔ قمیشه چهارده فرسخ است ونزدیك قصبه [۲۳٤] بطرف شمال امام زاده‌ایست معروف بشاه رضا(ع) که زیارت-گاه وجائی باصفا ، صحن ومحل خوب برای آن ساخته اند . ازتوابع مشهور قمیشه اسفرجان و اینجان ومقصود بیك است وامین آباد که حد جنوبی آن میباشد. قصبهٔ قمیشه شهری معتبراست بازارودکان وکاروانسرا ومسجد همه دارد وجای خوبی است . زمین آن اکثرشیرین ،هوای آن

قریب بشهر اصفهان است و بکمال اعتدال می باشد و آب آن از رودیست
که از جانب کرویه می آید و آنرا رود کرویه میگویند . آب قنات هم
دارد که آب رود کفایت آنرا نمیکند و اسفرجان آبادی بقاعده، دارد، بندی
داشته است که آنرا بند قتلغ می گفته‌اند و آب برف و باران درداخل
آن جمع میشده و اصطخری بزرگ بوده است و بتدریج اراضی بسیاری را
سیراب می نموده است آن بند شکسته و خراب شده و آن فایده مفقود
گشته‌است ، و تاحال کسی اقدام باین عمل و بستن آن بند ننموده باوجودیکه
خرج زیادی ندارد و منفعت بسیاری دارد و ازدهات مشهور تابع آن یکی
مهیاراست که ازشهر تا آنجا نه فرسخ و برسر راهست، دیهی معتبر است و
قناتی دارد واز آنجا تاقمیشه پنج فرسخ است [۲۳٤ش] و از قمیشه تا
مقصودبك چهارفرسخ واز آن تاامین آباد دوفرسخ که‌منتهای خاك اصفهان
و آنجا سرحد فارس است . تمام اراضی این قطعه قنات آبست مگر دورود
کوچکی که دارد یکی کرویه ،مخصوص قمیشه ودیگری موسوم بقتلغ
که اینجان را آب میدهد . این سرزمین اکثر دشت وهموار است وجای
بجا کوه هم دارد که ازدامنهٔ آن قناتها زده‌اند و آب آن روان و بسیار
آبادی‌های خوشنمادارد و اکثر حوالی اسفرجان ومتعلق بآن میباشد حاصل
اینجا اکثر حبوبست وخصوصاً گندم آن بسیارخوب میشود و معروف
است ، تریاك هم میکارند ومثل تریاك سمیرم بامایه وصفا است ، صیفی
آن پنبه است که زیاد عمل می آورند باغات‌هم بقدرخوددارد میوهٔ آنهم
خوبست وانگورزیاد دارد ازجمله خربزه خوب در آن عمل می آید که
تاوسط زمستان میماند .

اماپنج ناحیه ، مراد از آن فریدنست که باسم پنج ناحیه‌خوانده

میشود چه آنرا پنج قسمت نموده‌اند وهر یك را ناحیه وبنامی که ذکر میشود موسوم نموده‌اند. سرچشمهٔ زاینده‌رود موسوم بجانان در بالای آن که محال بردبروت است میباشد ورود ازقریب میان آن جاری است حدود آن طرف مغرب بردبروت وزرد [۲۳۵] کوه مابین طرف جنوب آن چهار محل است، طرف شمال خونسارو قهپز، طرف مشرق چهار محل ولنجان و کرّون، عرضاً طولاً شش فرسخ درده فرسخ تقریباً میباشد اکثر آبادی آن طرف شمال رود است وطرف جنوب کمتر ازشمالی است عرصهٔ فریدن اکثر کوهی است ودشت آن کمتر است هوای آن سرد وپر رطوبت است بارش آن زیاد وسالی نه ماه فصل آن هست ازاول میزان تاقریب نودم نوروز وازماه عقرب تانوروزاکثر برف می آید ودراین پنج ماه کم وقتی است که زمین آن خالی ازبرف باشدواً کثر یك ذرع ودوذرع برف دارد، در کوهها که البته زیاده میباشد، بیشتر زمستان راهها سدوعبور غیر میسور میگردد خاصه درمواضع مغربی آن که در دامنهٔ زرد کوه هست، سردی هوای فریدن بحدیست که مردم آن درتمام سال کرسی و آتش دارند واگر در تابستان روز حاجت بآتش نداشته باشند شب لامحاله محتاج بآن هستند. مراتع بسیار خوب دارد، دربهار وتابستان گوسفندان اصفهان رابآنجامیبرند، علف چمنهای آن بطوری است که اسب در آن میرود مخفی و گم میشود ونمایان نیست، آب فریدن اززاینده‌رود است وازرود کوچك دیگر که آنرارود فلاسان [۲۳۵ش] می گویند ودوسر چشمه دارد یکی درقهپز ودیگر در میانهٔ ناحیهٔ گرجی وتخماقلو وآن ازنزدیکی مشهد آهنگران گذشته داخل زاینده‌رود میشودوچشمه‌های زیاد هم دراین نواحی هست وقنات نیز دارندو باران وبرف زیادهم که در آن موجوداست لهذادیم کار که آنرا درفارس بخس

میگویندزیاد دارند وحاصل آبی هم بسیار وچیزی کەزیاده بآن حاجت دارند حرارت است که در آن غیر موجوداست وباقل قلیل آن قناعت دارند، باغستان ودرخت ندارندمگر قلیلی، حاصل آن گندم وسایر حبوبست از اول ثورتا میزان زمینها سبزوصحراها باصفاست. دوچمن وسیع دارد یکی چمن قهیز که طرف شمال آنست دیگرچمن سنگ باران کەآن نیزشمالی ومایل بمشرق است ازسبزی علف گذشته گلهای عزیب وزیاد کەدرمیان علف زاراست صفا بصفاافزوده است. وقتی خاقان مغفور فتحعلی شاه بەییلاق آنجا رفتەوبچمن سنگباران نزول اجلال فرموده، گفته بود کەاین چمن رابی مناسبتی سنگ باران نام نهاده اند آنرا گلباران باید گفت وتاسالها مردمان بهمین طورمیگفتند. طرف شمالی فریدن قهیزاست وآن معرّب کهیزبکاف عربی است [۲۳۶] اکثر آن جزء فریدن است و کهیزخود هشت فرسخ مسافت دارد بعضی ازجزءجمع کرون وچمن آن جزء فریدن است. از آخر کهیز که سمت فریدن است تاخونسارچهارفرسخ است ازتیران کرون براه جنوبی تااول خاک فریدن دوفرسخ میباشدوازراه شمالی که ازجنب دالان-کوەعبورمیکند بەاول فریدن شش فرسخ است ومتصل به کهیز میشوداز آخرفریدن شمالی که قریەایست موسوم بهندوکش تاخونساردوفرسخ میباشد. اراضی طرف مغرب این نواحی که دامنۀزرد کوه واکثرتپەوکوه-پاره است شمالی وجنوبی همەرابربربروت میخوانند. اراضی خلف کوهها جزئی زیر زرد کوەرا پشت کوەمیگویند. بردبروت کـەآنرا خودشان بربروت میگویند مغرب ناحیۀچنار رودواقع است آبادی آن ایلات است مغرب آن زرد کوه اولی است که سرچشمه در آن است طرف یمین است که مایل بشمال باشد. زرد کوه آخری طرف یسار است که جنوبی باشد که

پشت کوه آخر آن یعنی بطرف مغرب آنست. پشت کوه عقب چقاخور واقع شده است. اما اسماء نواحی پنجگانه اینست. اول ناحیهٔ چادکان- دویم ناحیهٔ ورزق سیم ناحیهٔ [۲۳۶ش] تخماقلو و خالصه فریدن که آنرا کرچنبوت نیز گویند. چهارم ناحیهٔ گرجی. پنجم ناحیه چنار رود واما ناحیهٔ چادکان ازهمه بزرگتر ودرهر دوطرف رود واقع است ومعتبرترین نواحی میباشد. مشرق آن چهار محل است وجنوب نیز چهار محل، مغرب آن ناحیه چنار-رود، شمال آن ناحیه ورزق و قریب پنجاه قریه دارد دهات مشهور آن چادکان ویانچشمه ومشهد آهنگران اینها با دهات دیگر طرف شمال رودند، هرچکان وجمّالو واینها باسایر طرف جنوب رود واقع اند، مشهد آهنگران همان است که درقدیم آنرا کودلیّه میگفته اند ومولد کاوهٔ آهنگر معروف است ومنسوب باو است ومعلوم است که لفظ مشهد درزمان اسلام وعرب در آن رواج یافته وسابق بر آن باسمی که ترجمهٔ آن لفظ است شایع بوده وچون مدفن او آنجا واقع شده چنانچه بالفعل قبر او ویك پسر اوقارن در آن ظاهر ومعروف است وهمهٔ اهل آنجا میگویند که آنهارا بعدازوفات بدانجا نقل و دخمه نموده اند، منسوب بآن گشته ودرهمانجا قبر یکی ازسادات علوی هم هست. ازچادکان تااین مشهد یك فرسخ است ونیز ازچادکان تارودخانه [۲۳۷] نیم فرسخ میباشد وازچادکان بدالان کوه که طرف شمال آن میباشد یك فرسخ ونیم ودر کنار قسمت چادکان واقع است وراهی است درمیان کوه ازجانب کرون ممتد است ومیگردد بطرف خونسار ودراین دالان-کوه درخت گزانگبین سفید بسیار میباشد وهرسال کلی از آن بعمل می آید واین قسم درخت ازاین محل ممتد ومتصل است تاخونسار و درحقیقةً این حاصل دریك محل ومتصل است ولکن بخونسار معروف شده.

گزانگبین بتقدیم مضاف الیه بر مضاف که انگبین گز باشدو
انگبین درفارسی بمعنی عسل است یعنی عسل گز و آن ازیك قسم درخت
گزی که دردالان کوه واراضی خونساراست حاصل میشود واین قسم گز
مخصوص همین دومقام که پیوسته بهم است می باشد واین انگبین درقریب
فصل فائیز درنیمهٔ ماه سنبله بربیخ برگ آن درخت گز مخصوص ظاهر واز
آن بیرون می آید اکثر بقدر دانهٔ ارزنی وقلیلی از آن کوچکتر وبزرگتر
هم می شود ومحل این درخت ملك هر کس که می باشد آنرا میگیرد باین
طریق که ازپوست [۲۳۷ش] گوسفند دباغی شده سفره درست نموده وآنرا
دبّاله میگویند آنرا درزیر درخت گز پهن مینمایند وچوب سر کجی که
دارندو آنراد گنك بکاف اول فارسی مینامند بر آن درخت زده که دانه‌های
انگبین ازدرخت جداشده بردبّاله می ریزدو آنرا جمع نموده درغربال آهنی
که برای همین کاردرست نموده وسوراخهای ریزه دارد بقدر بیرون رفتن
دانهٔ گزانگبین از آن مینمایند وحرکت داده که انگبین از آن بیرون
آمده وخورده برگ واشیاء خارجه درغربال میماندو آنرا دورمی ریزند.
پس دانه‌های انگبین را در کیسه یاجای دیگر ضبط نموده که بعدقلیل زمانی
بیکدیگر چسبیده ومنجمدمیشود وهمچنین تاده مرتبه آن درخت انگبین
میدهدواول وقت گرفتن آن پانزدهم ماه سنبله است وبعداز گرفتن سه روز
آنرا میگذارند که باز بروزچهارم انگبین از آن موضع بیرون آمده وظاهر
میشود وآنرا بدستوراول میگیرندتا ده مرتبه که مرتبهٔ دهم نیمه میزان
میشودواگر اتفاقاً در [۲۳۸] آن اثنابارانی آیدآن شسته شده وباید تا سه
روزصبر نمودتابیرون آید وبگیرندو گاه باشد که اکثر در آن ایام باران
آمده وآن حاصل ضایع ونابود میگردد وقلیلی حاصل میشود وآفت کم

بارشی آن سال ودیگر چیز نیز دارد واین دانه‌های گزانگبین در نهایت سفیدی وامتیازاست واین قسمی که میگیرند باز آمیخته بخوردهٔ برگ میشود واگر تدبیر گرفتن آنرا بطوری داشتند که مطلقاً آمیختگی و آلایش نداشته باشد چنان صاف ونیکو بود در کمال خوش‌طعمی وبدون آمیختن بشکر و ساختن خورده میگشت. این است حالت و کیفیت گزانگبین و آنچه در رساله سابق مرقوم گشته چنانچه اشاره‌هم بآن نموده‌ام بطورشك ومظنه بوده که ازمسافران آنجا شنیده‌شده بود که آیا آن شیرهٔ درخت گزاست یا آن نیز مگسی دارد که بر آن درخت نشسته واین شیره‌را میدهدودرین چندسال تحقیق آن نموده‌شدوازیکی ازمالکان آن سرزمین که‌خود [۲۳۸ش] مباشر گرفتن آن بوده‌است سئوال نموده‌واو چنین تقریر نمودو گفت آن مگسی که بر آن درخت هجوم دارد برای خوردن آن انگبین می آیدنه آنکه خود آن شیره‌را بدهد

دیگر ازمحلهای معروف ومتعلق بچادکان چهل چشمه‌است و آبادی کمی داردوبر کناررودخانه است واز آنجا بطرف مغرب تاسر چشمه‌تقریباً سه‌فرسخ واز آنجا اسم زودجانانه‌رود است واز آن به‌بعد به‌زاینده‌رود مشهور میباشد ودر آن محل ازهجده درّه کوهها آب ریخته وداخل رود میشودو چشمه‌های دیگر هم دارد که‌آب آنهاروان وداخل رودمیگردد وبدین سبب آنرا چهل چشمه نام‌نهاده‌اند. ازچادکان تاخونسارده‌فرسخ است.

ناحیهٔ‌دویم ورزق است و آن طرف شمال مایل بمغرب چادکان واقع است قریب سی پارچه قریه وده‌دارد معروف‌تر آنهاداران است که‌آن محل حکومت فریدن است چون در میانه‌واقع شده‌است آنرادارحکومت قرار داده‌اند، دهات دیگر کنجه وچهل خوانی ونهر خلج ودنبنه که‌درقهیزواقع

واز فریدن است واز آن نیز تا خونسار [۲۳۹] براه مایل بمشرق دو فرسخ است . معدن سنگ پادزهر در این ناحیه هست.

ناحیه سیم ناحیه تخماقلو است که آنرا کرچنبوت نیز گویند. طرف شمال ورزق واقع شده است وقریب سی قریه وآبادی دارد، تخماقلو و ماابروشاه عنایت وهندوکش ونیز چندین دهات خالصهٔ فریدن آنجا است که ارمنی نشین هستند معروف آنها ازرنه وهزارجریب وسنگ باران که چمن وسیع دارد و نماجردو آغچه است.

ناحیهٔ چهارم گرجی است طرف مغرب تخماقلو واقع است وممتد و متصل است به پشت کوه ووجه تسمیهٔ آن اینست که شاه عباس مرحوم در زمان خود اهالی اینجارا از گرجستان کوچانیده و باین محل آورد وبرای آنها آبادیها بنا نمود وبعضی از آنهارا باسم محلی که آنجا داشتند موسوم نمود و این ناحیه را ناحیهٔ گرجی خواند وتا حال بهمان اسم معروف است اما اهالی آن تماماً مسلمان شده اند ومسیحی ندارند وباز آنهارا گرجی میخوانند، قریب بیست آبادی دارد مشهور آنها: بوئین ومیاندشت وافوس وآخورهٔ علیا وآخورهٔ [۲۳۹ش] سفلی است.

ناحیه پنجم ناحیه چنار رود است واین ناحیه در دو طرف رود واقع است از چهل چشمه تا سرچشمه بمسافت سه فرسخ مشرق آن ناحیهٔ چادکان و گرجی وچهارمحل است وباقی اطراف پشت کوه وزرد کوه است وچنانکه گفته شد این ناحیه را بااراضی اطراف وتپه ها و کوهچه ها همه را بردبروت میخوانند ومذکور شد که سرچشمهٔ زاینده رود این ناحیه است ورودخانه این ناحیه را بشمالی وجنوبی قسمت میکند ورود ازمیانه میگذرد ، قسمت شمالی مشرقش ناحیه گرجی است وچادکان وقسمت

جنوبی مشرقش قلیلی چادکان و اکثر چهار محل است . وقتی این قسمت
جنوبی را شامل چهارمحل نموده واز آن میشمرده‌اند و گاهی این هردو
قسمت راواز فریدن هم نمیدانسته‌اند وسرزمین لر میگفته‌اند که آبادی
نداشته وندارد . لکن اهل وقوف همیشه آنها را جزء فریدن محسوب
داشته وقسمت پنجمی میشمرده‌اند وبالجمله آنچه طرف شمال رود است
آنرا چنار رودسفلی وطرف جنوب آنرا که مغربی چهار محل است چنار
رودعلیا گویند واین [۲۴۰] هردو بزمان قدیم آباد بوده ودهات داشته
است الحال از ترکتاز طایفهٔ بختیاری هردو خراب ومسکن وییلاق آن
جماعت است ، شمالی محل طایفهٔ چهارلنگ وجنوبی مسکن جماعت
هفت‌لنگ ،سرچشمهٔ زاینده‌رود ازطرف مغرب این ناحیه‌است ودردامنهٔ زرد-
کوه واقع‌شده وازسرچشمه تااصل زرد کوه تقریباً یك فرسخ ونیم میباشد
ودرچناررودعلیا سرچشمهٔ زرین روداست دردامنهٔ کوهی که آنرا زرین-
کوه‌مینامند واز کوههای جزئی زرد کوه کلی است وآن رود باسم همان
کوه موسوم شده وازطرف جنوب ازمیانهٔ چنار رود علیا که بالای چهار
محل‌است وبطرف شمال جاری وداخل زاینده‌رود میشود ورود خرسنك
و کودنك هم‌ازمیانهٔ چناررودسفلی جاری‌ومقابل زرین‌رودوداخل‌زاینده-
رود میگردد امازاینده رودرا ازسرچشمه تامقابل چهل‌چشمه جانانه‌رود
میگویند به‌نسبت سرچشمه که اسم آن جانان واین‌منسوب بآن است و
بعداز چهل‌چشمه موسوم بزاینده روداست‌چنانچه دراحوال آن‌مذکور
شد[۲۴۰ش] وبالضروره معلوم‌است که این‌سرزمین پربرف‌تر وسردتر
ازسایر نواحی فریدن میباشد وپشت کوهی که مذکور شد آبادی کمی
دارد که چون جماعت بختیاری نزدیك زمستان ازاین سرزمین بجانب

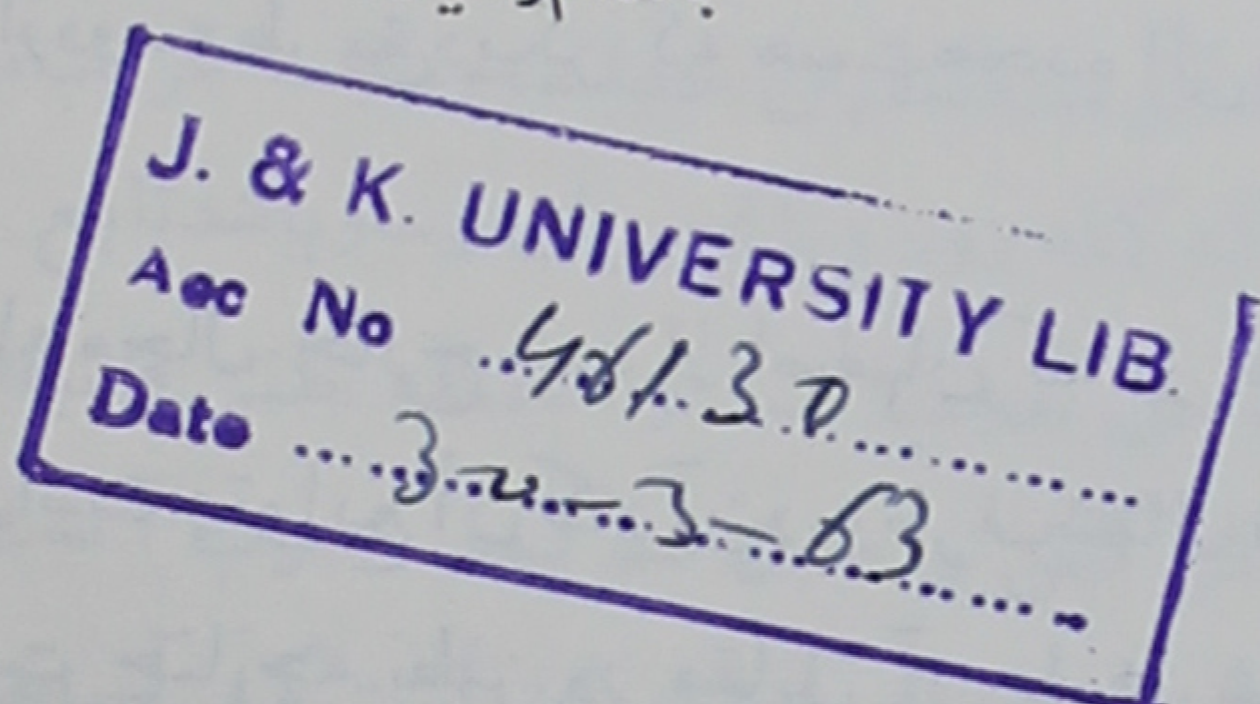
قشلاق روند جمعی از ایشان به‌پشت کوه رفته ،زمستان در آنجا ساکن گردند وخانه‌های احشامی دارند بعلاوه پانزده ده مختصردارند مشهور آنجا یکی کاج بکاف عربی ودیگر موسوم برسمی است اهالی فریدن بسیاری ترك ولر وقلیلی فارس واقل قلیل ارمنی هستند وهریك بزبان خود حرف میزنند واکثری هرسه زبانرا میدانند وباهمدیگر مکالمه مینمایند.
این بود تمام حالات اصفهان و ناحیهٔ آن که معلوم این زمان است وبعدما بخاطر فاتر این بی بضاعت چنان میرسد که چندمحل دیگر ازروی قواعد علمی داخل ناحیه اصفهان میباشد واز حکومت آن خارج نموده‌اند وچون سابقاً نظرشان چندان بقانون علمی وعمل جغرافیائی نبوده بخیالی آنرا خارج ازآن داشته‌اند از جمله نطنز و توابع آنست که بالضروره جزء اصفهان وازناحیهٔ آنست واراضی توابع اصفهان [۲۴۱] از چهار جانب محیط بآن میباشد چنانکه شمال ومشرق آن ازدستان وتوابع آنست، جنوب آن اراضی بایر بلوك برخوار، مغرب آن اراضی و کوهستان سمت جنوب قهرود است وچون کسی ازنطنز وتوابع آن خواهد بیرون رود لامحاله از اراضی اصفهان باید عبور نماید با وجود این آنرا خارج دانسته وازحکومت اصفهان جدا نموده‌اند. غریب‌تر آنکه بعضی ازدهات برخوار را که کله رود و باغ میران وساو باشد تابع نطنز کرده‌اند خیلی این مطلب محل تعجب است وبالجمله نطنز قصبه‌ایست درسمت مشرق دامنهٔ کوه کرگس و جبل مذکور مغرب آنست واین کوه کرگس یکی ازجبال اربعهٔ مشهورهٔ ایران است که آنها عبارت ازالوند ودماوند والبرز وخود کرگس باشند واین جبلی است بزرگ و مرتفع وبدون زنجیره است وطول زیادی ندارد وقدر ارتفاع آنرا هنوز معین ننموده‌اند

تاحال و کوهی است پرمنفعت وچشمه‌سارو اکثراوقات پربرف وطرف
شمال اصفهان واقع‌شده است وهوای خنك‌پیوسته از آنجا بشهراصفهان
جاریست ونطنزقریب هفتادپارچه دیه‌ومزرعه دارد وسردسیرو[۲۴۱ش]
ییلاق است تمام آن چشمه سارو قنات هم‌دارد زمینش ریگ بوم وشیرین
است حاصل آن غلّه وانواع حبوب است،تریاك قلیلی‌هم درآن‌میکارند،
باغستان بسیار دارد که اکثر سیب و گلابی و گردکان است . دهات
مشهور اوچده که قریب قصبه‌است وحاکم آنجا اکثردرآن دیه‌میماند
دیگر سرشك وخفروکاریان ونراق و کشه است . دیگرتامّه که مشهور
بخوبی گلابی‌است ومیتوان گفت که گلابی بهتراز گلابی نطنزدرروی
زمین نمیباشد قصبهٔ آن کاروانسرائی وبازار وحمام‌مسجد متعددهم دارد
وهوای آن‌صاف وخوش‌است بارندگی آن بسیارزیاده‌ازشهراصفهان‌میباشد
دره‌های کوه کرگس اکثرپر ازبرف وکسی میگفت هرگز برف آن
تمام نمیشود ودرنطنز گلهٔ گوسفند بسیار و گوسفندش بسیار خوب‌است
که‌برّه‌های آنرا باصفهان می‌آورند . پارچهٔ ریسمانی که‌قدك باشدهم
درآنجا میبافند وکارخانهٔ قندریزی نیزدارد ازآنجا تاشهر اصفهان براه
راست‌پانزده فرسخ‌وازدوسه طریق‌دیگر که هست‌هجده الی‌بیست فرسخ
میباشد . [۲۴۲]

دیگر از جمله محال خارج شده از اصفهان که در حقیقت جزء
اصفهان‌بوده جوشقان‌است وتوابع آن که آن‌دیه طرف‌شمال مایل به‌مغرب
شهر اصفهان واقع‌است چنانچه نطنز در مقابل آن طرف شمال مشرق
واقع‌شده‌واین جوشقان دیهی است که‌دردامنهٔ کوهی‌واقع‌شده‌روی باصفهان
وآن کوه‌سرحد اصفهان وکاشان وممتدومتصل‌است ازطرف‌مشرق‌بجبال

قهرود واین جوشقان چند دیه تابع دارد بعضی روی باصفهان که داخل ناحیه آنست و بعضی دیگر آن طرف گردنه و کوه بجانب کاشان که در حقیقت از ناحیه وتابع آنست واز جمله دهات مشهور آن که بجانب اصفهان است میمه است که تا قریهٔ جوشقان زیاده ازدو فرسخ است ومیمه از جوشقان آبادتر وهوای آن سردتر از اصفهان است اکثر آن زراعت و آب از چشمه وقنات دارد. باغستان که اکثر آن انگور است کمی در آن یافت میشود. ازجوشقان تاشهر اصفهان قریب بیست فرسخ است. گلهٔ گوسفند هم دارد ولبنیاتش بسیار و کمال تعریف را دارد ونیز ازعجایب آنست [۲۴۲ش] که وقتی هم محل خارجی راچون ابرقوه جزء حکومت اصفهان نموده‌اند وحال آنکه ابرقوه هیچ دخلی باصفهان ندارد ودر سرحد میانهٔ فارس ویزد است.

تمت بالخیر والحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سید نا محمد وآله الطاهرین کتاب تاریخ اصفهان مسمی بنصف جهان وبالواحق آن که دراغلب کتب تواریخ نایاب بود وبلکه استماع اکثری نشده بود. درشهر رجب المرجب سنه یکهزارو سیصدوهشت هجری باتمام رسید.



فهرست

نامهای جایها

آ - الف

پ

ت

ج

ح

گ

ی

نامهای کسان

ل

م

ایلات ، طوایف ، اقوام ،
تیره‌ها ، خاندانها

کتب و رسایل

خواهشمند است قبل از مطالعه کتاب اغلاط زیر را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	حاشیه	سطح	سطح زمین
۱	۸	ارباب	ازباب
۵	حاشیه	الانها	الانهار
»	»	یخنلف	یختلف
»	»	اختلامه	اختلافه
۷	حاشیه	گلدیا	کلدیا
انتهای حاشیه اضافه کنید : «توضیح مؤلف»			
۱۱	۸	پارسی	پارس
»	۲۰	خاصی	خاص
۱٤	۱۱	مستخلض	مستخلص
۳۷	۱۲	هجره	حجره
٤٥	٦	خواجه	خواجو
٤٦	حاشیه	تضریح	تصریح
۷۸	۱۰	سترك	سترگ
»	۱۹	عمارت	عمارات
۷۹	۱۸	زمینه	زینه
۸۱	۲	ومشیرالملك	مشیرالملك
»	٦	افتصا	اقتضا
۸٤	٥	لبنان	لنبان
۱۱۷	۲۱	مسهی	مسی
۱۱۸	٤	»	»
۱۲۷	۲۱	تاریخ	نارنج
۱۳٤	٦	بار	باد
»	۷	رزوگاران	روزگاران
۱۳۷	۱۷	نقی	تقی
۱٤٥	۲۰	اولاه	ولاده
۱٤۷	۹	بیلس	بیلس [نام]
۱٥۲	۱۷	شمیر	شمیره
۱٥۳	۲	ننیوش	نینیوس
۱٥۸	۳	تصحیح	تصریح
۱٦۲	۳	این ست	این است
۱٦۲	۱۹	گودزد	گودرز
۱۷٤	۱۸	محمل	مهمل
۱۸۸	۲	مرویس	میرویس
۱۹۸	انتهای سطر ۲۰ واو اضافه شود		
»	۲۱	نسفادران	ورنسفادران
۲۱٦	۸	احراق	اهراق
۲٥۱	۸	ای	پای
۲٥٤	۱۰	بحقیق	بتحقیق
۲۷۹	۱۳	محد	محمد
۳۰۹	۳	مستعد	متعدد
۳۱۲	سطر آخر	جم	چم
۳۱۸	سطر آخر	دهنور	دهنو

